

الْأَرْكَانُ الْإِسْلَامِيَّةُ

المنية لله تعالى في انتحاب جميع السلوك تصديق قطب الاقطاب
وارث الانبياء والمرسلين محمد ومعه الملة والدين تيسر فيروا سوره



تأليف فريلعنه وخيد الدين خلاصه خاندان ميناييه زبدة دودمان
وصفوه افضل العلماء محمد ارضي عليحان وحشبه الدين

كتاب منشور
درمان نانوشده

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و نیابت حکیمی که ساز صد و عارفان را بنجوم تجلیات جمال با کمال خود مین گردانید و ارمی
 قلوب مخلصان را با درازا مطایره شیونان محسن را بزال غیش نصارت گلشن بخشید و شکر
 بی نهایت قلمی که شمع چشم و بوی بکاشاید عاشقان افروخت و کانون سینه کمال از آب آتش
 جلال ابن ترابی سوخت تقدس سماء و تعالی کبریا و صلوات متوافر بر روان پاک آل ابی عبد
 الوهاب که بفضی نور وجود با جوش عرش تا فرش از کمن نابود بنصیه شود در سیده و بطن لطف
 لطیف معشوش آدم و عالم از بقعه عدم بساحت وجود آرمیده و تجلیات تکاثر بر روح قدس آن شیراز
 سر بر اینس که اعلام رسالت را بمیدان عدالت برافراخته و صنایع مناهای دلهای را بدریغ نماید
 الحق کسور و حقور ساخته تم بر کانه و عم سلطان و بر آل اطهار و اصحاب اختیار او که اختران اوج
 ولایت و سروران غیج هدایت اند اما بعد میگردد فقیر سراستقصیر را بنده سلاسل هوا جس نفسانی آید
 کند و سانس شیطان غافل بهوش خود فروش عاقبت فراموش آواره دشت بگرداری ببرد
 ای ولی القلب ارضا الصفوی الجوفاموی بدال الله تعالی و حسن مآله که چون دین یابم

نخستین فرجام بدست یاری قائم التوفیق نیردانی و مدد گاهری سابق عنایت زبانی اتفاق سطا الله کتاب
 مستطاب هدایت انصاف محبب مع السلوک من تصنیف قطب الاقطاب و ارشاد الانبیا و المرسلین مخدوم
 سعد الله والدین قدس الله روحه و افاض غلیظا فتوحه اقتاد خواست که از ان بحر جزایر معارف
 اسرار چیدالی ابدار در سبک کتابت منظم سازد تا در حضر و سفر رفیق این سفر گشته وادی لبی حیران
 و پاشکسته زانو یی یاس حرمان گردد شاید دل خون کشته را از سطا الله معانی آن تشنه حاصل آید
 و معارف باطنی بیاساید و دیدار بخون آغشته را از مشاهده صور خطی آن تسلی رونماید و رنگ
 غلبت خاطر را بنفشه سمع شریعت احوال و لطایف اقوال شان برزاید و کسانیکه بسبب
 اصل کتاب بر عبارات عربیه و نکات عمیق و شقیقه بر مطالعه آن قادرند از این انتخاب
 لفظی بردارند و این گزیده ناکام گزیده ایام را بدعا خیر یاد آرند لکن باختصار جرات نیست
 حضرت مخدوم را بخوابید که آن کتاب گرانست انتساب را پیش این عقیده گیش نهاد و نیزه یانیکه
 انبیا را از این نگار و این سطور را از این منصفه بردار چون بیدار شد بر انتخاب آن همت گماشت از سر
 عبارات لائقه و اشارات فائده بخش با تمامی ملفوظات صاحب طبیب العالم حضرت مخدوم شیخ پیرا قدس
 که در آن کتاب مندرج بود برداشت اسناد در عبارات تغیر و تبدیل نمود و در جای لفظی از طرف خود نیزه و دو
 در عبارات متحرجه از مقامات متفرقه سببه بر ستاناسب اند که تغیر و تبدیلی تقدیم و تاخیر واقع گردید و بر ارجح
 ما سبق بما حق لفظ فایده را از سر نمی گردید و بدین طبع مجموعه لطیف ترتیب داد و نوائید سعیدیه نام نهاد
 بعد جمیع ذلالت بخاطر رسید که چنانچه از حالات کرامات حضرت مخدوم و بعضی مرشدان و مریدان و
 که در کتابی یکی نیافت از کتب متفرقه مثل سببه سنابل معارج الولاية و غیره جمع ساخته به ترتیب
 اسامی بزرگوار و آنچه از زبان ثقات مسموع شده آنرا نیز بر آن افزوده در معرض بیان آرد قافیه
 تمام و باعث مزید اعتقاد هر خاص عام گردد باین التوفیق

احوال حاجی شاه قوام الدین قدس الله سره

شیخ سید طاهر لقیث خواص دریا حقیقت شاه سر زعفران مقامیست که توکل و استغناء ننگ بحر لقیث

پلنگ بیشه تجرید غارت قناعت نوک و کاس و هر طاعت محرم صریح خاص انخاص مکرّم تبکریم خلعت
 اختصاص ذات پائش منظر اسرار غیب با سینه و صدر انوار غیب با عارف باطن
 با کمال و سوره انضال ربّه و الجمال به شاد و الا منزلت عالی مقام به آستانش مرجع هر خاص و عام
 چشم او با خلق و دل در کار دوست به خیر از عالم و بهوشیار دوست به دل تیغ عشق بودش چاک
 چاک به هم نوازش بود آه و دردناک به آفتاب مطلع و اوج قدس به بادشاهی لشکر او فوج قدس به با
 خیال یار از خود بخیر به جلوه دلدار پیش نظر به بود لطف عام او فقر انوار به طبع و الایش زشامان در
 قدوة العارفین حضرت حاجی شاه قوام الدین بن ظهیر الدین عباسی قدس الله سرار و انوار
 انوار که مرید قطب المشائخ خواجه نصیر الدین چرنغ دلی و خلیفه سید السادات محمد
 جهان بیان قدس سدها بوده و در تربیت مریدان شانه عالی داشت ساها در صحبت سید السادات
 مابده و زیارت حرمین شریفین زادها الله شرفاً و تعلیماً فایز گشته و آنجا اکثر مشائخ وقت را در پیاف
 و در دمشق از شیخ قطب الدین دمشقی مصنف رساله کلمه تلقین ذکر گرفته و او را تجرید و فقر به تجربه کمال
 بود چنانچه روزی در سماع ذوق شگرفت خیال فرمود که شاید در خانه چیزی از اسباب دنیوی
 بود باشد چون نیک تفحص کرد پاره قدسیه برآمد که براسه سنگوه حامله اش داشتند بودند تا
 آنرا صرف نکرد قرار آرام نگرفت **ثقل است** که روزی سکه را گرفته دید بانگ آورد
 که من هفت حج را بدو قدس نان میفرستم کسی هست که بخردم دے پیدا شد و بهای آن
 چند نان داد از آن نان سگ را سیر ساخت و چون وفات سید السادات قریب رسید از وی
 پرسید که نعمت سجاده و امانت مرشدان بیکه سپارم معروض داشت که بسید صدر الدین را بقتال
 باید سپرد که هزاره دیگر نیست پس آنحضرت سید را جو را جانشین ساخت و کچرفه خلافت به
 سید ناصر الدین محمود فرزند خود بخشید و روضه شریفه سید السادات با سماع ایخیر فرمود که این
 مشوره داد نعمت او بفرزندانش نرسد و سی ازین سخن بتواجد آمد و گفت الحمد لله در باب بیان
 سن چهره فقر بود که نعمت بین بفرزندانش صورتی سن نرسد فرزندانش معنوی سن کافی اند و او را

پسرس بود نظام الدین نام چون بدلی رفته نزد سلطان محمد بن فیروز شاه نوکرش را و سپاس اعتقاد
 با آنحضرت داشت و حق او الطاف بیکران نمود و صاحب نوبت و نقاره ساخت از طهور اتمین آن
 حضرت را کمال آزرگی روداد و هر چند که عفو تقصیرات خواست نه پذیرفت تا روزه براسپ
 سوار شده نقاره نواخته در صحن خانقاه آمد و سه بعقب آمده فرموده این نابرخوردار در خانه قوم الدین
 اسپ آرکجا آورد چون روز دیگر بر اسپ سوار شده براسپ شکار رفت از اسپ قنادر مرد و وطن
 اسلی حضرت شیخ دلی است بسبب رابطه محبت با شیخ مبارک بجنوری در کهنه آمده توطن گرفت بعقب
 سریدان خانقاه و خانه آنجا تعمیر کرده دادند و بعد وفاتش بر مدفن شریف او کنبه بنابر دند و پس از
 مرد در دهر در او اهل مائه نالتش عشرتجری حاکم آنجا روضه و خانقاه را منهدم ساخته داخل خانه ویرانه خود
 ساخت چنانچه مقدم مبارکشن ریچو تره دیوان خانه واقع گشته که معماران آنجا در زره چو تره نشانی
 کرده اند آخر سرای ناسراے آن ظالم بکیش با وجود بقای ریاست در خاندانش مسکن بوم
 و زلغ و پچراغ است از معتبره شنیده ام که در آن آیام شخصی شبیه بجواران روضه متبرکه رخت
 چون صبح صادق برخاسته وضو کرد بر بصل نشست چه می بیند که چارکس نورانی شکل از آسمان
 فرود آمده دروازه روضه کشاده در آمدند بعد دیری لاشه را بر نشسته نهاده هر چهار طرف آن برداشته
 بسوی آسمان برزد همان روز آن روضه منهدم شد و سیف الدین ظلموا می شکلیه ثقیل یون و همچنین آن
 ظالم ناپاک چون قصد انهدام روضه متبرکه و سجد و خانقاه قطب العالم شیخ محمد صلیا قدس سره کرد شب
 بخواب دید که آنحضرت شمشیر برهنه در دست کرده استاده اند و میفرمایند که شیخ قوام الدین در حالت
 حیات در گنای سیکو شنید بعد ممت هم او شان را گم نامی خوش آمد اگر اراده انهدام مکان من
 کنی قطعه زمین بکنو را برداشته بمصدق بجلنا عالیها سافلها سکو من خواهم انا رخت و ترا با تباع
 تو هلاک و معدوم خواهم ساخت چون بیدار شد ازین قصد فاسد تا کتب و مستغفر شد وفاتش ششم
 شعبان العظیم او اهل مائه ناسع هجری است رساکه معیار التوفیق و کتاب شاد المریدین ساس القدر
 از تصانیف او ست سن کلامه نادیده رخ یار من لاف تجلی پیر تو بنو عقیل تو این مکنه مکرر

بے نور خورش حسن و جمالش نتوان دیدہ بے تابش خورش نتوان دیدہ رخ یارہ این کار کسی است
 که خیزد سر جان بدین خانه خرابی رہ هر لودوی نیست که می رخ تواند کند خانه یکد قاف بدین
 شیوه همون داند کار کسے نیست

احوال حضرت مخدوم شیخ سارنگ قدس سرہ

ساکک مساکک طریقت عاج معارج حقیقت شمع بزم ہدایت چشم چراغ کاشانہ ولایت سیلاک
 اولیاد اکرام نقادہ مشائخ عظام مقدمہ الجیش لشکر تحقیق مجاہد معرکہ تصدیق مطلع انوار فتوحات
 مہبط اسرار عظیمات لاریبی سہ آن مہ خشنودہ چرخ کمال بد اختر تابندہ اوج جلال بد چارہ دہ
 دل بیچارگان بد سرور دین ہادی اوارگان بد دار و در دل سرور مند بد سایہ او بر سر ہستمند
 در رد حق صوفی ثابت قدم بد رہبر دین معدن لعل کرم بد نوز حق از چہرہ او جلوہ گر بد خلعت
 انزل اورا بر بد عارف کامل شہ نیکو خصال بد صاحب بخشایش بحر نوال بد قدوہ الشایخ
 الحرمین حضرت مخدوم شیخ سارنگ صاحب انوار و جلال انجمنہ شواکہ کہ انشرفا اہل سنت
 و در او اکل حال از امر اناندار سلطان فیروز شاد بود و حجت انیکہ خواہر او در عرق نیلح سلطان محمد
 بن شاہ منصوب آمدہ و در لکھنؤ سلطنت اختیار و اعتبار تمام داشت چنانچہ سارنگ پور کہ از بلاد مشورہ
 است آبادان کردہ اوست و اورا ملک سارنگ میگفتند و در آیامیکہ حضرت مخدوم جہانیان حضرت
 سید ابو قتال در دہلی تشریف از رانی فرمودند ملک سارنگ جہان نو خواستہ و صاحب جمال بود
 سلطان اکثر طعام و دیگر شایا بدست و بخدمت ہر دو بزرگوار سفیر ستاد و رسید را جو فرمود کہ اگر نماز قبول
 لازم گیری پس خوردہ مخدوم بتو دہم بلا توقف قبول کرد و فر دیگر سید گفت اگر نماز اشراق بجا آرد
 ما با تو طعام یکجا خوریم آنہم لعل آوردن زمان حضرت مخدوم و سید را جو باد و یک طبق طعام
 خوردند پس نور معرفت در باطن اولاد گشت و بعد از چند مدت در حلقہ ارادت بندگی شیخ
 قوام الدین در آمد و بنور در لباس اہل دنیا بود کہ شیخ اورا بطریقہ سیران حشمت شغل
 تلقین ساخت و بوجہ احسن بدان کار تہذیب و چون سلطنت دہلی بسلطان محمود بن سلطان محمد

منتقل گردید بجایه بخانیات الهی تمام سامان دولت و جنت را یکبارگی ترک داده بقتدم تجربیات
 آنجا برآمد. برآدریافت زیارت حرمین شریفین با اهل عیال پیاده همراه قافله متوجه گردید چون
 استنمال پیاده روی نداشت در پابله با افتاد و از قافله حجاج جدا شد روز سیوم آخر شب برخاسته
 با اهل و عیال خود فرمود که چشم بسته سنگام عقب من بیایند همچنان کرده شد چون چشم گشادند خود را
 در قافله یافتند پس مدتی دور که معطله مدینه طیبه میجا و ربود و در ریاضت و مجاهده بسر میبرد و بعد
 استحصال اجازت بنویه باز بملک هند معادوت فرموده و قصبه لیج بخندست پوست ایچی که از خلفا
 مخدوم جهانیان بوده فایز گشت و سالها بصحت و مانده تمامی مراتب سلوک را کرده از دستش ختم
 خلافت پوشید و رساله کلمه بخندش خواند چون وقت وفات شیخ **قوام الدین** رسید و حاضر
 نبود شیخ تاسف کرد و فرمود که سارنگ در اینجا حاضر نیست تا خبره خود بوسه دهم الحال آنرا بگو
 سه بر مگر یک کفنی بے آستین بجای آن سپرد که این را بوی رسانید مردمان بعد آمدن او داد
 امانت کردند و سه آنرا نگا داشته وصیت کرد که این را پیرایه آخرت من سازند چون آنحضرت
 را از دحام خلق خوش نماند بمسافت ده دوازده کرده از مقام لکهنو بمقام محجگو از اعمال
 پر گشت و پور که گوشه ویرانه بود توطن گرفت و آنجا بانواع طاعت و ریاضت و ذکر و تفلیل پرداختن
 زمان حضرت سید را **اوجوتال** خرقه خلافت و دیگر امانات که از پیران طریقت بایشان رسید
 یو دے سابقه طلب آنحضرت فرستاد و آنرا قبول نکرد و باز گردانید و نوشت که من مرد
 نو مسلم ام این لیاقت کجا دارم که جامه اولیا و ائمه پیشوایان را بپوشم سید را بواجز او پس کرده گفت فرستاد
 که من از خود فرستاده حکم خدا و رسول و مرشدان طریقت بچنین استیج دغدغه خاطر راه نداد و پو
 که بر شما مبارک است انگاه وی قبول فرموده آنرا تا بیخ هر یک بجهت انابت از دیار لکهنو بخجست
 حضرت سید بمقام **اچھے رفتی** اورا باز گردانیدی و فرمودی که آنجا شیخ سارنگ را نصب کرده ام شما
 را چندین مسافت طی کردن ضرور نیست بهما بخارفته بوارادت آرند و حضرت شیخ را دو خلیفه بود
 اول بندگی قطب العالم شیخ **مینا دم** مخدوم حسام الدین صوفی و بنیه آنحضرت **شبان** صاحب سجاده بود

نقل سست کہ روزے بعد شرعی در ماه صیام طعام بخورد قطب العالم بجهنم راستاده بود بخور
قطب العالم گذشت کہ اگر شیخ پس خورده بن عنایت سازد آنرا بخورم و شصت روزہ کفارہ ادا سازم
بمجرد خطور این خطر سر بالا کرده فرمود کہ مرا شریعت افطار میل ساخته چه مناسب کہ شمارا با وجود مرتبیت
بر امر نام شروع اجازت دهم اگر در شب چیزی تناول خواهم کرد بنمایین خورده خواهم داد و شیخ
عمر یکصد و بیست سال یافت و شانزدهم شوال او ستمائے تابش بھری بریاض عنوان فرامید و فرار
در جنگوہ است نیز از دیگر بزرگوار

احوال حضرت قطب العالم محمد دوم شیخ بینا قدس سرہ

کاشف حقایق طریقت و اقیان حقیقت شہباز تیز پرواز اوج قدس عنایب نغمہ سراز
گلشن انس شمع ایوان تحقیق نخل بوستان تصدیق خلافت اولیا کبار زبده اقیان اخیار محرم سر
بانی ظہار انوار یزدانی شہیدار ماکہ عرفان مشہور سماکہ عرفان سرورے مقتداے اہل صفا و دیدہ فقیر
رافر و غ و فیاض بد سر و سر خلیل طالبان خدا و عارف دستگیر ہر دوسرا و دریکتای بجز وجود و
آفتاب پیر فضل کمال و وارث انبیاء علم و عمل و قدوہ اولیا ز روزازل و ہر ہر خلق مسوی راہ حق
بادشاہ انام سرور دین و گل باغ خلافت کبری و پتر نخل بوستان ہدی و بیخ فیض مخزن اسرار
مصدر لطف و معدن انوار و غوث الانام قطب العالم حضرت محمد دوم شیخ محمد عرف شیخ بینا
اودام اندر بزرگاتہ فینا کہ دلی مادر زاد بود و چنانچہ مشہور است کہ در او ان حمل مردمان از شکم والدہ
ماجدہ اش آواز ذکر تلاوت قرآن مجیدی شنیدند و تعجب میشدند و بآیام رضاعت در ماه صیام بروز
شیر نمی نوشید و در تمام مدت شیر خوارگی اگر مادرش بے وضو بودی شیر نمی نوشیدی و شب کہ والدہ
شریفہ اش اورا در کنار خود می خوابانید ہر گاہ کہ بیدار شدہ میدید آنحضرت را زیر پلنگ در سجود و بیست
گویند کہ قبل تولد آنحضرت عم بزرگوارشان حضرت محمد دوم شیخ قوام الدین قدس سرہ و بشارت داد
کہ در خانہ برادر م شیخ قطب الدین فرزند ی ستولد گردد کہ شیخ خاندان بابا شد نام مادر سے روشن
شود چون خمیسہ تولد شریف بسع مبارک حضرت شیخ رسید زبان ہندی فرمود او مورے پینا از

عرفت شایسته بینا شد و نام آنحضرت شیخ محمد بود و چون عمر بدو سه سالگی رسید از پدر بزرگوار میگفتند
 که این بچگان را که می پرند من دهر و کس فرمود ای کشکان شمار شیخ بینا سیلبن آنها در و بر و
 آنحضرت می نشست و نماز مایه رخصت نمیداد مقدور پیریدن نمیداشتند و بهر پنج سالگی چون
 بکتاب رسید معلم گفت بگو الف فرمود الف چون معلم گفت بگو ب فرمود دو و ج که دو در لفظ آنحضرت
 حقایق و معارف بیان کرد که معلم و دیگر حاضران بخودش دند و هرگاه که معلم دانست که دلی مادر زاد است
 در تعلیم چندان کوشش نمیکرد و آمدن شان بکتاب از منقذات می پنداشت و از وقتی که بکتاب
 می رسید چشم بسته بذاکر مشغول می ماند و وقت رخصت از غوغای طفلان مکتب هوشیار شده
 معلم را سلام کرده بخانه میرفت و تا عمر ده سالگی در سایه تربیت لفظ محرم حضرت شاه قوام الدین
 مازندرانی از آن بعضی خدام حضرت سید را جو قتال تلقین ذکر گرفت و بدان کار بند شد و پیش شیخ
 اعظم ثانی که از مشاییر علمای وقت بوده عبادات شرح و بایه خواندن آنقدر و قائل و نکات بسیار
 میفرمود که شیخ با وجود کمال فضیلت گاهی نشینده بود و در هر سه استفاده تازه اند میگرد
 و بعد تمام بحث عبادات فرمود که مرا معامله دیگر در پیش است از بحث معاملات کاری ندارم و
 کتاب عوارف المعارف تمام خواند آخر در چند مدت آنچنان شد که علمای فحول تحقیق اکثر
 مقامات علوم عقلیه و نقلیه از وی میگردید و چون عمر شریف بدوازده سال رسید بمرتبه قطبیت فائز
 گردید و قطبیت آنحضرت را قاضی شهاب الدین آتش پر کاله ساکن چهلای که مرید شاه بدیع الدین
 مبار بود ظاهر کرد و قسسه اش اینکه وقتی قاضی باراده پایبوس پیر خود روان شد چون در لکنه خواند
 اکثر اشخاص آنجا احایات خود با عرض کردند قاضی آنهمه را نوشتی همراه برده حین رخصت حضور
 پیر گذرانید آنحضرت فرمود که ارباب حوایج را بگویند که رجوع بخدمت شیخ مینا آرنده قطبیت حوال
 او شان شده است و آنحضرت هنوز خورده سال اند عمر دوازده یا سیزده ساله دارند و تمام علیه
 مبارک بیان فرمود و گفت که او شان را معلوم است که من قطب عالم امام مردم آنجا را از انان خبر
 نیست شما رفته از حضرت من سلام رسانید و سفارش حاجتمندان نمایند و یک مصلاهی بشینده دادند

این را بطریق هدیه از طرف من گذرانید چنانچه آن مسلمان نور در اولاد حضرت مخدوم شیخ الحدید پیوسته
 است قاضی از آنجا روانه شده باز بگفتند رسید جانتان را همراه گرفته بصورت قطب العالم آمد و تحفه
 سلام و هدیه مصلی از طرف پیر خود رسانید آنحضرت همه را قبول فرمود و دعا عنایت کرد مگر یکے از آنها که
 بر استغای پیر خود عرض کرده بود و چنان استاد ماند بعد و بر سر چون بازار التماس نمود فرمود که بابا
 کن شتاب پیر تو هر چند که از درگاه آبی خواستم بودی نکرد و خطاب رسید که عمر او همین قدر
 بود و یک دوسره خواندند که معنی آن اینست **رسن گسته زبالا نمیتوانم بست** بکه دوست
 دشمنی نجات دوستی بشکست و همچنین کار ایشان هر روز متصاعد میشد تا اینکه در حجر پائیزه
 ساگی در حلقه ارادت حضرت مخدوم شیخ سارنگ در آمد با وجود ولایت دبی القدر ریاضت
 شاقه کشید که از طاقت بشری خارج است چنانچه حضرت مخدوم شیخ سیدی قدس سره مینویسند که
 اگر بر پیر دستگیر قلب العالم در شب های زمستان خواب غلبه کردی گاهی پیر این دگاہی کلاه
 آب سرد تر کرده می پوشیدی و در صحن خانقاه حضرت شاه قوام الدین نشسته تا از شدت سرما
 و باد سرد خواب دفع شدی و تمام شب در یاد خدا ماندی و بعضی اوقات که بر اے وضو آب گرم
 میکردند اگر نفس از گرمی آتش مقداری راحتی گرفته یا کاپلی کردی فی الحال برخاسته و آب گرم
 را گذاشته بآب سرد شبیه بے وجوب غسل غسل نمودی و شبها در نماز بمکوس مشغول ماندی
 و گاهی سنگریزه یا برزین گسترده و بر آن نشسته مشغول شدی تا اگر خواب غلبه کردی بر آن غلبید
 و باز برخاسته چه معلوم است که بر سنگریزه یا چه خواب خواهد آمد و گاهی شبها در دیوار بے بلند نشسته
 تا بخواب افتادن از دیوار خواب دفع شود و اکثر و اغلب صوم طی داشته و در چله نشسته چون چله آخر
 تمام شدی پیرایس خاطر دوستی یا سافرے که بخوردن طعام اصرار کردی روز و ششگته وار و
 نگفته که من روزه ام از آنکه مقصود شهرت نبود و باز از سر نو چله اختیار فرمودی و همچنین پیرایس بر دو یا
 چله پیر دخت التماس با تمام آن مغرور نشود و اکثر تعلیم چوبین پوشیده پیاده یازده و دوازده کرده
 بر اے زیارت پیر خود می رفت و نفس را برین نوع در مشقت و اذیت نمیداشت آنگاه کامل و

که شخصی در عالم مسافرت فوت شد و سرش نه جنبید و سرگزارام نیگرفت تا بوقت او بر سر سندی و تقاضا
سیرید از علما و شایخ آنجا ازین واقعه غریب استفسار میکردند و جواب شافی نیتافتند چون به حضرت
رسیدند در حضور قطب العالم آمده استکشاف از حال نمودند و جواب فرمود که او مردی که کسی نیست کلاه
و شجره بی طلبید و کلاه سر مبارک داد که بر سرش نهند و شجره نوشته غایت کرد که بر سینۀ اش در بجزر و یک
کلاه بر سر آن میت رسید سر از جنین باز ماند و قرار گرفت و فرمود که سرش بی طاهره جنبید
اما جنبش باطنی در همه سر راست که بی کلاه پیران قرار دادام نیست حضرت مخدوم شیخ سعید
قدس سره روایت میکند که من روزی از حضرت قطب العالم در ایام بر شکال رخصت شده بر آ
پا بوس والدین و ملاقات اقربا روانه قصبه اقام و وطن خود شدم چون قریب موهایان رسیدم
بسبب طغیان سیل و کثرت آب از اسپان فقام آنوقت پیر دستگیر قطب العالم رایا کردم و بگردید
کردن نزد خود حاضر دیدم مرا گرفته بر آب انداخت و دیگر آشنایان که شنا کردن میدانستند برآیم
روان کردند و نیز زمانی تپت محرقه میداشتم که طاقت نشست و برخاست نمانده بود حال خود بمحض گفته
فرستادم چون بندگی قطب العالم در تقسیم طعام عرس قطب الشایخ نصیر الدین خلیج
دهلی مشغول بود و حال من استماع فرموده از چند نامی که بر دهن و شکر تر کرده در مجلس آمده بود
من یک نان فرستادم که تمام بخورند من با اینکه طاقت یک لقمه خوردن نداشتم حسب الحکم همه را
تدریج خورد و خواب خندم بگردید از خواب بیدار شدم صحت کامل حاصل شده بود و دیگر گرامات
و تصرفات او نه چندان است که بحیط تحریر درآید ایشان همه روح پاک دارند و نسبت
آب و خاک دارند از بود و نبود چشم بسته و در رنگ بود و خویش بسته و قانی از خود و دیگر
باتی به بیگانه زتن بجان ملاقی به با حق جمع و خویششان به لایق فرستاد ایشان به و آنحضرت مجر
و حضور بود و و کس را شرف بطای حلت خلافت ساخت نیکی مخدوم شیخ سعید و دیگر شیخ
قطب الدین برادرزاده که صاحب سجاده بود و وفات قطب العالم قدس سره بتاریخ نیست
و یوم هفتم ششصد و هشتاد و چهار روز و فرارش در بلده که کمتر زیارت گاه بهر خاص و عام است بزرگی فرمود

سهر که خواب چشم را بینا کند
سهر نه خاک در بینا کند

احوال حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره

حامی شریعت غرام روح تو این بیت بنیاد است نفوذی تیری محمد و شرع هدایتی که از باب فضل و کمال در بیگانه سالک
 صاحب حال حال لوائی هدایت و ارشاد شیخ العالم قطب الافراد ^ص آن نوگل گلشن طریقت
 آن بلبل گلبن حقیقت ^ص آن بادشاه ممالکین ^ص به نور شمع سید پیغمبر و تمکین ^ص آن قطب مانین ^ص بیجا
 در کشور فقیر بادشاهی ^ص آن صدر نشین مجمل ^ص چون آن بادشاهی شاه راه مقصود ^ص آن حاکم ملک رهنمای ^ص به
 مقبول جناب کبریائی ^ص آن جوهر تیغ دین و ایمان ^ص آن گوهر تاج اهل یقین ^ص در یکتائی بحر تجرید
 سهر و عنای ^ص باغ تفسیرید ^ص وارث الانبیا و المرسلین حضرت مخدوم سعد الملتی والدین رقیه الله روحه
 او واصل النبی ^ص که از اولاد اجداد قاضی قدوه بوده و آباء کرام او در قصبه اثناسم سکونت میداشتند
 قاضی بدین بن شیخ محمد والد ماجد آنحضرت چون آنحضرت را بکتاب فرستاد هر روز رخت خود ضبط میکرد
 و هر شب هزار بار میخواند بهرین نظم تخته تخته قرآن مجید حفظ نموده و در سالهای سعد و در تحصیل علوم
 عقلیه و نقلیه فراغ حاصل کرده از علمای فحول گشت و بر اکثر کتب درسی شروح و حواشی نوشت چنانچه
 شرح مصباح و کافیه در نحو و شرح جامی و بزودی در علم اصول و مجمع السلوک شرح رساله مکیه در تصوف
 اشتهر تصنیفات اوست و در علوم شرعی آقا محمد رتبه سید داشت که شبی عارفی در عالم معامله از حضرت سید
 پناه صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که شیخ سید محمد علما چه مرتبه است فرموده در اعتبار ما در تبه امام احمد بن
 حنبل دارد و در عالم شباب در حلقه ارادت قطب العالم شیخ بنیاد قدس الله سره در آید نسبت سال
 در خدمت بابر گشت مانده ریاضات شاقه و مجاہدات با فوق الطاقه بجا آورده بمرتبه کمال و میل
 رسید و بخلعت خلافت مشرف گردید و بر طریق پیرو خود حضور و مجرود و متوخر و مبتوکل و
 معلول بوجد و سماع بود و تمامت حیات از اتباع پیرو عبادت او عبادت سهر متوخر و توفاوت نمود
 حسب الارشاد قطب العالم برای درس کتاب عوارف المعارف نزد مولانا اعظم ثانی سپری نمود
 بهر جهت روزی عمری که معلوم جناب بنده کی مخدوم است که طبع خاوم تصحیح الفاظ است

کتاب کافیت و درک معانی خود فاضله احوال شریف حضرت ایشان است اکنون ملازمت و کرب
 بندگان براسه چیت فرمود که بابا دیانت نیست با وجود علماء ترک علم کنند و بعلم خود اکتفا نمایند
 آورده اند که چون قطب العالم وفات فرمود با وجود بودن حضرت مخدوم بلکنو کسی بیضا حبیب
 سجاده رجوع نئے آورد و لهذا قطب العالم بنجواب فرمود که شما بخیر آباد رفته طالبان خلد را بیدار
 رسانید آنحضرت حسب الحکم روانه خیر آباد شده در خانه شیخ سلیم چودھری که از مریدان قطب العالم
 بوده فروکش فرموده در آن ایام تمامی ولایت خیر آباد و در جھلو مری بود که راجی موسی نام داشت
 و آن وقت شیخ سلیم در مجلس انشسته بود بجز و اجتماع خبر تشریف آوری حضرت مخدوم بلکنو تمام راجی
 راجی موسی انوسبب آن پرسید شیخ گفت خلیفہ پیر سن آمدہ اند جت پابوس ایشان سیروم
 چون در آن سال ساک باران بود راجی موسی گفت کہ ما چندین ستانخ را دیدیم کسی نیست کہ بدعا
 اذ باران بارو شیخ گفت کہ اینچنین کلمہ گستاخانہ نگوئید مخدوم ما آنچنان نیست کہ کسی را با و سے
 مجال گستاخی باشد اگر بدعاے او باران بارو شجاعہ کنید او گفت کہ اگر ہند آمدہ مرید او شوم چون
 شیخ از آنجا آمدہ بسعادت پابوس مشرف شد و ہمراہ مخدوم دو چتر صوفی و دو سہ قوال بودند برآ
 ہمہ طعام موجود ساخت و بکمال اعتقاد در مقامی فروکش کنانید بعد نماز عشا شیخ در حضور عاود
 آن گفتگو کرد و عرض نمود کہ راجی موسی مردی صالح و مجمع مکارم اخلاق است اما امر و زبان
 اینچنین گفتگو واقع گردید مخدوم فرمود او راست میگوید مرا این لیاقت کی است کہ بدعا
 من کار سے کشاید یا باران بارو شجاعہ اباوی سباحہ کردید شیخ برخاست و پابوس کردہ عرض نمود
 کہ آبروے من بدست مخدوم است فرمود انکہ تعالی رؤت و جسیم است اگر ماران فریبند
 محض لطف او باشد بجز دیکہ این کلمہ از زبان مخدوم برآمد ابر از چہار طرقت برخاستہ تمام شب
 بر ولایت خیر آباد انقدر بارید کہ ہمہ بر و بر سیراب شد بعد نماز فجر شیخ بخانہ راجی موسی رفت
 و گفت کہ خبر کنید او بجزو استماع خبر از خانہ برآمد و چہ ہزار تنکہ نقد و ہر کالہ و ہدایا ببار برآ
 قنوج برداشت و فرمان جاگیر ہمراہ گرفتہ با ہمہ فرزندان و اقارب پابو ہندہ رفتہ شربت پابوس انداختہ

فتوح گذرانیده در حلقه ارادت بندگی مخدوم درآمد و فرمان جاگیر بجنهور نهاده عرض کرد که این راهبر
 کیسکه خواهند بنیانت فرمایند مخدوم آنرا خواند و پیچیده باز بوی داد و فرمود که این پیش نهاد باشد
 هر کس چیزی خواهد داند بر شمارش خواهیم کرد و تسلیم کرده بداشت مردمان که از اطراف و اکناف
 برای طلب علم و طالب خدا جمع میشدند از فتوحاتیکه میرسید میخوردند و طعام کثیر برای صادر و وارد
 در لنگر خانه خاص بخت میشد و هر فتوحیکه هر روز میآمد همان روز صرف میشد و برای فردا نمی ماند
 و در بیکه وفات فرمودند کفن از خانه نبردند بلکه در بازو فروکش پای راست به گفن پانچ نگذاشتند
 و راست نقل است که سلطان سکندر لودجی عربی بخدمت مخدوم نوشت که آرزوی ملازمت
 بسیار دارم و باندیش پامال زراعت بجهت کثرت لشکر خود حاضر شدن نمیتوانم اگر مخدوم تمهید
 فرماید موجب عزت و سرافرازیت مخدوم بملاحظه عربی روال بشد بادشاه بمردم خود تاکب کرد که در
 کشتی سواری سوراخی کرده بر آن پنج آتشی سخکمندند هر گاه مخدوم بار فقا بر آن کشتی سوار شوند
 در دریای گنگ بغرقاب رسند پنج آتشی برکشند تا ایشان با همراهمان غرق شوند مردمان
 کوته این پنجان بهل آوردند و بناایات الهی و تصرف حضرت مخدوم آن غرقاب پایاب شد
 و آب دریا خشک گردید همه با بسلاست از کشتی فرود آمدند و موجب تحیر ملکان و مردمان سلطان
 شد بتاریخیکه رسیدن بدریاسه بود و آن بادشاه و سیه بر اجمی موسی مخاطب شده گفت
 که شنیدم و میشنیدم کشتی پیر شما غرق شد و راجی موسی عرض کرد که انچه غرقان خواهد بود بپیر من مردی است
 که در و را کشتی وی بسا حل نجات خواهند رسید و برین اثنا خبر شد که مخدوم قریب شهر رسید
 بادشاه از این حرکت ناشایب به نهایت خجل شده حین ملاقات بکمال تعظیم و تکریم پیش آمد و آنحضرت
 تا مدت آنجا تشریف داشت چون در آن ایام دیی مطیع الاسلام ببارت آورده اشیای بر آن لشکر
 میفرستادند و در سفر و درگاه حضرت مخدوم نیز جنس ماکولات از بازار میآمد آنحضرت بشبه جبرست
 ریح از آن نمی خورد و تا دوازده روز کامل بر آب اکتفا فرمود و این را از یار و انصار ریحی ساخت
 آنرا قاضی محمد شین کشاکش کاکو ریحی که همراه بود از این حال آگاه شد و با سیری که در باب کلان شهر

صدر نشین سند بهایت جامع خدایین ولایت اقتر برج کرامت گوهر برج شهاب است مستشرق
 وحدت مخمور باد سوخت جبرمه نوش خجاکه فقر و فنا مرتفع پوش مصطفیة فناء است واستغنا مصباح
 کاشانه صفات لاریب مشعل قفل باب غیب انیب ^{سه} جید زمان بشیله رودگار به ملک
 حقیقت شنه نامدار به گل تازه گلشن اتفاق ^{سه} روضه چرخ توفیق علامه خوشامرور صدر یولان دین
 که زیر کین داشت ملک به یقین به علم و عمل شاه ذوالاحرام ^{سه} وحید زمان افتخار نام ^{سه} به حب خدا
 بود و منظور او ^{سه} داشت گنجینه نور او ^{سه} تنش زینت خلعت مشرقی ^{سه} سرش رونق
 افسر سروری ^{سه} عیان نور عرفان ز سیاهی او ^{سه} سریر ولایت بود جای او ^{سه} قدش سرور بستان
 صفا ^{سه} رخس آفتاب سپهر ^{سه} ستور اسرار حق سینه اش ^{سه} دل صاف و خوشتر آینه اش ^{سه}
 بنودش مقالی سحر ذکر حق ^{سه} بنودش خیالی بحر فکر حق ^{سه} شیخ المشایخ قطب العرفاء الواصلین ^{سه}
 و السالین پیر و تنگتر شاه عجب ^{سه} الصمد العفی بن شیخ عیلم الدین قدس الله تعالی ذاته و افاض
 علیکابرگاه که آوان شباب بجای بهجت ^{سه} الکی بجنور فیض سمور حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره
 رسیده تحصیل علوم شرعی بر داشته در حلقه ارادتش در آمد و تادمت مدید در حضور پیر ریاضات شانه
 و اربعینات حاقه بجای آورده بمنزله کمال و تکمیل رسید و بخلعت خلافت مشرف گردید و بروش خود
 و حضور زلیبت و ذوق و ذوق بر کمال داشت و جلال غالب بود بر هر یک که نظرش افتادی چو خود
 شدی و تادیر بهوش نامدی و با وجود و نور بر مرتبه طبیعت تبدیل لباس نکرده میفرمود که این لباس
 مردان است من هنوز بر مرتبه فردی نرسیده ام که تبدیل جا کنم و با وصف جلال انکسار انبقر
 داشت که در خانقاه حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره علامه بچه صفیا نام بوده هرگاه کسی و را بخواند
 جواب میداد و حاضر میشد و اسلا در خاطرش نبوده که مرا کسی صفیا بخواند گفت ^{سه} قفل است
 در عصر بابر باد شاه چند مغلیه بلا زمت آنحضرت رسیدند سخن در صحبت سیادت افتاد مغلیه گفتند
 که در ملک بهند کس سید صحیح النسب نیست هر چند حضرت مخدوم میفرمود اینجا هم سادات اند
 نشینند و بوزار کماله بسیار گفتند که در ولایت ما آنچنان سادات اند که اگر کسیوی شان ^{سه}

بر آتش بنی بسوزند و دم گشت از بنیان بر میان اندر سید طهر بلگرامی را طبعیده گیسوی شفا
 تر مشید در آتش تیز زانند سر جوئی نسوخت همچون بگرفتند شل بر تن خاک بود غلیظ از دجوی
 ندادند نادمه بنده گاهی بر پای سیدی افتادند و آورده اند که شاه حسین مردی رند شربت رنک
 مرشد اکثر بلاد هند را پسر پراخت کسی را حسب الخواه نیافت آخر بدلی رسید شب در حرم مرقد
 مبارک قطب الاقطاب خواجه قطب الدین بنی بختیار او شوی قدس سره خوابید بدیشان توجه
 آورد و در آب آنحضرت فرمود که ترا حواله فرزندان شیخ مینا کردم از آنجا روانه شده بجنون رسید
 از مردمان سینه شریفی قشرب الدام که بانرا بالعلمی گفت که در سالی پور محمد دوم شاه صفی حسا
 کرات طاعت و تصرفات با هر دست و در راه شاد و ایالان خدا اشتغال دارد وی از آنجا بفرستاده
 شد که کرده جامه پاک پوشیده از جمیع ملایم تا شب شده در دل خود تنبلیت کرده برای ملازمت
 محمد دوم روانه سالی پور گردید اقل آنکه چند بیره برگ تنبل برده پیش خود و هم نعم یک بیره خود و تناد
 فرموده و سیکمین داده باقی بدیگران بخواست کند دویم آنکه من با و باشم شهورام و هر جامه دوم از من
 بخواهم از من دفع گردد سیوم آنکه گاه ارادت بطلب مرا عطا سازد چون بمقام سالی پور رسید که
 الحال بعضی پور مشهور است خواست که برگ تنبل چه قدر در است شیرینی خرید بهرم هر چند که گان
 حلوانی را باید بخرد گان تنبلی نیافت ناچار چند بیره پان خرید مشرف قدسوس حاصل کرد و بیره
 پان پیش نهاد مشرف خود و می ازان خورده و دیگری بوی داده باقی باقی خاگاه تقسیم ساخت
 و بر قاسم قهر کرده و بلیغ خود گذاشته میروم شما محافظ باشید بعد زمانی تشریف آورد
 گاه هر سال که بسلامت طلب داده مرز ساخت **تخت** که بریز نیک از ارادت آن حضرت
 میروم بود و حاکمی نظام نموده خانه اش را بکند و داخل خانه خود ساخت آن پیر زن در حضور سکه بار
 بر می افکند و فریب تا که خانه اش را گذارد و بسبب غرور و کبر است که در سر داشت بستانش محمد
 شرف نشاند آنحضرت به جنب آمده او گالی پان بدست آن پیر زن را که بر خانه آن حاکم اندازد
 حضرت محمد دوم شیخ سعد قدس سره ازین ماجرا جزو باطن دریافتند پیر زن را طبعیده آن او گالی از

دستش گرفته خود بخانه حاکم تشریف فرما شده و فرمود که تو سناش منشی نشینیدی و برای سوختن خانه
 تو این انگال بدست پیرزن داد و در برودن آن حاکم انگال از دست مبارک بجای افتاد و مجبور شد
 آن گاه سوخت و تمام خاکستر بقعر زمین رفت و فرمود که اگر من این را از دستش نگیرم قسم
 خانه تو از آتشی همه مردمان و خانواده خانه تو سوخته آن خانه بقعر زمین فسد و رفتی میباید که خانه اش بگذارد
 و چنانکه بود میسر کرده و حتی آن حاکم نهایت ترسان و لرزان شده چنان کرد و عفو قصور خود درخواست و
 نیز مراد گشت که روزی حضرت مخدوم بر لب جو غسل سیکرد که یک جگه آمده گفت من براسه ملاقات
 حضرت شیخ سعید میروم و میگویم که آتش دار دیانه و از آنجا روانه شد و در شهر خیر آباد رسید و از فوت
 استدراج آتش تمام شهر شغلی کرد و بخت خوش آمد و طلب آتش آورده آنکری دید و دسته خانه گردیده باز آمد
 عرض کرد که آتش نیست آن جگه معادوت کرد و با خود دست مخدوم آمد مخدوم از او پرسید که سعید
 مارادیده آمدی گفت دیدم او را سر دیانتم فرمود بر سر میگوئی آتش ندیدم رفیق نشستند و در این کلام
 لباس او سوخت و آتش بر تن گرفت و مسکه داد و آغاز کرد حضرت مخدوم شیخ سعید قدس سره را
 بنور باطن دریافته بجای اختیار و دیده آتش بر سر و ساخت و مخدوم عتاب کرده گفت که من بار آورده او
 تشریف شاه بودم و می توانستم که آتش بر سر ندانم لکن سرور دستش برافشانی نمی رساند و شیرین
 اینقدر بلال نباید و نیز مشهور است که مردان سالی که روزی بحضور آمده شکایت ثوریت تپ چاه
 کردند آنحضرت در آن چاه لب و درین مبارک نشاند آب چاه شیرین و خوش مزه گردید چنانچه بچه ها و بزرگان
 هنوز موجود است و دیگر تصرفات و کرامات آنحضرت که ذکر آنجاست و آتش بر سر مخدوم الحرام
 سینه نقد و سنی و سده تجری و ضرر مبارکش در سالی که در میان نگاه خلایق است و بر مرتبه شریفش
 بیت و جلال است که خین زیارت در بدن رعشه می افتد گویند که در زمان سابق زنی اندرون
 براسه زیارت رفته بود بر تنش آبله افتاد و زان از آن باز زرتان زیارت انوسیران رفته و سیکند
 در سینی صنی سده چنانکه صنی براسه منی نشینات و صامت مجرب آورده است و ترکیب خواب
 در زمان حضرت پیش من است همانکه مردمان این خاندان عالیشان و دیگر ارادتمندان سلسله خود که

جهانیان قاضی شریف با تفسیر مکن پورهای زیارت مرار حضرت شاه پادشاه الی یس مارقدس سر
 نمیروند دست یانے کند اما اگر زیارتگاه شان بر سر راه افتد رفته فاتحه خواندن سنا الله
 و وجه آن سید عیال الواسع بلگرامی قاضی شریف السامی در سبب سنا بل چنین نوشته که در زمانیکه
 حضرت شاه مار در مقام کاپی ساکن بود حاکم آنجا قاضی و در شاهی بن سلطان محمود پیر و فیروز شاه
 نیک مردی بوده و با فقر محبتی اعتقادی میداشت بدین جهت اکثر بقصد ملاقات آنحضرت آمد
 اصلا بد و ملتفت نشدی و کلام نکردی بایوسن شده باز گردیدی زور رسیده دید که آنحضرت
 بایکوی کجی الحال التفات در تحکم مشغول است گفت که لپچه درویشی است که من بهجت طلب این کجی
 بمن ملتفت نمیشود و باینده و بی دین در تحکم است باید که در شهر مانبا شد و بازگشت آن
 جوگی بقوت استدراج تصرفی کرد که در بدن قاضی و در شاهی داغهای سفید افتاد و بعضی شیخ
 سحر اراج الی یس پیر خود که از خلقاے محبوسم جهانیان بوده رفته عرض کرد آنحضرت لعاب
 دهن خود بر آن داغها مالید بجز مالش اثری از آن نماند چون شب در آمد شاه مار تیغ بر مهنه در دست
 کرده نمایان شد و خواست که قادر شاه را یکشد شیخ سراج گفت این مرید است بیگناه این با
 سنا یکدشت شاه مار فرمود که مرا رنجانیده است هرگز و را نخواهم گذاشت آخر گفت که بگو
 انخامیر و شاه مار گفت چون فقیر تیغ از نیام بر کشد خالی نگذار شیخ گفت اترابر خود گرفتسم و دست
 مرید خود را انیدارم شاه مار تیغ از دست انداخته گفت من ترا سوختم شیخ فرمود من سلسله
 ترا سوختم و مریدان ترا گمراه کردم و همرا در بادیه هملالت انداختم شاه مار فرمود من چندان
 را مرید گرفته ام اما خلافت کیس نداده ام و آئیده کیس را مرید نخواهم کرد و خلافت نخواهم داد
 آنسلا مرا تا که شیخ زنده بود باطنش میسوخت ازین سبب او را سراج الدین سوخته میگفتند و آن
 چند مریدان شاه مار که بودند در گمراهی افتادند و بجهت خرقه خلافت مردمان را مرید کردن گرفتند
 چون وقت رحلت شاه مار قریب رسید رقصه حیات با طراف و کثافت بدستخط خاص بسیار نوشت
 که من هیچ کس را خلافت نداده ام کسی سلسله من مرید نشود و خود را هملالت نالگند چنانچه قریب

تختی اور دست حضرت مخدوم شیخ سداقتادہ بود اکثر اشخاص دیدہ اند ازین جهت فقری طبعیات است
 را در حلقہ خود نمی نشاندند حتی کلام مختصاً

احوال مخدوم سید لطاف الدین عروج شیخ السیدینہ قدس سرہ

مقتداے حاملان شریعت رہائے سالکان طریقت عارج معارج عرفان صاعد صاعد الفنا
 شہسوار میدان فتوت گل بوستان بتوت مصدر کائنات طاہرہ منظر فقرات باہرہ مستغرق
 بحر توحید سلطان ممالک تفرید نہال تازہ یاغ ولایت چراغ روشن بزم ہستی
 کلامش سندار باب عرفان بد مقاش قبلہ اصحاب ایقان بد بیدان طریقت شہسوار
 باقلیم شریعت شہریاری بد صفت اہل صفار پیشوا بد گروہ گمر بانر نہائی بد بصہبائے
 محبت مست مدہوش بد بیاد حق رخ و دیکر فراموش بد دلش بخور دہ سوز و گدازی بد معشوق حقیقی
 عشق بازی بد قبائی بیخودی در بر کشیدہ بد بذوق و شوق خالق آرمیدہ بد زبڈۃ الکاملین حضرت
 مخدوم سید لطاف الدین عروج شیخ السیدینہ نور اللہ مرزا بد مجلس محفوضہ آہنجان سنگا
 کہ در آیام طفولیت ہیئت والدینہ گوار خود سید میرن در حضور نبدگی مخدوم شیخ سعد قدس سرہ
 رسیدہ بحلقہ ارادتش درآمد و بموجب اشارۃ پریشارۃ آنحضرت برائے تحصیل علم یکک
 پنجاب رفت و چون بعد تحصیل و تکمیل علوم عقلیہ و نقلیہ از آنجا سادوت فرمود حضرت وفات
 یافتہ بود و حین قرب وفات مخدوم شاہ صفی قدس سرہ وصیت کرد کہ بعد آمدن السیدینہ
 اور اتلقین و تسلیم نمودہ و تکمیل رسانیدہ خسرقہ خلافت پوشانند اتفاقاً روزیکہ آنحضرت
 آمدہ مشرف پایوس حضرت شاہ صفی شد مجلس عرس حضرت مخدوم بود شیخ فرمود کہ شما مجلس
 عرس حاضر شوید و سے عذر کرد کہ آنجا محفل سرود و سماع است درین بدعت حاضر شدن
 نمی توانم شیخ فرمود کہ من پیش پیش رفته سرودیان را منع میکنم شما از عقب سن بیایید و خود فرستہ
 از تلقی قوالان را منع ساخت آنها آلات سرود را گذاشتہ بیک کنار شدند و دہل و تنبورہ بخود

نوازیدن گرفت حضرت سید بمائنه ایحال بهوش شده افتاد و اسلا از ماسوی خبری شد
 حضرت فحیح بعد از انقراض مجلس عرس بر خاسته رفت و از مردمان آنجا گفت که وقتیکه سید
 بهوش آید بگویند که صغی بجهگوه رفت آنحضرت بعد بهوش آمدن از آن مطلع شده راه
 بجهگوه گرفت آنجا شنید که از اینجا حضرت شیخ روانه لکنئو شد از آنجا بکنئو آمده شنید که از آنجا
 روانه صغی پور گردید سموع شد که آنحضرت بخیر آباد رفت چنانکه آنجا در آن ایام روضه حضرت شیخ
 در حین حیات تعمیر میشد و سه هم شل دیگر فردوران گل داشت متبره کشیدن اختیار کرده
 فردوری نمیکرفت حضرت شیخ بعد چند روز تشریف آورده بمشاهده ایحال فرموده که شما بنای
 خود مستحکم کردید و بسیار خوش شده دیگر دعاها داد و بعد در حجره از حریم آن روضه که هنوز موجود
 حضرت سید را بار باین از و اصطلان حق گردید و میر تمبه کمال و تکمیل رسید بعد به بالباس خرقه
 خلافت مشرق ساخته شمال ولایت یارشی که ده کرده و از خیر آباد است عطا فرموده روانه
 آنحضرت بحجت مقرر شدند حضرت شیخ سعد قدس سره در خیر آباد توطن گرفت و در زمانیکه
 اکبر بادشاه از دین برگشت علما و نامداران را از اطراف و اکناف طلبیده تکلیف مالاطلاق
 طلب آنحضرت هم واقع شده و احدیان با مهران شاهی روانه خیر آباد شدند آنحضرت بنور باطن
 ایمنی دریافت از فرزند ارجمند سید ابوالفتح فرمود که احریان بادشاهی برای طلب آید
 آنجا شکر یا نواذیت خواهند داد بیاید که قبل رسیدن شان از اینجا روانه شویم و آنها را در
 کریم آخر بهیت فرزند روانه شده بر دریا رسیده برکناره اکن منتظر آنها نشست و بعد رسیدن
 احدیان فرمان را خوانده گفت که مرا با سوری برشتی نشانی ز تادست و پایم بدین دریا که
 غل نمود و آتش مستعل الشیان است تر نشو و چون همچنان کردند دریا آنقدر شور و تلاطم نمود
 شد که طوفانی عظیم بر پا گردید آنحضرت پرسید که زمین دریا همیشه چنین تلاطم میشود یا امروز شده
 است سید ابوالفتح عرض کرد که این دریا بر شقاوت خود آه و ناله مسکن که همچنین شیخ عظیم البر
 که بر فو نکلدار و پایش درین آب تر نشود فرمود که برداشته پایم درین آب ننهد و بگوید که پا

مبارک بر آب رسید دریا ساکن شد و شور منبج کر دید بعد چون از آنجا روایند و فائز اکبر
 شد این خبر بشیخ فیضی رسید ببادشاه از تشریف فرمائی آنجناب اطلاع داد و گفت که تعظیم و تکریم
 بیع نباید کرد و بجز دے کہ آنحضرت مجلس سلطانی رسید ببادشاه بے اختیار با منظر اتمام برخواست
 و کمال تعظیم و تکریم پیش آمد بجلالاس آنحضرت پند و فصل بسیار کرد و در ترویج دین متین و تعمیل
 خلاف آئین ترغیب و تریب پیشانمود و بدون اقبال ندور مہدایا از آنجا برخاست فیضی آید
 از بادشاه در باب تعظیم و تکریم تقرر نمود بادشاه گفت کہ دو شیریں بسیار بود و دگر نمی بخاک
 آہنا مرا ہلاک می ساختند و روز دوم شیخ فیضی بحضور رسید عرض کرد کہ اشب بخانہ ام دعوت است
 قبول فرمایند آنحضرت قبول فرمودہ بخانہ اش تشریف برد آن شقی سک و گریہ و موشہا گشتہ
 و پلاؤ آن تیار ساختہ موجود ساخت آنحضرت دست مبارک شستہ بر سفرہ شستہ بسوی خجنگٹ
 محال طلب شدہ فرمود کہ شارع خوردن شما بجرہ ام ساختہ است از ہر جا کہ آمدہ اید برخاستہ روید
 بجزو این کلام سک و گریہ و موشہا زندہ شدہ بیک کنار شدند آن شقی بمبائہ اخیال برپا افتاد
 و معذرت ہا کرد آنحضرت فرمود کہ ما حکم آب داریم ہر چہ بر ما سے آید سیکند و ما را ازان بکند شقی
 شما چرا معذرت میکنید و از آنجا بغیر تناول طعام برخاست و بعد چندی مخص شدہ بخیر باد
 رسید آنقدر فقیر و فاقہ و توکل در ساختہ بود کہ ہرگز پیش مخلوقی احتیاج نبرد و آنحضرت عمر درازیا
 و فالتش منتم شیخ الاولی سہ ہند و نو دوتہ و مزارش در خیر آباد است پیر از و پیر بکر بہ و شیخ فیضی
 پودشش ماہ از وفات گنبد عالی بر مرقد مبارکش بنا ساختہ و سید ابوالفتح قدس سرہ فرزند حضرت
 بسیار بزرگ و صاحب کشف و کمال و اہل وجد و حال بود گویند کہ در مجلس عرس الہ ماجد و
 قولان این بیت می سرایند سہ جان بجانان دہ و گرنہ از تو بستانا جل و خود تو نصف با
 اسے دل این نکویا آن نکو و اورا کسال ذوق در گرفت بے اختیار بزرگان را ندانکہ این
 نکو این نکو دادم و جان بجان پیر دہ بر یا نش رضوان خرامید بزرگش در

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

رَبِّ سِرِّ وَتَحْمَمِ بِالْخَيْرِ

حمد و شکر ماے متظاہر هر خداوند يرا که دلها بے دوستا ترا ستره کرد از آنکه بآرایش
 دنیا التفات نمایند و اسرار ایشانرا صفاي گردانند از آنکه غير او را ملاحظه فرمایند پس بر بساط غرّت خود کفایت
 فرمود و حقیقت حقیر ایشان نمود و اسماء و صفات خود ایشانرا روشن گردانید تلباتوار معرفت او بر
 افزوختند و سجابت وجه خود کشف کرد تا بآتش محبت او سوختند آن واحدیکه وحدت او بر ناصیه هر
 طایفی بوجو و بطاوب خود رسید انوار جمال او چون لامعه لطیف طاهر کند از غلبه شهو کس را از خود
 خیر نباشد و آنرا جمال او چون بارقه قمر ظاهر گرداند از کائنات اثر نماند احتجاب او هم بنور او و خفا
 او بسبب شدت ظهور او مست **۵** گر جمله جهان تویی جهان چیست **۶** و در هیچ نه ام من این
 فغان چیست **۷** و درود فراوان و تحیات بے پایان بر خاتم انبیا و سرور اصفیا سید کونین **۸**
 تقلید منم مقام قربی سا فر عالم او او دنی قابل خلعت فاو حی محرم اسرار ما او حی محمد مصطفی
 علیه السلام و درود بر اصحاب و غرّت و پس روان او که پیشوایان و رہنمایان خلق اند و مخصوص ثلث
 آلی و اصحاب قرب اند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 از کلمات شایخ و حکایات ایشان چه فایده گفت تقویت دل و ثبات بر قدم مجاهد و تجدید
 طلب گفتند که این را موکدی از قرآن داری گفت بل و کلاً نقض علیک من انبار الازل ما ثبت
 به فوادک و گفته اند که کلمات الشایخ جید من جود الله فی أرضه یعنی سخنان شایخ یاری دهنده طلب
 اند تا یسار که بصیحت شخصی کامل نباشد اگر شیطان خواهد که در آشنا و طلب مباشرت ریاضت مجاهده
 بشبتهی وی یابد همتی راه طلب و تیرد تسک بکلمات شایخ کند و نقد واقع جایش بر محک بیان شای
 شان ساید تا که از تصرف و سواس شیطانی و هوا جس نفسانی خلاص یابد و بر جاده صراط مستقیم
 و دین تویم ستیم باشد هم ازین است که **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 باید که هر روز تکرار یکسپاره ازین حدیث بگوید و بشنود و گفته اند من اجب شیئا اکثر ذکره پیر و تنگ

ضمیمه میر مخدوم جهان سراج المله و الزمان شیخ شینوخ اهل اسلام قطب العالم والا نام فخر الشریع و الشریع
کاشف الحق و الحقیقه شیخ محمد قطب المعروف شیخ حسین ادام الله برکاته فینا شیخی که در نشان او ست
سختی یادگان نبیا لرزه لو کانت النبوه من بعد جائز اید که اوقات مرآت میفرموده که بندگی
مخدوم شیخ الاسلام شیخ نظام الحق والدین رحمه الله از تقریر قطب العالم شیخ فخر الحق والدین
رحمه الله در راحت القلوب آورده است زهی سعادت آخرید که هر چه از زبان پیر بشنود و گوش
بهوش بران متعلق شود و از نبوی رسید زیر چه در آثار اولیا آمده است چون مرید هر چه از پیر بشنود و در
نبوی رسید بحد و هر حرفیکه در قلم آرد ثواب طاعت در نامه اعمال او ثبت فرماید و بعد مردن او
جای او علیین باشد قایده از پیر و ستیگر قطب العالم سماع دارم که امام فخرالدین رازی چند مرتب
در توحید نبشتن گفته امی امام نبشین تو در توحید بعد عرفانست یا پیش از عرفان اگر
گوئی بعد از عرفانست بکی بگو که بعد عرفان چه جای گفتارست و اگر گویی پیش از عرفانست باری
بگو پیش چه جای گفتارست بزرگی گفته که علامت توحید نسیان توحیدست یعنی هر چه
در مقام شهاده چنان بوحده انیه حق مستغرق گردد که احساس نفسی سلب شود و در خوشه
حق دیگر نبوده هم ازین است که پیر و ستیگر قطب العالم میفرمود که دم توحید کسی را زیاده
که از زبان وی سخن و شیرین سخن و قایده بدانکه این نور که حقیقی است و نامحدود و نامتناهی
ذات و وجه نفس دارد نظریه هستی این نور دیگر است و نظریه برین نور که عام است تمام موجودات را دیگر
و نظریه مجموع هر دو مرتبه دیگر است چون این نظر را دانستی هستی ذات این نور است و مجموع هستی
هر دو مرتبه نفس این نور است و صفات این نور در مرتبه ذات اند و اساسی این نور در مرتبه وجه اند
و افعال این نور در مرتبه نفس اند امی عزیز این نور عام است تمام موجودات را و بقایم موجودات
ازین نور است هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که نور خداست با آن نیست و بدان محیط نیست
این عموم و این احاطه را وجه این نور گویند پس بهر که روی آوردی بوجه این نور روی آورده
فاینما تو لوافتم وجه الله هر که بدین نور حقیقی رسید کارهای شوار بر روی آسان شود

و در بای علم بر وی کشاده گرد و با خلق عالم با صلاح رو نماید و از اعتراض و انکار آزاد آید و مزار گفتار
 از علم ظاهر از کتاب النکاح و باب الطلاق دست بدهد و از باب اللقطه و فصل العتاق حل نگردد
 حار فی کامل باید که بداند که هر چه بوجه خدای رسید و وجه خدای را دید خدای را پرستد اما مشرک است
 و با یون اکثر هم باشد الا هم مشرکون و همه روز بامروم جنگ است و در اعتراض و انکار است
 هر که از وجه خدای در گذشته و بذات خدای رسیده ذات خدای را دید هم خدای را می پرستد اما مشرک است
 و از اعتراض و انکار آزاد است آری نیز اگر از دریای کثرت در گذری و در دریای وحدت خوض کنی شتایی
 و محسوق را یکی بینی و عالم معلوم را یکی یابی این انسانی چله در مرتبه چه اند چون از چه در گذری لذت سی
 هیچ اسامی نباشد چله ذات مجرد باشد مصرعه نیست غیر از تو کسی غیر که امی شمی بد پس اگر گویند
 که ما تمیم که بودیم و ما تمیم که هستیم و ما تمیم که باشیم همه راست باشد و اگر گویند نه ما تمیم که بودیم و نه ما تمیم
 که هستیم و نه ما تمیم که باشیم همه راست بود پس امی عزیز این بحر محیط بی پایان باید دید باین
 نور نامحدود و ناقتناهی می باید رسید و این نور را می باید دید و از این نور در عالم گام می باید کرد
 تا از شرک ابدی خلاص شود و اعتراض و انکار بکلی بر خیزد که جهان صورت است و مضمی
 دوست و در معنی نظر کنی همه دوست نه امی عزیز این بحر بی پایان دیدن باین نور گفتار
 رسیدن کاری سخت مشکل است و دشواری و مقامی بر بام و بر باد است ریاضت و مجاهده
 باید کشید و بر پایان می آید باور ریاضت بسیار باید دید و دیده گاه در جمیعت و گاه در تاجمیت شوند
 چنانکه چند روز ریاضت کنند و چند روز دیگر فرو گذارند و بس کار خود روند چنانکه عادت اهل روزگار
 و سیرت اهل جاه و وقار است که از چنین ریاضت کاری بر نیاید و ازین عالم چیزی نگشاید گدا و شا
 اول در ترک خود می باید رفت تها بادر هم باید شکست و کجی و کتبله باید شد و جمیعت و فراغت حاصل
 باید کرد و در جمیعت مرشد بسیار بل فارغ ساده دل نقش در ریاضت و مجاهده اقدام باید نمود پس اگر
 نعمتی از مادر بود اول آگینه بدن پاک صاف نگردد شعاع و عکس پدید نشود و طالب باید که از آتش ریاضت
 صاف شود و این اولین مقام است آنگاه الصیقل مجاهد آینه دل مصفا و نور گردد و نور الله پدید آید این آخرین

مقام است فایده بدانکه مریدان آن باشند که کلا و حجت توبه بسوی خدای تعالی و دوام دل باشند و از سر
ارادت تمام و روحانیه شیخ را حاضر دارند و همه احوال و از راه باطن از وی استمداد کنند و وقت ظهور شیخ
وصفات باطن نفس اماره و ظل و لایت او بگویند و خود را پیش شیخ کامل کاملیت تحت پیرایه انفسال
گردانند و خواب غفلت سر همه بد بختی است که از مو غافل خبر نمیی و تسویف نباشد و تسویف از دود
شیطان است که غافلان را باین مغرور دارد و غفلت گذارد و تا کار جهان راست کنی دیر شود
چون دیر شود دولت ز ما سیر شود و غفلت جوانی و شهوت لایقنی تا که دی عجبیان و امرو
همچنان در ریاض استواری یومافه مضنون وقت غنیمت است اجل و کمین قیامت در سیه ناپاک
بر یک نیمی و اما الساعه الاطمح البصر و تو عجبیان بنحواب غفلت مغرور و نریب و زینت دنیا مشر
وزیرگان و صادقان از جهان سفر کردند مشتقی طالبان دنیا و غافلان عجبی بمانند و فریاد
کالدیام و مان را هم تر میگرداند از آنکه از دین قبلی و قالی و نامی مانده بود و از آنهم نمی نماید کسی نام
دین را هم نیکی و کجی این راه مندرس گشته و در عالم محور فتنه ایام فتنه و حجن است قریب است که
علامت گیری چون خروج و جال و طلوع شمس از مغرب و غلق باب توبه شود و ظهور دایه الارض
بود و نزول عیسی علیه السلام و نوامید و علامات دیگر پدید آید اکنون طلب کو و سلوک کو و شکر کو
رونده کو الله الله کاری بجائی رسیده است که ازین فقیر که از دل حقیر این طایفه مردمان بریان
مقام می جویند و در زمان میگویند نه یک فسوس که هر دم هزار فسوس نه یک در رخ که
هر دم هزار بار در رخ نه شیخ جنید از زمانه خود بنالید و گفت علمنا اننا قد طوی بساطه منذ
گذشته و سخن شکم بجاوشینه و آن زمانه را ششصد سال گذشته باشد یا نباشد اکنون با چه
بنیان و کارها خراب کرده اند و بار بسته اند و دیگر این فقیر نیز باز می نالید میگفت خدای تعالی
دانند که در کدام عصر نریگی بر زمانه خود بنالید و این گفت نه طفلی بر سر بامی نه بر نابر سر کوئی
نپیری بر سر مسجد هم این خالی هم آن خالی نه محاسن خلق زور فتنه مدارس مندرس گشته همسایه
جمعه گشته مقابر عجبیان خالی نه ملا یک میکند نوحه که یارب این چه روز آمد که ما پیش از قیامت

از مردم اینجهان خالی باشد هیبت هیبت زمانه آخرست در تو به ستیغ غار یابد و از شغل غیر حق احتراز
باید نمود که ما شغلک عن الله فرستیم چون درین زمانه با هموار ایمان بمسلاست بردیم با حقیقت بمقام خد
و شیلی رح رسیدیم اکنون در چنین وقت ماعقل دیده در راه بشویار یابد و در خواب غفلت احتراز
باید نمود و غلام انحر و با خبرم که چون اهل دولتی و صدیقی را به بنید بخت پیش آید آن بد بود که مرد
ستسلاک بوده از هیچ خیر خبر نبوده و در خواب غفلت متحر و بود قال الله تعالی ما کان عن الحق غافلین
مولی از بنده غافل نشود بنده از مولی بگو غافل شود علامت بشواری و یاد آوردن آن نیست که همیشه غافل
مولی را نگاه دارد و از خلق پاک نذر دارد و از کسی نرسید پیوسته از خلق تبرسد و مطیع و متقاد فرسود
او باشد به بین آن صغیر که در چشم تو خطر دارد آن تر از روی حقیقت چند کوه قافله است
تو گوئی دین ما را چه زیان دارد و آن موه که در دیده تو افتد قرار از تو زایل گرداند و بدین باز گشت
از دیده ترست مولی بر شاید اکثرک فی استی اخفی من ذمیب النملیه و اما آن شرک که از مولی
باریکتر از دیده دین تو افتاده است دیده دین تو بقرار است لکن ترا از بقراری می آگاه نیست
نهیرا که مرده و تن بهیصه از خواب غفلت سپرده و غافل و مرده را خبر نبوده چون حیوة دین پدید آید
آن در دیاری الناس نیام اذ اما تو آهنتوا در خوابی چون بیدار شوی رنج خمارش بدین انگ
فریاد میکنی که دیده من بنجور است بگریه بگر که نمائی دیده او تباه است اکنون در آئینه ایمان
نگاه کن و آن آئینه خود غریز است اگر این سوی از دیده دین بیرون کنی دیده جمله تباه شود
و تو تپایی اخلاص نیاید تا این دید که بنجور را شفا شود از طیبی بیمار جستن شفا نیاید و او
به دوا بود بلکه رنج هر رنج افراید و از صحبت شتوش موت روی نماید آری آری برادر نفس
سگی است سیاه پرده خانه تست و وی خود همیشه سز بر آستانه دل تو نهاده است و تو
هر روز ویرانی پروری بمن گلبک یا گلک این سگ را می پروری او ترا بنجور و تو را آگاهی نبود
بنجواب غفلت مغرور می بودی به زینت او مسروری خوردن او پوشیده و نهان بود و قوت او
دین تست این نهاد بشیریت منزله او است از مزابل شیاطین و اینجهان سرسرا قلع شیطان است

واقف است شیطان خرابست و من ایلی رضا میقتدی الی چون مرد از خواب غفلت بیدار شود و این خراب
 شیطان چیز را عایت کند آن ملک او گرد و نشان ملکیت ایما و خطیئه تقوی است چون خطیئه تقوی کرد
 او در کشد آنگاه نمره آخرت باشد که الدینا نمره الاخره پس میرد صادق و نیکبختی در آید از خواب غفلت
 دوری نماید خطیئه قدس حای پاگان است نه جای بباکان و حضرت ربانی مقام شهباز است بقیام
 خود نوازان جو آن مرد و ایمان طهارت و آلائش خدمت است و میران علم و جهل و میان دنیا و آخرت
 که نکند میدان قائل علیه الصلوة و السلام الدینا و الاخره الضدتان ان ضمیمت احدیها اسخطت الاخری
 حیثه است دوستی را نشاید حق را دوست گیر که ترا بدوستی پرورده است و از نواپس و حوادث شمش جبهت
 نگاه میدارد و وجود خاکی نو دنیا ی تست بتو متصل و جو که فنب الایقاس بهما ذنب تا ز وجود خاکی
 بیرون نیاید محروم نگروی من حضرت خدا یتعالی را رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الدینا حرام
 علی اهل الاخره و الاخره حرام علی اهل الدینا و بما حرامان علی اهل الله تعالی دنیا را آن اهل فضول
 و غرور و عقبی از آن اهل راحت و سرور و مشایقه حق تعالی از آن اهل هموم است مردانیکه بر حال
 الله تعالی عاشق اند و در سجا شوق و معرفت او مستغرق و موصوفین تجرید و تفرید و توحید شده اند
 الله تعالی بر ایشان نظر بر غیر خود حرام گردانیده است و نیز رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 من اراد ان یحب الله فلیترک الدینا هر آن کسی که طالب خداست گو ترک دنیا گیرد که ملوث بدینا محرم
 حضرت ربانی نکرده و حسب الدینا را س کل خطیئه الی غیر پیش طالبان حق مینماید باخره مانع و قرب مشایقه
 تا بدینا روی چه رسد بهر چه از راه باز آفتی چه کفر آن راه چه ایمان بهر چه از دوست و امانی چه
 زشت آن نقشش چه زیبا بدینا ای عزیز نیکبختان هر دو سرای آن گمانند که دنیا را نمره آخرت گردانند
 اینجا همه طاعت و خیر کارند آنجا کاسته خودستانند شایسته حضرت تعالی گردانند پس چون تو فیض رفیق
 شود و نالسد که ملوث بالوان صالح حضرت ربانی باشد مشغول شود بطهارت ظاهر باطن از آنکه خدمت را پاک باید
 نفس پدید خدمت انشاید بر طبع حق را که شایسته پدید نفس کی از خدمت دارد کی پدید عینی بود دیگر پدید می حکمی و آن
 حکمی دو گونه است حاش و حجاب است و این هر دو باز دارند خدمت اند پدید می باطن بر نه گونه بود دنیا و خلق

و نفس دنیا چون نجاست یعنی است خون نجاست دنیا آلوده بود و مقام قرب را نشاید چنانکه آلوده باشد
 عینی خدمت را نشاید و خلق چون حدث است چون دل نجس خلق مشغول محبت گردد مقام قرب را سرلور
 نشود چنانکه نفس محدث شایسته خدمت و طاعت نبوده و نفس چون جبابه است چون دل مشغول
 شهوات نفسانی بود مقام قرب را نشاید چنانکه نفس با جنابیت شایسته خدمت و طاعت را نشود
 تا از دنیا و خلق نفس اعراض نکند و از غیر یکی آخرت را اجتناب نماید طهارت باطنی اصل این است بناید خواه پستی
 رحمة الله علیه گوید که در آید فرشته تا کنی به سگ از در و در و صورت از دیوار نه کی در احمد ری
 و در صدیق به عجب بوقی تنیده بر در غار به غریزه من کار اندیشه باطن کرد تا خود باطن پرستیم حسیت
 اگر کرده دل او دنیا است محل این دل از پیشه پر نگردد لاتر از غنای الله جل جلاله و اگر اندیشه او
 تعلق بعبودی دارد هم مختصر کاری بود و اگر اندیشه وی از هر دو عالم گذشته بود اینها طهارت باطنی است
 شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود رحمه الله علیه فرماید که این راه باطنی عدم میبرد که کسیست
 که قدم نمیزند بهر که درین راه مجرور است بهر سر کونین علم نمیزند به در دل محمود اثر نیست از
 الان محبت بستیم نمیزند به آری امی برادر اهل طهارت باطن کسی را گویند که خبر حق سرفرو نیاز بود
 ما سوا پرستمون خاطر او نگردد و از کثرت بگریزد و در وحدت آویزد و بهیچ معلوم دنیا و ای گرفتار نگردد
 جو آنرا و اثر کثرتی در راه حق قاطع طریق است اما منظر غیرست شرک بر جاست و ان الشکر کا
 لظلم عظیم میدان و سمنده وحدت در پیدا معرفت میران رئیس درویشان و محتسب عارفان
 شیخ قوام حق والدین رح فرماید که میران سمنده حدت پامال کن و کون به اشج سوز و
 چه زیباست صفندی به آسمی غریز باز رفتی از طهارت باطن شنو که پیر و تنگ قطب العالم قدس الله
 روحه میفرمود که بر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه ملائکه طعنه میکردند که مال و نعمت گوسفندان
 بسیار دارد و دل ای بدان مشغول است چه گونه خلیل الله بود و چه نوع شایان ظمت شود حق سبحانه
 تعالی جبرئیل علیه السلام را بر صورت آدمی بفرستاد و ملائکه کثرت نام حق تعالی یاد کرد و گفت یا قدس
 مال و نعمت دگوسفندان بهر تیار وی کرد خداوند تعالی ملائکه را نمود که ابراهیم علیه السلام دل به مال

وگوشتندان ندارد بلکه گفتند دل ابراهیم علیه السلام بر فرزند است حق تعالی بفرمان قزند جگر گوشه
 امر کرد و طبع و منقاد شد فرزند را بر دماغش نهاد و ملائکه را معلوم شد که دل با فرزند انهم ندارد اما
 گاهی گفتند ابراهیم علیه السلام خود را دوست میدارد و حق تعالی چنان تقدیر کرد که نم و دلین او را
 و تحقیق نهاد تا در آتش اندازد و از برای دفع ظن ملائکه حق سبحانه تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد
 که خلیل مرا در یاب که میگفت یا ابراهیم علیه السلام چه حاجت داری بگو تا روا گردانم گفت ای الهیک
 فاللهات بجزئیل علیه السلام نکردتن در قضای این دمی نهاد ملائکه چون حال ویرماعانیه کرد
 مقرر شدند که دل ابراهیم علیه السلام بر فرزند ان و مال خود نیست الا الحق خلعت هست بمرد حق
 قائم است پس هر که دعوی دوستی کند و طهارت باطنی نماید باید که متابعت خلیل الله کند ترک مال و
 و فرزند ان را بگوید نعم االی الله بخواند بک ترک خود گیرد تا سر او از نعمت خلعت گردد و در دلاگر
 عاشق عشقی زد و دل حق بتر کن و چون مردان لا ایالی شو عشق اندر تو لاکن و عجب کار نیست چهره
 اگر خواهی که ریایی بندزد دنیا پایی بیرون تیر هم از عجبی تر کن ای عزیز مقصود خداوند تعالی از بندگی
 و محبت است طاعت محبت نام را و می خویش عجب مخالفت نفس میر نیاید و شمره محبت از و می هیچ نکتی
 که خود پرست خدا پرست نشود و در زمره مطیعان و مجبان نرود و او را غیر علیه السلام گفت الهی
 کیف الطریق الیک فرمان رسیدن نفسک و تعال محبان در محبت بی مراد باید تا محب با و محبت
 کند و طاعت روزی شود نعم ما قاله المحسن البصری رحمه الله القصی الی الله انت تظهر جنبه به العمری
 فی الفعل بدیع به لو کان جیک مادقا لاطعنه به ان المحب لمن یحب مطیع به جو اقر و محب
 موافق خداوند تعالی کسی بود که دل و جان خویش را در خدمت او مشاغل دارد و چه کسی که در هوای خویش
 مشغول است از محبت و از زمره مطیعان دور است اندر محبت کا و نیست می محب خویش است به محبت
 جبک الشیء یعنی بصیرت و شستن تو هر چیز را که در اندام نیست بدین اگر کند از ملاست شنیدن عین
 و ملاست پرست محب نبود و لا ینحرفون لومة لایم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و مریدانی بود در عشق و در
 و مر آثرن را یک چشم سفید بود و شوی را از این عیب خبر نبود چون در گاری برآمد و مراد خویش را می سپارید

عشق که گشت پسیدی چشم بزم را گفت اندر چشم تو پسیدی کی پدید آمد گفت نگاه که محبت من بزل تو
 نقصان گرفت غریز من اگر دعوی محبت صادق و قصد موافقت او داری بجز از وصال او و خود را
 گردی که وصل او بزندگان بوار طبیعت نرسد و از زمره محبان و مطیعان نباشد و ما بصفت تو قبل
 آن نبود و اوصوف نشووی بحیات باقی زنده نگردی تا آن زندگی نیابی بوصالش ترسی و در محو
 محبتش صادق نشووی پس در محبت موافقت در طاعت می و در آن اختیار کن جان او اول قدم نثار
 یا ترک دعوی محبت کن که شاید این مخالفت و صدق حالت بجز ترک جان گرفتن نیست شنیده باشی
 که مالک نیازج گوید روزی بر رابعه عذریج رسیدم و می نماز باید اذگذازد و بر صلا نشست تمام
 خانه وی کوزه شکسته دیدم که طهارت کردی و آب خوردی و خشتی که بالین کردی مصداق از نه بافته
 که بر آن نماز گذاردی جز این هیچ دیگری نبود و مرا گفت یاسیده حال تو سخت متعذر می بینم
 مرا بوستانی تو نگریستند بگویم تا ترا تعجب کنند مرا جواب داد یا مالک ان کم تعرف لرازی و اسحق اما

علمت ان لرازی و رزاق فلک الغنی واحد الظن انه ذکره لغناه و سیتی بقرمی مالک بح گفت پس
 اگر سیتیم من رابعه باز مرا گفت ای مالک بیا و چشم من نگاه کن که چیزی بمن خلد نگاه کردم پارچه
 از صلا بمقدار چند انگشت درون چشم رفته است و چشم را تباها کرده است گفتم یاسیده چشمت
 گشته است تا بر خیر نیست گفت یا مالک من اندر نماز بودم که در این حال افتاده است و چون من پیش خواند
 خویش باشم اگر چه روزی اندر دیده من گذارم خدایم خداوند تعالی مرا خیری نباشد و اگر در آن حالت
 خیری باشد موافقت در طاعت نبود بلکه در محبت کاذب باشم راس المجبین خواجہ ابراهیم او هم حج
 چون دل بر طاعت نهاد و از مخالفت باز ماند مشهور است که از ملک و جاه و سروری مردانه بزرگداشت
 در محبت غیر خیری پرداخت جیبه مرز از زبکیارگی در گوشه عین خست پیر و سنگیر قطب العالم قد الشرح
 میفرمودند ابراهیم او هم حج چون وقت آن رسید که از مخالفت باز ماند و در طاعت و محبت آید و درگاه
 در شکارگاه سپید بنال صیدی دو انیده میرفت آن صید روی بر ابراهیم آورده گفت هذا خلقیت ابراهیم
 فرعی و دعوی برابر ابراهیم و آید پیش کوبه برین همین بانگ که در زمانه بزرگدگیشان بانگ کرد ابراهیم حج

توبه کرد و دل بطاعت و محبت خدای تعالی نهاد و سلطان عارفان گشت جان غریز خود را هم در محبت می برداد
بعضی گویند که برابر در سراسر ابراهیم دکانی بود و بران دو کال شست و در می بیاید سر پوشیده و عمامه بسته
هماری بسر چپید بطریق شتر بانان خواست که در سراسر ابراهیم در آید گفتند کجا میری گفت درین باب
خواهم رفت گفتند این رباط نیست گفت چیست گفت سراسر ابراهیم هست گفت سراسر ابراهیم
از کی باز هست گفتند از پدر میراث یافته هست گفت پدرش از کی یافت گفتند از پدر خود گفت پس رباط
بعین باشد که یکی بیاید و دیگری برود و آخر باز گشت ابراهیم چون این سخن نغزوی شنید بر دل وی
کار کرد و متبینه شد عقب وی برخاست وی را در زیارت چون بدر و از شهر بیرون رفت آخر در راه
بدید بانگ کرد و بحق معبود خویش استاده شو آخر استاده شد گفت تو کیستی می چرا آمدی گفت من
خضر ام بیاید تم تا بر طاعت خدای تعالی آرام و بر دل آید ابراهیم گفت باز گردم کار هست کنم و بیایم
گفت کار این شتاب تراست نباید که اجل رسید هم از اینجا برو خضر علیه السلام نا پدید شد ابراهیم سج
نزدیک شبانی رفت و جاهای خویش بیرون کرد و بوی دلا و دجانه می از وی سب و پوشیده اهل فرزند را
بجای تعالی بر سر و بر بیابان نهاد و قریب مقامی رسید که آنجا پل بود که پل را غول گفتندی نری را بدید که
بر سر پل بجلطیده نزدیک بود که ز پل میشت ابراهیم گفت اللهم احفظه من دانه و هو اسحاق بن ابراهیم آن آید
و در بالا ای پل آوردند آری چون توبه از صدق کرد و بر راه موافقت در آمد بعد از آن ساعت بچنین
که است مکرر گردانید و مرد باید که هیچ اندیشه نکند بصدق راه در آید وی در گرم لطف بالا از بهشت خواجه
سنائی گوید که توبه گشتی فلان خود را میسای از بهر بیچی بلکه خود دفع القدس گوید که کسم الله مبرها
بعضی گویند که ابراهیم راج گاه گاهی طلب بولی و خاطر میگذرشته که اگر باشد عمر را طاعت و عبادت
خدا تعالی صرف گردم و محبت غیر از خوشیش زایل گردانم بعد ازین فکر و اندیشه طبع و ناگاه شبی بالا
قصر غلطیده بود که مردی بیاید ابراهیم پرسید تو کیستی از کجا این قصر بلند و عالی بر آنده گفت شتر
گم شده است در فحش آن آمده ام ابراهیم گفت عجیب سخن میگوئی شتر اینجا کجا آمد و گفت تو نیز
عجب خیال داری خدا تعالی اینجا کجا خدیه الی در رسید توبه کرد و محبت خدای تعالی خدایه و خدا

ترک آورد و در طاعت و عبادت درآمد بسوی میابان و در طاعت و عبادت مشغول شد تا بقرب
 خدا و ز تعالی پوست رئیس درویشان و محاسب عارفان قدس الله سره فرماید بسوآن لنگر و
 خانه سلمی و باغ و بستان هم به کسی که آتش حق جوید بمقام دوست حیرانی به فکن این تاج نجات
 پس آنکه ترک عالم گوید کسی که قرب حق جوید بخواند عالم فانی به آسیر دستگیر قطب العالم و الا نام
 شیخ شیخ اهل الاسلام نور الله مرقدہ سماع دارم که چون حضرت بلال رضی الله عنه این آیه شنید
 آنکه لا اله الا الله یومئذ یقولن الله یرید من لیس الا بسوی او جد و قص شرافت و لوا خوشی را
 خویش نخواست احمد شد که هدایت معرفت بر خویش داشت و حواله غیر نیساخت چه اگر هدایت بر دست
 محمد صلی الله علیه و آله وسلم بودی ابوطالب که ناصر و محسن دوست دیگر شد به سجده من حشمتی را اختیار
 نمودی و نیز به پیوستگی قدس الله روحه فرمود که روزی بندگان میخدم قطب العالم شیخ قوام الحق
 والدین قدس الله روحه سماع می شنیدند و بکنج معیت امتناعی نمی ورزیدند حاضری در گریه بودند و شکستگی ظاهر
 می نمودند بندگان میخدم که رئیس درویشان و محاسب عارفان بودند در سپیش خال الترام نمودند که ای عزیز
 از خیال چه فهم کردی و در بر خود این خیال چه پیدا آوردی آن بیچاره آغاز کرد که شیخ از حال شما در فهم ندارم
 و خود را در مرده صاحب الحال نمیشمارم لیک در خاطر خطر میگذرد و اشک چشمم بر آن میرود که سبحان
 پیش از وجود ما از ما چه را که عاصی گردانید و طاعتی خواند و پیش از وجود بندگان میخدم چه را که
 که عارف کامل گردانید و بر تخت معرفت نشاند بندگان میخدم را که در وقت توقع و توطن بودند ازین
 گفتار بر حال ذوقی زیادت تر نمود بر آن بیچاره شفقت فرمود و فرمود در کنار گرفتند و بای های
 بگریستند بهر بار بر زبان میزدند که اگر ذوق بوده است ترا بوده است دیگری و قوام الدین را
 بطغییل تو در بسته نموده است و این آیه تکرار تا دیری میخواندند و بر حاضران دو
 در دلهای نشاندند و ما کنایه کنند می لولا ان بهانا الله بهدترین محل پیر و دستگیر
 قطب العالم میفرمودند که مشهور و معروف است که ابوطالب بشرف ایمان و مغفرت
 مشرف نشده و من از اهل عذاب هست لکن از برکت آنکه اعانت مصطفی صلی الله

علیه و آله و سلم داشت حق سبحانه تعالی ویرا لایق تشفی عذاب پنداشت و آن
آنست که دو نعل آتشین در پاست او کند که بدان دماغ او بچو شد و دیگر هیچ عذاب بر
نماید از پیر دستگیر قطب العالم شنیدیم که فضیل عیاض اگر چه در دو قاطع طریق بود
لکن با نیمه در دل ترس خداداشسته کسان همه روزی کار وانی را میبشتند و
کالای مردمان ستنده پس نخوردن طعام مشغول گشتند یکی از کاروانیان
فرایشانرا گفت که همت شما کدام است گفتند با ما نیست اشاره سوی درختی کردند
که زیر آن درخت نماز میکنند گفت وقت نماز نیست گفتند نوافل بگیرد گفت باشما
نمی خور و گفت روزه میدارد گفت ماه رمضان نیست گفتند روزه تطوع میدارد آن مرد را
عجب کرد بر فضیل آمد و دید که فضیل نماز میکند با خضوع و خشوع تمام ساعتی با ستاد و ناخی از نماز
گذارد بعد گفت ای عزیز الضدان لایحتمحان شنیده ام که روزه میداری دردی چگونه بود و نماز
مینگذاری و مسلمانان را سیکشی نماز گذاردن و مسلمانان را کشتن چگونه بود فضیل آن مرد را پرسید
که قرآن خواندن میدانی گفت میدانم گفت بخوان آن مرد و این آیت آغاز کرد و آخر در آن ختم خوا

بذوهم خططوا علما صالحا و آخر سیدنا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم این مرد و غرض از فضیل
اعانتی و توفیقی بداد تو به کرد و بسوی حضرت باز گشت پیر دستگیر بدرین محل فرمودند در آنچه
فضیل قطع الطریق میکرد از هر که چیزی می ستند نام و مسکن و نسب و تاریخ و اشیاء در
دفتر می نوشت و قتی آن دفتر مطالعه میکرد در نظر او افتاده که از فلان جبهه و پیشاپوش
چهل هزار دینار ز رستم و او را خوشنود و نکرده ام بر آن جبهه آمد آغاز کرد که من فضیلم از تو
چهل هزار دینار ز در فلان زمین چندین سال باشد که ستنده ام اکنون من توبه کرده ام
همه خصمان را خوشنود گردانیدم مگر ترا در نیوقت خیری ندارم بجهت تو آمده ام تا هر چه خواهی بکنی
خواه بخر و دوری فرمائی خواه بخش جود گفت حق من بمن که از تو خوشنود گردم فضیل لازم
در خانه جوشد جود در توبت خوانده بود که از است جمیع مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هر که بصدق

تو بکنه اگر خاک در دست کنه زگر و دکنون من این را امتحان کنم جود درون خانه فیت همتا
 بر خاک گرو در طاق نهاده بپردن آمد جود گفت حلف خورده ام که از تو زیست نام فاما حکیم
 بر در خانه من در فلان طاق همیان ز رست بپار و مرایده تا ز تو خوشنود شوم فاضیل رح درون خانه
 او رفت همیان از طاق آورد و پیش جود ریخت آنقدر زگر که از جود بسته بود تمام ز رست جود
 گفت که سس کفرم از خالص گردانیدی مرا اسلام عرض کن که دین شما حق است در حال آن جود
 با هفتاد تن مسلمان سپید و تنگیز این فقیر قطب العالم قدس الله سره میفرمود وقتی خدمت قاضی
 شهاب الدین در لشکر بادشاه بودند بسبب قصار حاجت بطرف صحرا روان شدند ناگاه گذر ایشان
 در راه طربا یاد افتاد از خیمه فاحشه آواز گریه شنیدند متعجب شدند که طربا یاد و گریه چنین چه نسبت
 دارد و طاقت نماد از اسپه فرو دادند ایستاده زمانی تا مل کردند بخوف خلق و گمان بدو اندیش
 در آمدن نمی توانستند چون گریه بسیار شد درون خیمه درآمدند دیدند که تنها فاحشه میگردد
 فاحشه چون خدمت را بدید گفت ای عزیز باز گردانکس ایام حیض دارد و غدر هستم هر چه بگوید
 باز گردانیدم تو نیز باز گرد خدمت گفت نمی بینی که در می متعلم ام و کسوت صلی دارم طریق حرفه
 ندارم پرسید که موجب آمدن تو چیست گفتند گریه مرا آورده است موجب گریه تو چیست هیچ
 جواب نمیداد خدمت چون بسیار عجز و ابرام نمودند گفت ای عزیز امر ز در خاطر من گذشته است که مرا
 فاحشه میگویند میسم و میبخرم نباید که این ایتعالی امر بسبب این نام فروار قیامت عذاب
 کند مخدوم گفتند نام چه باشد از تو فعل بد صادر میشود گفت نعوذ بالله منها ازین
 فعل بد صادر نمیشود و هر حرفیکه می آید چنانکه بر تو عذری آورده ام بر وزیر بعد ری پیش
 می آیم و بنوعی حیل میکنم و باز میگردد انم مخدوم گفتند ای ولیه حربه هستی یا کنیر گفت کنیر
 شخصی هستم فرموده ویر بجای می آرم تمام روز بر سر مصلان شسته در عبادت خدا متعالی
 مشغول میباشم چون روان میشوم چهار چیتل درم که مولای من بر من مطالبه
 میکند و اینده است ز مصلایم بزم آنرا میبرم مولای خویش بایستد هم باز مخدوم پرسیدند که اگر در

حریفی می آید مولی تر از آن حریف می سپارد چه می کنی گفت مجبوری که در خانه میروم تنم محرق میشتی
می آید که خبر از جهان جهان نمی ماند پس جستگیر این فقر قدس الله سره میفرمودند تا آنکه بشیر رح بعد از
توبه زنده بود و سر و پا برهنه میماند می گفتی که در روزی که اعانت خدا تعالی در سینه بود و
توبه کرده بودم هم برین گون بودم حتی سینه تعالی چهار پایان آن مقام را فرموده بود که هیچکس آن
مقام سرگین نمیکرد تا چون روزی بدیدند که چهار پایان در آن مقام سرگین کردند هر چه با اتفاق
معلوم شد که بشیر حافی رح در جهان نماند فخص کردند و نه بلکه بشیر جاز از آن سیر و دوازده فرشتا
بدار بقا رحلت کرد **فائد ۵** بدانکه اهل تصوف بلکه خیر را میخواهند جذب و سلوک و عروج جذب
عبارت از کشش است که جذب من جذبات الحق تواری عمل التقلین و سلوک عبارت از کشش
است که سالک در راه خدای تعالی میراند تا به مقصود رسید و عروج عبارت از بخشش است اگر
یکی از حق سینه تعالی جذب خویش روزی کند وی دل بخصرت خدای تعالی آورد همه را بیکبارگی کشد
و هر چه غرق است همه را فراموش و محو کند و بر عشق رسد بعضی باشند که هم در آن عالم باشند و در تیر
عشق زندگانی کنند و همدان مانند اینچنین کس را مجذوب گویند و بعضی باشند که باز آیند و از خود با خبر
شوند اگر سلوک کنند در راه خدای تعالی رفته اند از آنرا مجذوب سالک گویند و اگر اول سلوک کند
و سلوک را تمام کند نگاهدیر از جذب حق رسد و بر سالک مجذوب گویند و اگر سلوک کند و سلوک را
تمام کند و جذب حق بوی رسد و بر سالک گویند جمله چهار قسم میشود مجذوب و مجذوب سالک
سالک مجذوب و سالک پس سالک مجر و مجذوب مجر و شیخی و پیشوالی را نشاید ایشان اهل
اقتدایند و سالک مجذوب و مجذوب سالک شیخی و پیشوالی را میباید اقتدای ایشان بپایند
اقتدای ایشان موجب وسیلت و قربت حق تعالی بود و نبات داین از ایشان شود قال الله

تعالی یا ایها الذین آمنوا اتبعوا الیه الوسیله قال علیه الصلوة والسلام هی التقرّب
الی الفخر امر و اعلی تر در مقام شیخی و مقتدای مجذوب سالک است چون معلوم شد که هر کسی
لا شیخی مقتدای نبوده ام از آنست که گفته اند مردم را نشاید که در کار مردمی اهل احتیاط کنند

سریدیم کس یکایک نشوند اگر چه مرد صالح و عزیز بیند شیخی پوشی وای و در دیگر قفس کاری دیگر است
 شریخی و رسوائی و دعا باز می امری دیگر مشایخ طریقت فرموده اند مقتدا کسی بود که بعلم شریعت
 و طریقت و حقیقت ماهر و کامل باشد چنین کس که بعلم ثلثه مشرف بود مثل نبی و در دعوت
 ارشاد بادی شود و الشيخ فی قومه کالنبی فی امته وصف دومی میباشند و نیز صاحب سجاده
 کسی را گویند که بر سجاده نهد که مستقیم بود و از شریعت و طریقت و حقیقت خالی نبود الا سجا
 نگویند الا اشجاد و مجازاتی الارشاد و انما سحی السجاده سجادۃ لان اصله سجدۃ تعربت و سجدۃ
 و المراد منها ثلث طرق شریعه و طریقه و حقیقه فمن سلك هذه الطرق الثلاث استحق السجاده
 و الا لا چون انهم درستی اکنون بدانکه معنی سلوک سیر است و سیر و لوح است سیر فی الله
 سیر فی الله سیر فی الله نهایت دارد و اهل تصوف گویند سیر فی الله آنست که سالک چندان سیر کند
 که خدای تعالی را بشناسد چون خدای را شناخت سیر فی الله تمام شد البته سیر فی الله شود و این
 سخن گفتن آسان است اما کردن دشوار است شناختن خدای تعالی بعد از پنج و شصت بسیار است
 اهل وحدت گویند سیر فی الله عبارت از آنست که سالک چندانی سیر کند که یقین بداند که
 وجود از یکیش نیست و خبر وجود خداوند تعالی وجودی دیگر نیست و این بحر حصول فنا و فنا
 نشود و سیر فی الله نزدیک اهل تصوف آنست که سالک بعد شناختن خدای تعالی چندان
 سیر کند که تمام صفات و اسمای و حکمت خدای تعالی که بسیار است بگوهر نیت ندارد و باید و باز دارد
 باشد بعد ازین کار باشد نزدیک اهل وحدت سیر فی الله عبارت از آنست که سالک بعد ازین
 اگر گفته شد دیگر چندانی سیر کند که تمام حکمتها و جواهر اشیا و کماهی بزند و به بنیاد جویی گویند سیر فی الله
 امکان ندارد از بهر آنکه عمر آدمی اندک و علم و حکمت خدای تعالی بسیار و همیشه بعضی گویند که
 دارد که استعداد آدمی متفاوت است استعداد بعضی چون قوی باشد بقدر فیض الله تعالی ممکن بود
 که انبیه در یابد و بشناسد و بداند و بیند باز شنوا غیر نیز که سالک طالب دارد و نسبت میباشند که
 سیر فی الله بعد از عشق میسر نشود و کسی که بنقد نماز و روزه و خورند گشتند از شرف مقامات و علوم و

بیش بزرگی شیخ بریاد و زانویش گفت مولانا نظام الدین از نوایند شروع و گویند که ده
 همیشه بر سجاده تکیه و نهالچه عشق نشسته میانی و خود را از ظالمان و سالکان و صادقان متجول
 بندگی شیخ نمیکند بود تا آنکه مولانا امر دهد و همه کس تکرار کرد و گفت مولانا چه جواب می دهی
 بندگی شیخ فرمودند کار یک تو کردی سهل است کار بیوه زنان و دختران است اما کار مردان سخت است
 کار سه دیگر است مولانا عمده را تعجب نمود گفت آن کار چیست بندگی شیخ فرمودند کار مردان
 خدای تعالی آنست که همیشه بدر و خوش خلق خدای تعالی بسوزند و پاسبان دل باشند تا خطره غیر
 بدوزند و پیر دستگیر این فقیر میفرمودند که وقتی بخدمت شیخ الاسلام شیخ نظام الدین ح
 درویشی بریاد ذکر بزرگی کردن گرفت آن بزرگوار کشف چنین در است چنین دارد
 شیخ فرمودند آن دارد یعنی عشق و در اصطلاح صوفیان عشق را آن گویند شیخ الاسلام
 نصیر الحق و الدین ح میفرمودند چون محبت شد همه شد خاندان باید و خیر بنسب است
 یکی محبت دویم اتفاق هریدی بر سعید که محبت بچه حاصل شود فرمودند بغایت خدای تعالی
 روزی شود گفت بخیری دیگر هم فرمودند با حسنات هم دیگر عرض شد شهادت کرد که دردی باشد که
 بخواندن آن محبت خدای تعالی روزی شود فرمودند بعد از نماز دیگر پنج بار سوره بنابر هر که
 بخواند اسیر محبت خدای تعالی گردد و فرمودند که از خدمت شیخ الاسلام شیخ نظام الدین
 شنیده ام که هر که بعد از مسجدها شصت بار این دعا بخواند اللهم اجننی مجتالک و متنی مجتالک
 و حشری تحت اقدام کلاب اجاباک منی تعالی ویرا محبت خویش اسیر گرداند و بعد دو گانه تجتبه
 نیز این دعا بخواند بعد فرمودند مردم را از جهت خویش جدی بیاید و الباقی علی الله است اندین
 که تو آن کنی بن جان بدو جان بدو زبان کنی بن قادیان بدو زبان که الفیر نرسالکان میان محبت و عشق
 فرقی گفته اند عشق نهایت محبت است اگر بنده محبت موقت است بعد میل است بعد هوا است
 بعد مودت بعد هوا بعد خلعت بعد محبت بعد شغف بعد تم بعد که بعد عشق اما موقت است
 که دشمنان حق چنانچه دنیا و شیطان و نفس را دشمن اری و دوستان حق را دوست طاری را ایشان ملاقات

و صحبت کنی و فرمان ایشان را غرض داری تا در دل ایشان جای یابی چه هر سیکه در دل صاحب
دولتی جای یافت منظور نظری گشت صاحب دولت شد و برخوار سی یافت سه تا نیستند
در این نظریه از وجود خویش که یابی خبر ده و سیل آنست که رجوع حق آری و نمونست آنست
که از همه گریزان باشی و حق را هر وقت جویند مانی من انس باشد استوحش عن غیر الله و
مبودت آنست که در خلوت دل مشغول باشی بعبوداری و با غایت اشتیاق و بقراری و
همو آنست که دل را همیشه در مجامده داری و سگر آب گردانی چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم شهادت نماز استاده میباید و پایی مبارک آمان بگیرتی بار بار نماز سر انگشتان پا
باستادی یاران میفرمودند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در حق تو فرمان رفته است
یعنی که الله ما تقدیم من ذنبک و ما آخره خود را در چنین رنج میداری جواب میفرمودند که
افلا اکون عبدا شکورا و غلبت آنست که کپنی جمله اعضای خود را بدوست و خالی گردانی از غیر دوست
سه اجزای وجود من همه دوست گرفتند تا نیست من باقی و دیگر همه دوستند و صحبت
آنست که از اوصاف همه پاک گردی و با اوصاف حمیده موصوف شوی هر چند که نفس از اوصاف
ذمیه پاک شود و پنج عبادت کشیده بود و با خلاق حمیده موصوف گردد که الله هم جبار الله هم
عظما با خلاق و مشغف آنست که از غایت شوق حجاب لایله گردانی و آب دیدار پنهان
داری تا محبت کسی نماند که محبت زهر لوبیت است و دستار سر را بویته کفر مگر لقبه حال که طافخانه
و اختیار هم نماد سه خواهم نکنم ناله و کن در و نم نه ناخواستن ای وای بر آید فریاد و نسیم است
که خود را بنده محبت و اسیر گردانی و تجرید ظاهری و بفرید باطنی موصوف گردی و الله آنست
که آینه دل را بر ابر خال دوست داری و هست شراب حال گردی و طریق بیاران باشی و عشق
آنست که خود را کم گردانی و بقرار شوی چنانکه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از غایت عشق بقراری
بام المؤمنین حضرت عائشه صدیق رضی الله عنهما گاه گفتی کلینی یا حمیر رو گاه گفتی ارحمی یا بلال
پیر و دیگر قطب العالم قدس الله روحه میفرمود در فوائده الفوائد مسطور است در زیر پیش بندی مقدم

شیخ الاسلام شیخ نظام الدین سخن در سلوک اختاره بود فرمود که رونده روی بحال دارد یعنی مسلک
 مادر سلوک سبب امیدوار کمالیت است بعد از آن فرمود که سالک است در واقع و راجع اما
 سالک آنست که او راه رود و واقع آنست که او را وقفه افتد بنده عرض داشت کرد
 که سالک را وقفه باشد فرمود آری هرگاه که سالک را در طاعت فتور می افتد چنانکه از ذوق طاعت
 بماند او را وقفه باشد اگر زود کار در یابد و بانابت پیوندد باز سالک تواند بود و اگر عیاذ الله
 بهم بر آن بماند هم باشد که راجع شود بعد از آن اغزش این راه را بر سفت قسم بیان فرمود اعراض
 حجاب تفاحل سلب خرید سلب قدیم تسلی عداوت این قسم است و تمثیل فرمود که اگر دوست
 باشند عاشق و محشوق مستغرق محبت یکدیگر درین میان اگر از عاشق حرکتی یا سنگینی یا چو
 یا فعلی در وجود آید ناپسندیده دوست او بود آن دوست از و اعراض کند یعنی روی بگرداند پس
 عاشق را و حب است که در حال با استغفار مشغول شود و میخورد و پیوندد و بر آید دوست از و
 راضی شود آن اندک اعراض که بود ناخیر گردد و اگر آن محب هم بر آن خطا اصرار کند و غدر
 نخواهد آن اعراض به حجاب کشد محشوق حجابی در میان آرند درین میان که خواهد که شد
 یا خیر تمثیل حجاب بدین سخن رسیده دست بالا کرد و استین بیش روی مبارک بدشت و
 فرمود که مثل اینچنین حجابی شود میان محب و محبوب پس محب را و خیب بود که در اعتذار گوشت
 و توبه بگرداند اگر در آن باب هم آهسته کند آن حجاب تفاحل کشد چه شود آن دوست
 از وجدانی گزیند پس اول از اعراض بیش نبود چون غدر نخواست حجاب شد و چون هم
 ناپسندگی محض بود تفاحل شد که اگر هم آن دوست مستغفر نشود سلب خرید شود و فریاد او بود
 در او از ذوق طاعت و عبادت و غیر آن فریاد و بانابت پس اگر هم غدر کن نخواهد و بر آن
 ابطال بماند طلب قدیم شود ذوق طاعتی و راحتی که بیش از خرید داشته است آنرا هم بستاند پس انجام
 در توبه تقصیری رود بعد از آن تسلی شود چه باشد یعنی دوست او را بر جدائی او دل پیار آمد
 پس اگر هم در انابت اجمال رود عداوت نشود و نتوزد باشد نهها قائده سالک بعد آنکه رفع

حجاب کند نگاه در دل یقین دانند که فیلسف هست با ما حاضر مناظر و شاه است این را نیز ادنی
 وصال گویند و اگر بعد رفع حجاب و کشف چون تجلی فوات شود و در مقام مشاهده اعلی در آید این را
 وصال اعلی گویند بایمان خدا یا هم از جهت این بگویند و سالک را اول مقام محضر است
 پس بعد از کاشفه بعد مشاهده و المحاضرة للهِ علم الیقین و الکاشفة للهِ علم الیقین و المشاهدة
 الیقین و المشاهدة للهِ حق الیقین پس در سنگیر قطب العالم قدس شد و وجه که این راه
 دیده و بنوع حقیقی و تجلی ذاتی رسیده میفرمود که بیان مشاهده و کاشفه و تجلی فرقی سخت
 باریک است کس نتواند که فرقی کند اما آنکه در صفا و العباد میگوید که مشاهده بی تجلی با تجلی باشد
 و تجلی بی مشاهده و با مشاهده باشد چون تجلی از صفات جمال باشد با مشاهده بود و چون
 از صفات جلال باشد بی مشاهده بود که مشاهده از باب مفاعله باشد اثبیت مقتضای
 و تجلی از صفات جلال اقتضا و رفع اثبیت و اثبات وحدت کند اما مشاهده و تجلی یک کاشفه
 نبود و کاشفه باشد که سبب مشاهده و تجلی بود و تم کلامه تنگ میگوید یکسانند و من مشاهده
 بی تجلی شکل نماید زیرا که مشاهده عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است پس لا جرم
 مشاهده سبب تجلی نبوده باشد که من آنجا رسیده هست و او را که ندارد و الله اعلم
 بحقیقت پس ای عزیز بدانکه کاشفه رفع حجاب را گویند که بیان روح جسمانی است که او را که
 بحق است ظاهر توان کرد گفته اند که سالک چون سجد بآیات و اطیبات سقلی قدم جلالت
 حقیقت نمود باطن خویش را از ریاضت صاف گرداند هر گز ندیده و کشف کرده گردد
 و بقدر آن رفع حجاب و صفای عقل معانی معقولات زیاده شود و این را کشف نظری گویند باید که
 سالک ازین بگذرد و قدم بیشتر زند تا نبودل میوید که آنرا کشف نوری گویند از آنجا پس سالک قدم
 بیشتر کند تا کاشفات سری پدید آید که آنرا کشف الهی گویند از سر آفرینش و حکمت وجود
 انجا ظاهر گردد و سالک را باید که از آنجا هم بیشتر شود تا کاشفه روحانی پدید آید و آنرا کشف
 روحانی گویند نفیس و جمیم در دیده ملائکه و عوالم نامتناهی کشف شود و ولایت درین مقام پدید آید

سالک را باید که زینجا هم بیشتر و دما کاشفات خفی پدید آید تا بواسطه آن با عالم صفات خداوند
 راه یابد و این را کاشفه صفاتی گویند درین حال اگر بصفت علمی مکاشفه شود از جنس علم
 من لدنی پدید آید چنانچه خواصه حضرت را علیه السلام و اگر بصفت مستمعی مکاشفه شود استماع کلام الله
 و خطاب پدید آید چنانکه همت موسی صلوات الله علیه را که صد و چهار بار کلام حق شنید اگر بصفت بصیری
 مکاشفه شود در ویت و مشاهد پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشفه شود و تقارصیتی پدید آید و اگر بصفت
 وحدتیت شود و وحدت پدید آید باقی صفات همین قیاس کنند تا کشف ذاتی مرتبه آن پس بلند است
 عبارات و اشارت از بیان آن قاصر است فائده آورده اند که وقتی حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و آله وسلم که برین امت از مادر و پدر مشفق و مهربان تر است مناجات کرد که خداوند
 خود آقا قیامت حساب است من بدست من ده زیرا که امتی دارم در غایت جور و جحان باید که
 ایشان پیش اینها نصیحت شوند باری هم پیش من نصیحت شوند فرمان شد که خود آقا قیامت حساب
 است تو پیش خویش خواهم دید تا ایشان پیش تو هم نصیحت نشود اگر در امتا ندانند گانند ایشان را
 پیش تو هر چه نصیحت خواهم کرد اگر گریست عام شد رفت ز بران عذاب و نیز گفته اند خدا
 عز و جل میگوید که چندین سال است و بسیار ماه است که میگویم عیدی و تو هرگز نگوئی لبیک
 سندی شربت باونده من که چون تو مرا میخوانی اجابت کنم و چرا چون من ترا خوانم اجابت
 کنی الا تقطلو من رحمه الله نگر تا از رحمت من نوبید نگر دی و طمع از غنایمیری هر چند گناه است
 نهایت نیست و محبت را عذ نیست و دولت را اندازه نیست رحمت ما را حد نیست و عفو ما را
 قیاس نیست و کرم ما را اندازه نیست پس ای عزیز حیف است صد حیف و دریغ است صد دریغ که
 هر زمان با وجود کمال لایزال و بی احتیاج بهر تو منادی میکنند و تو با وجود نقص و احتیاج در و ال
 از وی میگریزی باری تو در طلب او باش و در کوشش دریافت خود را می تراش اگر بر تو
 عالم غیب ملکوت و قرب وصال می کشانید فقد قدرت تو را عظیم و الا اخذت نیمی از قیمت این را
 جز با شکر آنست که در این ترحیب و طرقت جله بر واس الفاس خود بر گمار سی و نفسی از

انفس خود ضایع نگردانی که عظم العصاب دایم اوقات بلا فائده بل بنفید وقت خوش باش و زمان
 آئیده سبب است و سبب خجالت بر گیری و این سنگ که در پیش چشم دل حجاب گشته است بشکنی
 تا بزال مستحبه درستی نه کار بهتر و امنی است که در معرکه مردان رو و تیغ بر زنده تا از غنیمت
 حلال بدست آر و دست تیغ خویش از خون هر تر دانی رنگین کنی با چون نور ستم پیش آن سبکه
 بر ستم زنی نه ای عزیز و ای صبا فی از نه واپسست خایه سستی بر گزیناید و با خود پرستی یار
 پرستی نیکو نماید پس دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود که کافری از ابراهیم صلوات الله علیه
 طعام خواست ابراهیم در دادن طعام درنگ کرد رب العزت و حی فرستاد این گیر نهالها با
 که او را روزی میدهم و زرق او بدادن دیگری نمی پذیریم در یک وقت دادن طعام چو دل نیک
 می آید و خود را از دادن طعام چو باز داشتی و از او ریافت و در ضیافت کردن بشتافت کافر
 گفت من او یک قال ابراهیم علیه السلام ادینی الله تعالی از خدای این ادب آموختم و موسوی ضیافت
 تو بشتافتم فاسلم الکافر فقال نعم الرب رب العزت خلیل یسبب عدوه آن کافر سیدمان شد و ضیافت
 اسلام پیوست و گفت نیکو خداست که گمانه را از بهر بیگانه بکشد و گفتم گمانه در ده گمانه
 نمی پذیرد و آورد و فاند که فتح موصی روح سیگوید وقتی قصه در یارت کعبه معظمه کردم زاده الله شرفا
 و علیها السلام که زدیدم در میان بریده که هنوز تکلیف امور بر سرش نکرده اند و در کالیف شریف و زاده
 گفتم از کجای آنی یا سیدی گفت می آیم من بیت ربی گفتم کودکی هنوز بر تو احکام نرفته چرا
 خود را در پنج و یکشتی و بموجب خود را در چندین مشقت انداختی گفت اسی پیر اینچنین حکایت
 در باقی عمر گویی و در گفتن مثل این پیروی که من دیده ام که ملک الموت از من تهر و تره را جان
 قیض کرده است و امثال ایشان را بجا که سپرده گفتم حبلیست که با تو زاده در احواله نمی بینم زاده
 در احواله سفر تو نیکو نمیدیرم گفت زاده من تهنیت من است در احواله من قدم من است و طبع شوق
 من است و دم کب من عشق من است گفتم من کوا ازین نمی پیرسم از نان و آب پیرسم و نهان و
 آوازها که تو میترسم گفت نام تو حبلیست گفتم فتح گفتم یا فتح اگر دوستی از دوستان تو

از اهل دنیا ترانجام خوشی بهمانی طلبید نگو بود که با خود طعام بری و هم بخوردن طعام خوش
 مشغول شوی و آنرا بخوری گفتم نه پس گفت ای خفیف القین خداوند من که چندین عاصیان و
 بیگانگان و غیره از روی سید بر آنکه بجای خوش بهمانی طلبیده است بگونه طعام و شرب ندیدم
 از پیوستگی قلب العالم قدس اندر سره سماع دارم که یکی سالها طاعت عمر صرف کرده بود و ذره
 از روی شجاذ نشود ناگاه در جمعیست افتاد خواست که باز بدرگاه ارحم الراحمین روی طاعت آورد
 و دل بر بندگی وی بگمارد شیطان لعین گفت شرم نداری و حیایم اگر می که بدن آلودگی قدم بر سبیل
 خداوند پاک می نمی و در می آبی خواست که از راه برود و در راهی رسید و او می الله تعالی الی بنی
 و الک الزمان قل لیا فلان اطعنا فامننا و ترکنا فاعلمناک فان عدت الینا قبلناک انت
 و انالک قل للفضولی من انت فی البین بندگی سلطان العارفین برهان السالکین شیخ قوام الحق
 والدین قدس سره فرماید است که مفسد من زان و در صحن من زان او بود از ان من من ان
 او تود میان کسبست کوته و نیز آورده که شبی خواجه جنید بسوی مسجد شونیزه برخاست و رفتن آن
 مسجد دل را گماشت صورتی با بول و کبر بدید از در آمدن در مسجد خاطرش دید بر در مسجد نهاد
 و گفت که تو کیستی که دل مرا از توانکار می آید و در آمدن در مسجد که سکن اولیاست و شوارینا بیا
 گفت شیطان مردود از در سجده چینی گفت سالها شد که از تو سوال مسئله بنجام و از شر تو بخدا
 تعالی می نیامم بگو ای البیس ترا بر در ایشان دوستی که بود و غلبه تو بر ایشان چون رو پس البیس
 جواب داد که دوستی بر ایشان نیامم و غلبه بر ایشان نیام چون بنجام که ایشان را بدینا بگیرم بعضی
 گیرند و چون بنجام که بعضی بگیرم راه حضرت مولی گرفته با من شنیدند و فرود حضرت مولی را از
 بنامند و دست من انجا دوستی نباشد جنید رح باز پرسید که ترا بر حال ایشان اطلاع
 میرود و عواقب تر در آن وقت هم اثر می میشود البیس گفت فی مگر چون وجد و سماع پدید آید من ام
 که ایشان را چه پدید آمده است و من شناسم که ایشان را چه ذوق آورده است البیس چون این گفت
 از نظر غائب شد خواجه جنید ح تفکر شد در مسجد و از آن گوشه مسجد آوازی برآمد که ای سپهر ترا گفته

این دشمن فریفته نشوی و خود را گفته آن در نزد نبی در پیشان حق عزیز تر اند که بحیریل و میکائیل
 علیهما السلام احوال ایشان نماید که می که دارد بدین دشمن خاکسار سپه و قار که نماید هم ازین است
 که گفته اند که حق سبحانه تعالی چون بکرمی در حیمی پیش آید سادگی را فرمان دهد تا ندانند آن من
 کان سبی باسم نبی من الانبیاء من بین المؤمنین فلیقل الجنة ازیر و سنگ قبر طبه العالم قدس
 سره سماع دارم قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من سبی باسمی او کان فی اسمہ حروف من
 حروف اسمی فهو مغفور و فی متفرقات الطهره تیر جا کیا عن الله تعالی فی وقت حیاسته العباد و
 لما حج سببنا العباد فامر به الی النار ثم يقول الله تعالی بحیریل علیه السلام ادرک عبده
 و سلمه عن الحسین الی ان قال ان وافق سببه باسم عالم فی الدنیا فغفرت له لموافقه اسمه اسم
 التواد و فی المناقب انه یقال لو افق سبب اسم نبی فیقول الله سبحانه و تعالی انا المؤمن
 وقد سمعکم المؤمنین فیدخلهم الجنة و فی التظہیریه فی بعض الروایات یقول الله تعالی بحیریل
 علیه السلام فخذ هیده و ادخله الجنة لانه یحب رجلا و ذلک الرجل یحب عالما فغفرت له من فی ذلک
 آفرده اند که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بشیبه ان انجکایت که یارسول الله ان فقر الی
 یتک بدخلون الجنة قبل الانبیاء ان یسعد ادم القیمه و حیثه مائه عام خوش شدند و یارحی الطلبد
 ناشتری پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بگوید و اظهار خوشی بگوید آن یار این شعبرا
 آواز کرد و یا جان داؤدی نواز کرد و لقد استجبت حیه الهوی کیدی و فخر طلبت لیا و لا قریا
 الا بحسب الذی شفقت به فغفرت له و یاتی به حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم حیا
 صوفیان مخیزه بر خاست چند گام اذوق تمام شتافت تا اگر روزی مبارک از حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم عطا گوشت و آن را در پاک و قسمت یاران بروج تبرک بودت هم ازین
 که صوفیان سماع را جائز دارند و یکی از تقربات الی می پندارند آن یار این عزیز و امی بار در شفیق
 زبانی بگفت که تویی اگر طالب دیدار حقی زهار گفته محرومان نشنوی البسین و تلبیس است و
 شیطان در شیطنتی اللهم از قنا جسا و حب من احبک و حب من یحبک فی حبک بفضلاک

یا کریم یا وهاب یا رحیم یا تواب شیخ عین القضاة همدانی گوید در بیان اذافات خداوند زیاختن در
کیفیت ادراک و احاطت بحال هست که ذات او بیننده را از بیندگی بستاند چون بیننده همانند که در
حکایت بیند اما آنچه توصفات خوانی که اول ماحقق است نوری از ان نشان باشد چون در حل حلاله
خود را جلوه گری کند بدان صورت که بیننده خواهد تمثیل بوی نماید درین مقام که عین القضاة هم نوری می
که از وجود نوری از خود دیدیم که بر آید در دو نور بهم در شدند صورتی زیبا باشد چنانکه چند وقت
درین متخیر بودم ان فی الحجة لیسوق بیاع فیه و بصورت این باشد رایت ربی علیه المخرج فی حسن صورت
خود نشان میداد در بیان کل را گوش در انتها و اتصال مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم یکی است
من الی فقد راعی الحق بیان این نکته کرده است اسی عزیز تو ازین حدیث چه فهم کرده که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
گفت تفکروانی الاله لا تفکروانی ذات گفت تفکر مکنید و ذات خداوند تعالی مادی صفات او تفکر کنید اینجا عالم
شرح زیر بر میشوید وانی چه میگویم میگویم نور خدا بخود توان دید که درین مقام مرد با خود باشد اما ذات
خدا را بخدای توان دیدن که مرد را از خود بستاند لایدر که الابصار و هوید که الابصار این مقام شهد که
خدا باشد درین مقام حضرت عایشة رضی الله عنها را گفت ندیدم و دیگر را گفت دیدم یعنی نور او ذات
شعل آفتاب توان دیدن که نوازنده هست اما عین او توان دیدن که سوزنده است اسی عزیز هر که با آن
نور رسید بنور طفل راه است پس ثابت شد که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم روتیه در شب معراج
بوده است بعضی چشمش دل گویند بعضی چشمش سر احتیاج بعضی بر قول اخیر است و این نیز ثابت شد
که روتیه خداوند تعالی در دنیا چشمش دل در حالت بیداری بود چنانکه در حالت خواب در دنیا باشد
کسی که میخواهد که کشف و حیرت خداوند تعالی در خواب مشرف نشود و سوره آل عمران بخواند
لانه ذکر فی التفسیر الزاهدی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال من قرأ سورة
آل عمران لا یخرج من الدنیا حتی یرى ربی فی المنام و یصلی علی جنازة حبس کل
علیه السلام و وسیع الله قبره مد البصر و نیز در خبر است هر که سوره طه در محل شب جمعه
پایله بخواند حق تعالی را در خواب بیند رئیس درویشان و محتسب عارفان

شیخ توأم الحق والذین روح فرموده است بکاشفہ آنست که سویت حق اورا کنفیه
 و باید و یابند لانه لا یذخل احد من المخلوقات من الانبیاء و الاولیاء و الصالحین فی مشا
 واته تعالی ستمه دارا که نیاز جو آنزد و هر چه خواهی نام نه رویه قلبی را نخواهد رویه بصیرت کو خوا
 بکاشفہ کو یا سطلال صوفیه رویه قلبی است نه رویه عیانی که بجای بصیرت قلبی دار و سیدای
 روح فرماید **س** امیر من بچشم دل جمال دوست خود دید هست بدو هم بینی بچشم دل اگر
 دیگر از روی بد چون این همه معلوم کردی اکنون بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات
 الیهیست است و روح را نیز تجلی باشد در بعضی سالکان را غلط بیدار افتد گاه باشد که صفات
 روح با ذات روح تجلی کند سالک را از ذوق تجلی حق نماید سالک درین مقام مغرور میشود و زیاده
 که تجلی حق است درین محل پیر نشد بایه از هلاکت خلاص و بماند فرق میان تجلی روحانی و ربانی
 آنست که از تجلی روحانی آراهم دل پیدا آید و از شوائب شک و ریب خلاص نیاید و ذوق
 معرفت تمام دست نهد و تجلی حق سبحانه و تعالی بخلاف این باشد و اگر از تجلی روحانی
 غرور پیدا آید و در طلب غوث و نیاز نقصان شود و از تجلی حقانی برخلاف آن بود هستی
 نیستی بدل شود و در طلب غوث و نیاز مینداید و اما تجلی حقانی بر دو نوع است تجلی ذات و تجلی صفات
 تجلی ذات متنوع است و تجلی صفات هم متنوع است در کتب معلوم که چنانچه در مصادع اعباد
 و آسماس الطریقیه به شرح و تفصیل مذکور است این مختصر طاقت بیان ندارد و ای غیر
 تجلیات الهی را نهایت نیست اگر تمام نویسیم حجر عقول طلبیه حق گردد **س** هر که از مردی
 رخ یار ندیده طفل است که او منتظر فرزند است دولت باقی بماند است که زمانی بفرغ کن
 صبر و مشاهده دوست گردد چنانکه غریزی گوید **س** بفرغ دل زمانی نظری بخیر و خوبی
 به از آنکه خیر شای همه عمر بای و موی نه خواهه ابو یزید روح را پر سیدند که عمر شایسته است
 گفت چهار سال است گفتند این چگونه بود گفت هفتاد و سال است که اندر حجاب بودیم اما چهار
 سال است که دیر ای بنیم **س** که همه عمر خویش تا تو برآمدمی نه حاصل عمر کن و هست باقی ایام

پیر دستگیر قلب العالم قدس سره که بنور حق رسید بود باریا این بیت میفرمود و در حق
 بر و تو چه نیست که آنرا کس نمیداند چنان است که رئیس درویشان محتسب عارفان
 شیخ قوام الحق والدین قدس سره فرماید بلند بختان شکاشناخته دست محمد مصطفی صلی الله علیه
 وآله وسلم که از خدای تعالی رویت نخواهند پیری را گفتند خواهی که خدا را ببینی گفتنی گفتند چه گفت
 چون موسی علیه السلام خواست نزدیک حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نخواست بدید پس
 خواست ما حجاب عظم بود از دیدار حق جل و علا فائده بنده در مقام حریت و قتی رسد که غرضی از
 اغراض دنیاوی یا غرضی از اغراض اخروی نمانده باشد بلکه فرود بود و فرود را نه عاجل دنیاوی
 در بند تواند آوردن و نه آجل عقباوی او را در بند تواند آوردن بلکه هر چند که باشد از کونین بیرون
 آمده باشد تا غرض مانده است در بند نیست چون در بند نیست بنده آنست آزاد و آزاد را
 دلی پاک از آزادی و سوال و قصدی و حاجتی انصیبی بود ولیس له خطا الا الله و الا نصیب له
 سواه و در حق امام ششمی روح در حالی بود یکی دیگر گفت نمیدانی که رحمانست گفت بلی می دانم لیکن
 تا رحمت او شناخته ام هرگز نگفته ام که رحمت بر من کن هرگز حاجت از دست نروم بخوابد و هرگز حاجت
 اوست از آنچه خواهد و نیز از خواج جلیدرج پرسیدند از کسیکه باقی مانده است بروی از دنیا که
 مقدار کمیدن خسته خرم و خواج جواب داد المکاتب عید ما بقی علیه در غم بغی هرگز آبادی نماند
 ملوثی بود یا غرضی از اغراض دنیاوی در منظری مانده باشد در مقام حریت و وی را مسلم نبود و
 در مقصد الاقصی میگوید انسان کامل آزاد است که در ابدیت خیر کمال بود اقوال و افعال
 معارف و اخلاق نیک و ترک و غفلت و قناعت و فراغت هر کس این هشت خیر وار و کامل آزاد است
 و هر که چهار اول وار و چهار آخر ندارد بالغ نیست اما آزاد نیست و کامل آزاد بود و طائفه شدند
 بعضی بعد از ترک غفلت و قناعت و خمول اختیار کردند و بعضی بعد از ترک رضا و تسلیم
 نظاره کردند و طائفه که خمول و غفلت اختیار کردند از جهت آن کردند که بیعتین دادند
 که با صحبت اهل دنیا بپا کنندگی و تفرقه همراه است پس آنرا که ترک کرده اند اگر چنان آفتاب

می افتد که اهل دنیا میخواهند که ایشان را زیارت کنند و از چیزی دنیاوی فتوح بخندست
ایشان میسر نیستند با آنکه حلال بجای شبهه است قبول نمی کنند و از آن میترسند
میگرزند و طائفه دوم که از ترک رضا و تسلیم اختیار کردند از جهت آن اختیار کردند
که یقین داشتند که آدمی در بیشتر کار نمیداند که نفع او در چیست چنانکه وقتی باشد که
آدمی را چیزی پیش آید و او را ناخوشش آید و نفع او در آن بود عیبی آن نگریستند
و بزودتر کلم چون این طائفه برین ستر واقع شدند و تدبیر و تصرف خود از میان برداشتند
راضی بر رضا و تسلیم شدند اگر اهل دنیا زیارت ایشان بیایند منع نکنند و اگر نیایند
عینا که نشینند و رد قبول خلق نزدیک ایشان یکسان است و چون اهل دنیا چیزی از
ایشان دنیاوی بخیرست ایشان بیازند چون حلال بود قبول کنند چون اینهمه دانستی
الکون بدانکه سالک چون استیغفار بمقام عبودیت بکلی میکند و در مقام حریت میرسد
نه آنست که احکام بندگی از وی زایل میشود و احکام بندگی مرئوسه را با دام که
عاقبت است و در حیات است لازم است بلکه حریت از آنست که از بندگی نفس خویش آزاد میگردد
یعنی آنچه نفس فرماید او بر آن ترو و بلکه او مالک نفس گردد و نفس مطیع و شقاوا شود
گر و بی از ملاحظه گویند که خدمت چندان باید کرد که بنده ولی حق گردد و چون ولی حق شود
احکام بندگی از وی زایل گردد و چنانکه زاده و احله برای آن میباشد تا بکعبه معظمه رسد و هرگاه که کعبه
معلمه رسید زاده و احله بر خاصیت و این ضلالت ظاهراً است نه بطنی که حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم که موصوف بچند معانی و کمالات بوده است از وی احکام بندگی
زایل نشد بلکه فرمان شد و اعجاز و یک حتی بایتمک الیقین امی الموت از دیگری که ساقط
شود و هر چند قرب زیاده و ترندگی زیاده تر لکن سالک چون بمقام حریت رسد دل
با خدا صاف و پاک بود و همواره در تجلی حضور او باشد کلفت تکالیف از وی ساقط
شود و آنکه نفس تکالیف ساقط میشود یعنی آنچه دیگران بمشقت بجا می آورند

وی باسانی آرد و آنچه دیگران برنج می آرند وی بنشاط خوشی بسیار و در پستیان
 خدای تعالی ویراستهتی نبود بلکه لذت واجب شود تا اگر امری از تقید مانع شود بدلا
 بزرگ مشقت عظیم بر او ان باشد که وی بپرسیدن مانند آن نتواند هم از نیستی که
 بعضی گویند کاشک در بهشت نماز بودی و بعضی گویند کاشک در بهشت فکر و دام لازم بود
 زیرا که سنگی قطب العالم قدس سره میفرمود امام شبلی رح در مرض موت یکی را فرمود که مرا وضو کن
 چون او وضو کنا نیدن گرفت فراموش و واجب و سنت و مستحب و آداب و ضوابط و مکرر تحلیل و
 بیمار که فراموش نمود شبلی رح دست وی گرفت و در محاسن بیمار که خود در آورد این

سنت را هم در آن حال بجا آورد زیرا که سنگی قطب العالم قدس سره میفرمود الشریعه کما یستقیمه
 و الطریقه کما یجزم و الحقیقه کما لدر فمن اراد الذرکب فی السقیته ثم شرع فی البحر ثم یصل الی الدر
 فمن ترک هذا الترتیب لم یصل الی الدر و نیز میفرمود اگر کسی را بینی که در بوا می پرد یا بر آب

می رود و فرضی از فرائض یا سنتی از سننها فرو میگردد و فاعلم انه کاذب و لم یس فعله که البته بل
 سحر و استدراج در شرح او را گفته است اول مرتبه مسالک را شریعت است میباید که بر سر
 صحت شریعت مواظبت نماید و در محافل آن بکوشد چون درین باب باندازه طاقت کوشش
 نماید و بهمت عالی دار و میرکت گذاردن شریعت و عمره علو بهمت طریقت وی را روی نماید که
 راه دل است و چون حقوق طریقت بگذارد و بهمت عالی دارد و حق سبحانه و تعالی پروردگار
 از پیش دیده دل او بر دارد و مخفی حقیقت به و نماید شریعت نگاهداشتن معاملات است
 طریقت ترک نموده باطن است از خصائل ذمیره مثلاً جامه نگاهداشتن از لوث نجاست شریعت
 و دل نگاهداشتن از که درت بشتی طریقت است انبیاء علیهم السلام است را شریعت
 فرمایند از برای تحقیق ایشان و خود راه طریقت را و ندانند جهت تحقیق خود اگر کسی را
 از امت بهمت عالی شود و خواهد که بحقائق رسید طریقت پیش گیرد تا از درجه عوام بر آید و در
 خواص در آید پس چون درستی که الشریعه اقوالی و الطریقه افعالی و الحقیقه احوالی و طریقت و حقیقت

تبی شرعیست که نشانی از بهره نماند پس باید که نساک را از علم شرعیست آنچه مالا بدست می آموزد و از علم
 طریقت جمله را بجای آورد تا به حقیقت برسد هر که قبول میکند و میکند آنچه پیغمبر گفته است وی از اهل
 شریعت است و هر که میکند آنچه پیغمبر کرده است وی از اهل طریقت است و هر که بیند آنچه پیغمبر
 دیده است وی اهل حقیقت است و هر که سده دارد و هر سکه دارد و هر که دو دارد و دو دارد و هر که
 یکی دارد یکی دارد و هر که هیچ ندارد و طاغی که هر سکه دارد که مانند شایان پیشوای مقتدر
 ایشان و طاغی که هیچ ندارد مانند انسانند بلکه از جمله باجم فرزند اول ملک کالانعام بل هم ضل و ملک
 هم الفاطون ای برادر صورت را اعتبار نیست معنی را اعتبار است اگر صورت با معنی بود اعتبار
 تمام شود اگر هر دو بود و هر دو علی نوزده اسی غریب میانی که بعضی از شریعت و طریقت و حقیقت
 چیست غرض کلی آنست که آدمی است گفتار و ایست کردار و کم از اراد و دان و نیکو اخلاق و
 اهل معارف سیکر و چون غرض از هر سکه معلوم کردنی باید کرد و نیستن علم شریعت همیشه گفتگو
 علم شریعت بنامی اگر از گفتگوی دیگر دزدی کاری بکین تا بخائی رسی گفتار و عمل و صورت بمحضی بکار
 نیاید عمل است که سالکان به تمام عالی رسانند و اهل الصالحه سید شیخ سعدی بح فرماید
 شاخ وخت علم ندارد و اگر عمل با علم کرد عمل نبود شاخ سپهری به هر علم اگر کار نبندی چه فایده
 چشم از برای آن بود آخر که بنگری به از من بگوئی عالم تفسیر گوئی را به گرد عمل نکوشی نادان
 تفسیری به از غر و غره بفصاحت که در حدیث به هر گفته هزار دلا کل بر آوری تا به فردا فقیح باشی
 و موقوف حساب به هر علتی بگوئی و عذری نگویی به آواز طریقت که نهایت شریعت گرفتن علی
 که حسن واجب باشد که دوام الصلوة و دوام الوضوء و الاشتغال بالصلوة اول الذکر و التلاوة و قیام
 الطعام و لیسام و الکلام و قیام الاختلاط مع الانام و احتیاج کردن در احکام شرع و پیریزیدن از
 رختها و آسانیدها یعنی اگر صوفی را چیزی مسئله عیش آید هم با صحاب حدیث و هم با صحاب فقه
 رجوع کند اگر در آن مسئله هر دو طاغی را تشقی یا به فهو المراد بر آن عمل کند و آنکه قضا
 و محمد ثانی در آن مسئله اختلاف دارند آنچه احوط و ایست باشد آنرا اختیار کند چنانکه

اگر در میان فقهاء اندر جواز و فساد اختلاف بود جنبه فساد گیر تا از فرض یقین بیرون آید
و اگر اندر حلال و حرامی در چیزی اختلاف افتد جنبه حرام گیر و از هر آنکه اگر آن حلال بود
اجتناب از حلال زیان ندارد و اگر آن حرام باشد از عذاب حرام زیان دارد و این چنانست
که اندر جواز صلوٰه سه قرأت فاتحه علماء اختلاف دارند صوفیان فاتحه ترک نمیدهند از هر
احتیاط و اندر افراد و تر اختلاف است افراد نیازند از هر احتیاط و در آب مستعمل امام اعظم
رضی الله عنه نجاست معتدله گویند و ابی یوسف راجح مخففه و امام محمد راجح طاهر غیر مظهر گویند
و شافعی راجح طاهر و مظهر گویند صوفیان در میخل قبول امام اعظم رضی الله عنه عمل میکنند که
در آن احتیاط طاهر است و چنانکه در اکل بدایا رطلیمه که غالب مال ایشان از حرام است
بعضی رخصت دادند بعضی منع کردند صوفی را شاید که بدایا مال ایشان را در اکل زیاده نداد
اکل احتیاط شود گفته اند لکن عار جناحان اکل الحلال و صدق المقال و گفته اند که احتیاط اند
باب دین واجب است از هر آنکه محتاط همواره با حق بماند و متوسع گاه بحق و گاه باطل افتد
و دیگر معنی آنست که هر چیزی که فقهاء را در اختلاف است چون بدان گیر و که احتیاط تر باشد
بر تن دشوار تر و گران تر آید و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید افضل
الاعمال اشتغال علی البدن و نیز چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از صلوٰه پرسیدند
قال طول القيام ان طول القيام اثنی عشر علی البدن و هر طاعتیکه بر تن دشوار باشد
طاعت همان باشد از هر آنکه سر همه طاعتها مخالفت نفس است قال الله تعالی
و ضعی النفس عن الهوی فان الجنة هی للمهادی بتدگی قاضی شیخ بن مرفعی قدس سره
استاد این فقیر میفرماید سه یک نفس از نفس نهمان تست و کفش بپاکن که بهشت آن
تست و نه آنی غریز فائده بزرگ در آنست که نفس اماره در رخصت راه بسیار پاید و احتیاط
و ترک دادن آسانها پس چون صوفی میل بر رخصتی آید نفس راه یابد و یو صید
کنند و چون اعمال با احتیاط گیر و در رخصت آسانی اجتناب نمایند نفس پلید مقهور و مودود و مودود

و پوراه نیاید تا صید کند و انیهمه که گفتیم شریعت بود و شریعت از رخصت باز میسر از خواب
 سنائی ریح گوید سه نوبه نبود کرد رخصت گشتن از تر و انسی به نوبه چه بود عقل و جان متن
 بسا مان در متن به فاما حقیقت امر این طائفه را آنست که در اندازند که همه عمر یکدم بر مراد نفس
 روند که موافق النفس کقاید الصنم نه بینی که اندر ابله پس اگر تعظیم نفس نبودی از و مخالفت
 امر خدای نشدی پس موافقت امر خالق را بجز مخالفت نفس نشود و اگر و این راه به حجاب
 او برود و دین نباشد با هم او با اهر من ساختن به دین چه باشند خویش در حکم ریان
 داشتن این خواب را بر ایم رح گفته است که هیچکس بدرجه علم اهل طریقت نرسد تا اثرش عتبه
 گذرد و اول آنکه در نعمت بر خود بندد و در دولت کشاید دوم آنکه در خواب بر خود بندد و در رضا باشد
 کشاید سوم آنکه در غنا بر خود بندد و در فقر کشاید چهارم در خواب بر خود بندد و در بیداری کشاید
 پنجم آنکه در راحت بر خود بندد و در رنج کشاید ششم آنکه در امید بر خود بندد و در استغناء و در گشتن
 پیر و سگ قطب العالم قدس الله روحه در شبهای بیستان که زیستان بر کمال بودی اگر گاهی
 خواب غلبه کردی گاه بودی که پیر این از آب سردتر کرده می پوشیدی و در صحن خانه جماعت بندگی نمودی
 شیخ قوام الدین ریح می شستی با دانه هر طرف میرسیدی سردی بر کمال اثر میکردی خواب دفع میشد
 گاه بودی که کلاه را با آب سردتر کردی بر سر مخلوق میداشتند گاه بودی سنگریزه با گرد و دراز میکردی
 و می نشستند تمام شب عبادت خدای تعالی مشغول میبودند تا چون خواب غلبه میکرد بر آن
 سنگریزه با می غلطیدند معلوم است که بر بستر سنگریزه با چه خواب خواهد بود و چه بهتر راحت
 خواهد نمود گاه بودی که بر سردی او بلند می نشستند بخوف افتادن از ذلیله از خواب نمی آمد شب
 تمام روز که خدایکند شت بعضی اوقات چون آب گرم میگردند اگر نفس از گرمی آتش مقداری رخت
 گرفتاری با ذل خطر گذشتی که مقداری دنگ کرده وضو کنی فی الحال بر میخاستند آب گرم را همچنان
 میگرداشتند با آب سرد و بوجوب غسل غسل میکردند شهراد نماز معکوس میبودند صوم طمی اگر نشو
 اغلب میداشتند نعلین چوبی پوشیده بر سر خویش بندگی شیخ سنانک ریح پیاده ده دوازده که در فتنه

نفس را برین نوع در مشقت میداشتند انگاه در طریقت کامل گشتند بعد از نور حقیقت رسیدند
 مردان بسی درین بجای رسیده اند تا تو بخیر کار سی از نفس پروری به ای عزیز
 رنجها و مشقتها که پیر و سنگگیر این فقیر در راه خدا بدید بیان آن را در جلد بیاید تمام شود
 یا نشود مثل آن مشقتها و رنجها که خارج از طاقت بشریت جز بقایب و فضل الهی دست ندید بجا می آید
 بر مردان پاک مبارک او باد که میفرمود شبی خوابید رج را بناتمی رسید حاجت غسل شد
 شبی بخلیت سرد بود و بخاطر اندیشه کرد که اگر غسل خواهم کرد بلاک خواهم شد شیخ رحمت بر تاجیه
 میداد و از ملاکت باز میداد اکنون تاخیر کنم تا بامداد بر خیزم آب گرم کنم یا در گرمابه روم
 غسل کنم بجز این خطر گذشتن بسوی حوض و دیدن خود را با نقره هم در آب انداختن و مرا
 آنطرف معلوم است که هلاک و قتل میباشد از غایت سرما از حوض بیرون آمدن ممکن نشد
 بعد ساعتی بفرار حیل از حوض بیرون آمدم بگریه آب میفتاد و در حق سبحانه تعالی
 آهوان و شستی را فرستاد تا اندام مبارک خواب را گرم میکرد و چون خواب را مقداری بود
 آمد برخواستند تا از او اگر درند سبب کفاره آن خطر تا شش ماه آن جلد مرده را آفتاب
 نداشتند هم بچنان در هوا بر مای قلیل و هلاک تا چند ماه پوشیده ماندند نقل است که
 بنیم هارمی در شبی بخت و برای تجمیع برخواست تجمیع فوشت شد برای عقوبت آن کیس
 قیام کرد و اصلاح خفت از پیر و سنگگیر طلب العالم قدس سره سماع دارم که امام اعظم رضی الله
 را عادت بوده است که در هر شبی سیصد رکعت یا شتر اظواء و آداب و با حضور تمام میگذاشتند
 ناگاه روزی از روزهای مردی شنیدند که آن مرد دیگر را میگفت که انیر در شب پانصد رکعت میگذاشت
 و خود را صد و در قرار میداد امام از آن وقت پانصد رکعت بر خویش التزام نموده و در ادای کفایت
 مذکور قانع شدند و فرمودند که صحابه رضی الله عنهم را طریق بوده است که اگر کسی ایشانرا مثل
 آن گمانی میکرد اگر چه ایشانرا نبودی خود را در گمان وی ثابت میکردند تا نیاید تحت مجنون
 آن یکده و با ما هم یغفل و داخل گردند باز برای میگذاشتند همی آغاز کرد که انیر در هر شبی

هزار رکعت نماز میکند و چشم بر خواب نمی نگارد چون امام کلام ویراشنید از آنوقت با در التزام بر رکعت
 دوید باز در این میگذشت که مردی گفت انیمره تمام شب قیام دارد و پهلوی اصل در راحت نمی آرد
 امام گفت عمدی کردم که بعد ازین در شب خواب منم و چشم بر راحت خواب نبرم از آنروز امام
 مائسی سال نماز فجر را بوضو و عشار ادا کرد و این عمد را نامت مذکور بر سر بردند گوی شیخ الاسلام
 شیخ فرید الحق والدین قدس سره فرمودند که برادر من شیخ بهاء الدین زکریا را وقتی پرسیدند که
 مجاهد چیست گفت مجاهد آنست که هر چه نفس آرزو کند تا بیست سال آن آرزو بدو نرسد انگاه فرمود
 بحر مت صحبت که بیست سال نفس خود را خیر پنج درم سنگ آب و دو درم سنگ طعام نماند
 و نیز خود میداد که هنوز خیری نمیکند و کمتر و متقدمان این ایام در هیچ است که ایشان هفتاد و یک
 سال نفس را آب نموده اند و در عذاب دشتند اند فرمود که خواب محمد حشمتی رح که پیر خواجه محمد یوسف حشمتی
 رح بودند بیشتر ایشان از عالم تحریر بودی مدت سی سال خدمت خواجه در عالم تحریر ایستاده می بودند
 پهلوی بسیار که ایشان بر زمین نیامده بود و مجاهد ایشان را بود که یکان سال دوکان سال نفس را
 آب و نان نمادی شبها بنماز معکوس مشغول بودی چای را درون خانه بود و خود را درون آن چاه
 برنگون بیا و ختی و نماز کردی پس ای عزیز سیرت مشایخ سلف و اهل طریقت در نیج داشتن نفس ترک
 دادن آسانها بود هر گاه که نفس تو سر کشی کند و از مواظبت عبادت اقتناع آرد و راه آسانی بگزینی
 احوال این جماعت و مشقتها و زنجهای ایشان را در نظر دار و از طاعت و مشقت کاهلی بسیار است
 غریه نفس بلید حرکات و تلویات انواع دارد گاه بگویند که آنوقت دیگر بوده است که مرشدان
 بودند اکنون مرشدان نمانند گاه بگویند آخر الزمان پدید آمده است فیض منقطع شده است
 فحیاب شود یا نشود درین تلویات و حرکات و معی اصلا ملتفت نشو و خود را
 در کشتی عشق بنده امید تمام است که از فضل غفار و کرم وی که همیشه باقیست بکرانه سی
 و اگر از افعال ایشان معاذ الله عاجز گردی از شنیدن و مطالعه کردن احوال
 ایشان هم فاضل نشو و گرنه نویسی قلمی می تراش و اگر نفس تو گوید که ایشان

مردمان قوی بودند اقتدا بر ایشان نتوان کرد احوال زنان که اهل مجاهد بودند
 و در راحت و آسایش و تن آسانی بر خویش بست بودند مطامع کن را و را بگوی که لایق
 نفس بود و عوی مردانگی داری چه غایت خصاست و کم همتی باشد که کم از نیت باشی
 نقل است که شصت و پنج عصبه در دیرج چون نماز ختم گذاردی بر بام خود بنستادی
 و پیراهن و دامن خود حکم به بستی پس گفتی ای ستارگان فرو شنید و چشم را بختند
 و بادشاهان درهای خود بر بستند و هر دو سستی بادوست خود خلوت گردید و این مقام
 غسست در حضرت تو پس روی نماز آوردی و تمام شب گذشتی چون صبح بدید که
 گفتی ای شب روی گردانید و در روز روشن شد پس کاشکے بدانی که این شب من قبول
 فرمودی تا مرا تنبیه گوید یا در کردی تا تعزیت کند بعزت تو که اگر مرا از خود باز
 رانی از آن دور نشوم پیر و مستیگر قطب العالم قدس سره میفرمود رابعه بصری صبح خانه داشت
 بے در بند کسی گفت در بند کن تا شب را بفرایغ خاطر بانی در بند را موجود کرد و شب ابد
 بابدان در بند را دور گردانید پس رسیدند چار دور کردی گفت چون در بند باشد
 خاطر را فقره بستن در مشیود و آنقدر وقت ضایع میزد و رابعه بیج در مناجات
 میگفتی یا کاهر چه نصیب رابعه است از دنیا به شمنان خود و هر چه نصیب رابعه است
 از بهشت بدوستان خود و رابعه را در دنیا اندوه تو غمگسار پس اندر بهشت نام
 یادگار پس لایق غریزه اگر خواهی که مرابط و مراقب نفس خود شوی و ترک آسائیا
 گیر ی بر تو باید احوال مردان و زنان که اهل الله بودند مطامع کردن تا نشاط ظاهر
 گردد و حرصت و پادیده شود بدانچه ایشان در راه برقتند تو نیز در آن راه روی
 از راه بے راه نشوی تا آنچه ایشان دیدند تو نیز به بینی و آنچه ایشان شنیدند
 تو نیز شنوی و بدانچه ایشان رسیدند تو نیز رسی **س** تو راه نرفته از آن
 تنموزند و رسته که ز داین در که برو نکشودند جان در ره دوست ده اگر کسی

تو نیز چنان شوی که ایشان بودند و پیر خیر از اهل عصر که بیشتر می آمد و بیشتر سخنان و سخنانی می انداخت
 و از قرب خداست تعالی بن پرستی دور افتاده اند مثل این بهائیم صفت بلامکه صفت که هستند
 سه دو رخ آسمان بزم ایشان و اینها کاهلان و این خسارگی توان بنگایشان شستن
 اسی عزیز حکایتها مرا صفا و عبادان بشمار است آنچه گفتیم عبرت گیرنده را پسند است بندگی
 پیر دستگیر قطب العالم نور الله مرقدہ میفرمود آنکه سالکان گفته اند که انتقال از مقامی بمقامی
 کنند مگر آنکه در مقامیکه هستند او را استوار گردانند این در حق کسی است که ویرا در و محبت با کمال
 بود و اما چون یکبار بفضل الله تعالی در دو عشق یکبار یک گیرد و اگر چه مبتدی بود و پیران تا
 ویزایش از استقامت تو بود و در عوز و زید و تقوی ملقین ذکر و مراقبه کنند و زابط باشند و شیخ استوار
 و شمر الخط نیز آن بد و زنده تا او بدان مشغول باشند و ویرا خبری و شعوری نبود که ایشان
 مقامات ویرا بدست آید این سخن را جز این ملائکه ندانند ویرا من کان من جنسنا من لم یصل الی
 هذا المقام لا یعرف هذا الکلام اسی عزیز هرگاه که عشق تبا بدزد را کجا مقام و در عوز را کجا محصل
 عشق آتشی است که یک تن همه عوائق و موانع را بیکبار خاکستر کند سه جای که سلطان
 خیمه زد و عوفا مانند عام را بآیا چاره کسی که انجمن نبود همه اوقات و ساعات روز و شب
 ویرا بشیطان و نفس جنگی باید کرد و کشتی باید گرفت و قتی بر خیزد و وقتی بفتند و وقتی
 دمی غالب آید و قتی ایشان غالب آیند طول مدد باید که بمشقت و سیل و درج بلوغ مقامات کور
 را حاصل کند پس انگاه بنهایت رسد و اما تو فیهی الا بالهدیه پیر دستگیر این فقیر قدس سر
 بار ما این بیت میفرمود سه جوع طعام خویش کن تا قبول حق رسی به چه نکه قبول حق شدی
 یا همه خلق ناز کن به و نیز میفرمود که روزی صوفی جامه صوفیان پوشیده بر در صوفی
 بیامد از دختر وی آب طلبید و می گمان بر دسبب و ضو می طلبید سهو چه به کرده
 بیامد از آن صوفی پیش آن دختر نوشید ن گرفت آن دختر پیش پدر و آن
 رفت گفت اسی پدر را شناخته شد که قیامت رسیده است پدر گفت اسی عجزه

چه میگوئی چگونه ترا تحقیق شده است که این نوع با همبیت و تحقیق تمام میگوئی گفت ای پدر
دیدم که صوفی جامه صوفیان پوشیده در روز آب می آشتاد عجب بود که صوفی در روز
آب خورد و قیامت قائم نشود و پدرین محل فرمودند که ایام بیض سیزدهم و چهاردهم و
پانزدهم را میگویند و ایام بیض از بهر آن میگویند که چون حضرت آدم صلوات الله علیه
سوارین فرود آوردند بگریه و زاری مشغول شدند تا آنکه تمام اندام مبارک از شامت لبر
سیاه گشت پس چون حق تعالی توبه و یراقبول کرد و انید فرمان رسید که درین روزها
روزه دارد و در هر روزی تلت اندام دی سپید میگشت تا چون هر سه روزه زاید نشت تا
اندام مبارک سفید شد و بعضی اضافت ایام سبک با دنه ملا بست گویند از بهر آنکه شبها
این هر سه روز سپید بقایت سپیدی با ستند خدمت سید السادات رح فرمود روزه را
چهار قائده است اول خاموشی دوم فکر سوم معرفت چهارم محبت شیخ الحارثین شیخ شیخ
العالم صاحب عوارف رح میفرماید بجهت فی حققة المعده ابد او لکن خطا من الصوم و کمال التلک

فلیصم الاثنين والخميس و اذا زاد على ذلك محسن والا فليصم ایام البیض من کل شهر و هذا
اول الاقسام و سیم از محبت در خانقاه می روم با شیخ کبیر قدس سره هر که این اول مرتبه اختیار
کرد می اورا بر سبیل ملاست بیضی میگفتندی مطلوب درویشان آن بوده است که محبت بلند
کند و خود را منقطع گرداند بکار روزه با می دیگر با بیض منضم کند و مشایخ صوفیه اتفاق کرده اند
که زیاده از چهار روز توانی قطار کرده است لذا در تمام سال چهار روز متصل اقطار آمده است
و یکی از آداب روزه آنست که چون روزه دار باشی جائی نروی که مردمان آنجا
طعام میخورند یا خواهند خورد و اگر بیهوشی نشاید که روزه بکشی و این سخن مشهور
تر است که دل مسلمان را نگاه داشتن حاصل تر است زیرا که در خبر است آن گشت صاحب
فصل یعنی اگر جائی نروی که مردمان طعام میخورند و تو روزه دار باشی ایشان
را دعای کن تا ایشان بخورند و دل نگاه داشتن جائی باشد که کسی را جای دعوت نکنند

مقصود از آن او باشد و قومی را بطیفیل او خوانده باشند کذا فی المختار فی وخصت بر افطار
 بمقتضای مسلمانان و برادر می و قتی هست که پیش از زوال باشد اما بعد از زوال نباید که افطار کند
 مگر آنکه مادر و پدر یا استاد یا پیری بگوید و خواجگان مادر و فرزند عرس نیز افطار کرده اند اگر چه
 بعد زوال بودی در خزانة مستطوره هست که خدمت مولانا و جیه الدین باعلی صاحب المهر بود و
 ارادت شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس الله روحه داشت خدمت خواجہ ابوالحسن است که
 روزی مولانا و جیه الدین بخدمت شیخ قطب العالم رکن الحق و الدین قدس الله روحه رسید
 خدمت شیخ لقمه برگرفت و جیه الدین میداد که پنجه گرفت که من صاحب ام تحو و پنجه رفت
 بعد خدمت شیخ رکن الحق و الدین قدس الله روحه فرمود که مولانا و جیه الدین استعد
 کمال داشت و برادر من مولانا نظام الدین قدس الله روحه در مقامی رسانید و در آن مقام
 سو قوت بدین لقمه بود ابو الفتح خواست که دیر از آن مقام ترقی شود و پنجه خورد و بعد
 چون آن خبر مولانا و جیه الدین شنید تا سفت نمود و پیشان شد و بخدمت شیخ رکن الحق
 و الدین قدس الله روحه آمد خدمت شیخ رکن الحق و الدین قدس الله روحه فرمود که آن وقت که شست
 و این حکایت خدمت سید السادات مد الله ظله فرمود که در مکة مبارک قاضی فخر الدین پسر
 قاضی خان لاهمان کردند و بزرگان مکة شریف حاضر شدند و در آن خدمت سید السادات مد الله ظله
 را نیست روزی نفل بود این از نماز دیگر طعام پیش آورد خدمت سید السادات مد الله ظله
 فرمود و وقت افطار نزد یک است هم در طعام خوردن وقت افطار خواهد رسید نصیب من
 پیش من است بعد زمانی خواهم خورد و بزرگان مکة خدمت را مد الله ظله فرمود و گفتند که
 مصلحت درین است که در چنین جمیع افطار باید که خدمت سید السادات مد الله ظله افطار کرد و در
 ندانست فرمود و مد الله ظله در آنچه شخصی بضمیمه یافت طلب کرد و خدمت فرمود و در آن روز
 ایام بعضی داشته بود و ندانیم روزی گذشته بود اجابت دعوت فرمود و افطار کرد و فرمود که بوی
 دریافت خاطر برادر مسلمان بهتر از تو آب صوم نفل است و اگر دعوت خاص نباشد فلان

و بدانکه افطار صوم نفل سبب دریافت خاطر برادر مسلمانانی وقتی صحیح باشد که عرض من خوردنی
 با وی منضم نشود بلکه نیت محض طیب خاطر برادر مسلمان باشد که گفته اند و تخلص النیت لمحض المودة
 بمع وجود شریه النفس صعب فالجاسل بهر چه مخالفت نفس دست و پد خواص صوم خواهد بود بظن در آن
 قاصد و عازم باشد که مقصود این طائفه تفرغ نفس است پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
 که در روزه دشتن با یام بیض چون فضیلت و ثواب بسیار بود و خواجه گان ما را صلاحت
 در افطار و رخصت در افطار از زندگی شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود شده است از برای آنکه اکثر مدبران
 ایشان ترک کشیدند آن بودند بزرگوار صوم ایام بیض رخصت بر افطار هم میفرمودند و نیز میفرمودند
 که سالک را شاید که همت بلند کند بصوم بیض بسنده نکند اگر سال تمام بیکار دو ایام منسیه افطار
 کند بهتر بود و اگر نتواند ماه رجب و شعبان بدارد و درین روز بار و رجعه پنجشنبه و دوشنبه
 در هر هفته الترام گیرد که این نشان طالبان و علانیت مجبان است و صوم عاشورا روز یک
 دیگر که در او رازند کور است بدارد که در آن فضل بسیار است و فائده بدانکه ای عزیز صوم را
 سه مرتبه است صوم عوام است و صوم خاص و صوم خاص خواص صوم عوام آنست که از
 اکل و شرب و جماع باز ماند و صوم خاص آن باشد که سمع و بصر و دست و پای و زبان و سائر
 اعضا را از گناهان باز دارند تا هیچ عضوی گناهی در وجود نیابد انگاه نزد این طائفه صوم صوم
 باشد و صوم خاص خواص آنست که دل را هم از کار دنیوی و دنیوی باز دارند و از جمیع ماسوی الله
 بالکلیه تبرأند پس کسیکه صوم برین نوع دارد و صوم ویرا مرتبه و درجه درین راه باشد و هم در باب
 اوست نوم الصائم عباده و نفسه فی تسبیح اما کسیکه صوم عوام دارد و جوارح را از گناهان و دل را
 از همه ذمیمه و از کار دنیاوی باز ندارد و فهو مظهر عند الله صائم عند نفسه پیر و سنگیر قطب العالم
 نور الله مرقد میفرمودند که در وقت بندگی محمد صوم شیخ نظام الدین قدس سره صوفی
 بود از صبح تا شام آنچه فتوح رسیدی خرج میکرد و بفقرا و مستحقان میرسانید و خود
 صائم نمی بود تا چون کسی ذکر و پیش بندگی شیخ میکرد میفرمود تا نام آن بخیل

پیش من گویند هر کس بدین سخن تعجب میکرد چون کرات کرات بدین نوع فرمودند یاری مختل
عرض داشتند که در کیندگی شیخ هر بار میفرمایند که نام آن نجیل پیش من گویند و سه از صبح
تا شام پنج نمیدارد فرمودند آری پنجین است کن اول چون فتوح میرسد و نماند پاره پاره
خوشی بسبب افطار میدارد و اینقدر اعتماد ندارد و کسیکه خدین میرساند بروی و نماند وقت افطار
رسانیدن میتواند از دمان برخاستن نمی تواند ضرورت و در آنجیل میگویم پس ای عزیز صوم
از اصول طریقت وقتی بود که صوم خواص داری و آنکه تو هم بصوم عوام بسند کنی بهتر است ^{لغت}
که مقام خواص است چگونه رسی و یا آنکه صوم داری تا آنکه تقایل طعام کنی هیچ فائده این را
نشود زیرا که مقصود این طائفه را تجویح و تفرغ نفس است پس اگر تو وقت را یکجا جمع کنی در وقت
خود داری نزد این طائفه مغفل باشی نه صائم پس صائم بصوم عوام کسی ماند که طعام چاشت
گاه بفقیری محتاج رساند و خود بر سوزانده کیو وقت بخورد و الا نه حتمی لایقی بدون است
و خود را به صوم ظاهری مشغول گردن است پیر و دستگیر قطب العالم قدس سره از بعضیات بسیار
گفته اند با بشهرت نبود صائم و مشغول بودی بسبب ملاقات آیدگان بیرون می آمدند
در خانقاه مقدار و رنگ میکردند باز در حجره میرفتند مشغول میشدند بعضی اوقات ناگاه می آمدند
گذشتی که برادر داری و مقتدی عراحم شده آبی پس خورده طلبیدی یا بار افطار صوم تراحم
شده ای عالم ستر و شتند نمی گفتند که من صائمم بدانچه خوشی و می بودی میگردند بازار
سهریت از بعضین میکردند مقصود ازین تفرغ نفس داشتند تا نفس با تمام اربعین
مغرور نشود و آید برادر مو من بگرد زود فائده پیر و دستگیر این فقیر قدس سره
میفرمود وقتی در ریشی چو لنی را دید که تمام شب در کوچه استاده بود آن در پیش می پرسید
که تمام شب برای چه استاده بودی گفت مشغول من و عده وصال کرده بودم و منتظر او بودم
پس در پیش را تنبیه شد که کسیکه دعوی محبت بخازی دارد تمام شب نخسید حین باشد که در
محبت حق تعالی کند و تمام شب نخسید و شبها للمحب کیف ترام به کل نوم علی المحب حرام

تم غم چینی کم تمام : و طالب الرب لا ینام : است چشمیکه درو خاربو چون خسپیدن آنرا که غم
 یار بود چون خسپیدن ای دیده گنه میکنی و می خسپی : آنکس که گنهگار بود چون خسپیدن آبی غم
 هر چیز را علامت است بوجود علامت صدق آن چیز ظاهر نشود و طالب خدای
 و محب خدا را طول قیام و بیداری شبها و درازی نالها و آهها علامت است بر برگزیدگی
 همه شب بیدار ویت دم سرد و آه دارم : رخ زرد و چشم گریان سینه گواه دارم :
 باز بشنو غم از من هرگز نفعی نمی رسد هم از دولت قیام شب رسید و فضائل کمال قیام شب
 بشما راست هم آید این است که بزرگان راه دین بیداری شبها دوام اختیار کرده اند
 نه بینی که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بان کمال و رفعت شبها قیام کردی
 و پاسبان مبارکش آما سگرفتی فی الجملة قیام شب نفعی است اگر چه اندک باشد نه بی
 صاحب دولت و اهل نعمت که اکثر شب یا تمام شب همه در بیداری و قیام بگذرانند اینکار
 صاحب دولتان است که ادست دهد چون انیمه دانستی اکنون بدانکه هر که اسطوب
 قیام شب بیداری شب باشد باید که اسبابی که اعانت کننده بر قیام شب باشند
 نگاهدارد و اسباب معین بر قیام شب بسیارند بعضی ازان قلت اکل است باید که فی
 معده را از اکل خالی کند و صاف دارد تا آب بسیار خورده نشود که از بسیاری آب آدمی
 که خاکست و ضعیف است و سست میگردد و خواب بسیار غلبه کند و باید که در ماکولات قاصد
 بر حلال باشد و هر چه بخورد یا حضور و ذکر خداست بخورد زیرا که طعام بالذات
 علت است و ذکر خداست و از وی می است تا اگر بر تن خویش گران فی از طعام بیاید باید
 که ذکر بسیار گوید یا نماز بسیار گذارد تا گران فی طعام گداخته شود و گران فی
 می مندفع گردد و مضر نگردد و بعضی ازان آنست که تن خود را در روز بکار
 مشغول دارد که بدان کارها در اعضا و رگ با سستی پدید نیاید زیرا که
 سستی اعضا و رگها نیز منج خواهد است و بعضی ازان آنست که ترک قیام نکند

زیرا که قبل از سنت است و هم از بهر اعانت بیداری شب است و بعضی ازان
 آنست که در روز خود را بگنایان ملوث نگرداند زیرا که بسبب گنایان دل قساده میگیر
 پس بدان شامت از قیام شب محروم ماند مگر در حق حسن بصری رح را پسید که
 من در عاقبت شب میگذرانم و قیام را دوست میدارم و اسباب آنرا ساختنیست
 چه موجب است که قیام شب دوست نمیداد گفت گنایان تو تر امتیذ کرده اند خود چه
 ثوری ایچ گفته که از قیام شب پنج ماه محروم شدم گنایای که کرده بودم پرسیدند
 آن گناه چه بود گفت مردی را دیدم که میگردد نیست و فرشتن خود گفتیم که بریاسی کند و بعضی
 ازان آنست که بین العشائین زنده دارد یا بدکریا تبلا و به قرآن یا نماز یا بر قبه
 زیرا که هرگاه صوفی اعیار بین العشائین میکند که در تکیه بسبب اختلاط با خلق و گفتن
 و شنیدن کلام ایشان در روز بوجوه آمده باشد خدای تعالی بکرم خویش آنرا
 عفو گرداند و گذاردن نماز تجدید بروجی آسان گردد و حلاوت و طاعت بسیار
 پیوسته شکی قلب الیالم قدس نبیره میفرمود که در ویشان اعیار بین العشائین را هم ازین خلق
 کرده اند تا اگر کسی در اعیار بین العشائین کمالی کند قیام شب او را دوست ندیده و اگر
 بر غیر و حلاوت مناجات نیابد و بعضی ازان آنست که بعد عشا را خیرتر کند
 کند یا کنسی حکایت میکند و نگوید زیرا که جنونی چون در نیرفت بجکایات مشغول
 شود و تازگی نور حضور که بواسطه اعیار بین العشائین حاصل شده باشد زایل
 گردد که در آن چنانچه بود هم چنان بود و قیام شب میسر نشود و بعضی ازان آنست
 که بعد عشا را خیره تجدید و ضو کند و اگر تواند غسل نماید که حضور غسل بعد عشا را خیرتر
 ظاهری دارد بر آسانی قیام شب و بعضی ازان آنست که عبادت را بترسد و بلکه بعد عشا را خیرتر
 بنزد کرم بالصلوة یا تبلا و قرآن یا بر قبه مشغول ماند تا آنکه خواب غلبه کند و بعد خواب هم
 بیدار گردد و ضو کند یا چند گام بپایین و شمال روان شود چون غلبه کند بغلط برین نوع چون

در خواب رود امید است که زود برخیزد و اگر آن کسیکه استقامت گرفته باشد و اعتماد بر بیداری
 بنفس خویش دارد اگر او عوار خواب رود تا نشناختن صلوٰه شود یا کسی نباشد و بعضی از آن
 آنست که تغیر عادت کند اگر عادت داشت که بالمش میداشت یا بستر فراز میکرد و در گذر بستر
 نشسته باشد اگر خواب غلبه کند هم آنجا اعتداری بهتر است گیر دریا که هرگاه که صوفی ترک بابت
 و بستر نیست بیداری میکند خدای عزوجل که عالم بریان هر یک است زود و بر آنوقت بیداری
 بعضی مشایخ گفته اند آن کسی فی جنتی شیدانان اهل حبلی من از وی وساده و بعضی از آن آنست
 که بیوضو نجس پذیرد اگر کسی صوفی چون با وضو نجسید و بیداری اشتاب بخین باشد و خواب با وضو
 خفیه تمام دارد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا نام العبد و هو علی الطهاره عرج رو
 الی العرش و کانت رو یا صادق و ان لم ینم علی الطهاره فصرف روحه عن البلوغ فکیون النائم
 خنثی تا حالام الا صدق و بعضی از آن آنست که چون نجسید دل را از حقد و حسد و غل و غش و از
 هموم و نیازهای خالی دارد تا اگر کسی با حقد و حسد یا با هم و دنیاوی بخلط و یا نیز قیام شب طیسر
 و آسان نشود و اگر باشد که برخیزد و در نماز یا تسبیح و دعوات دیرانه اندیشد و جز در وسوسه
 جو لمان نکند و در حق چنین کس گفته شود و اذا استیقظت ایضا فنام و بعضی از آن آنست که
 ترس غالب باشد که ملازم دل باشد اگر ترس غالب بود احوال آخرت و در کات و زح را اندیشد
 خواب دفع شود و چنانکه با وسوسه رحمه الله علیه و سلم گفت ذکر و زح خواب عابدانرا براند و بعضی
 از آن آنست که فضائل قیام شب بشنیدن از آیات و اخبار و آثار بشناسد تا رجاء و شوق
 او بشوای آن مستحکم شود و اشتیاق او بر برای طلب مزید و رغبت در جات چنان بر آید که چون آنهمه
 اسباب را نگاهدارد و در نیام خفتن عاها بیک در او را دشمن کبیر بها و الدین ذکر یا ح مسلک است
 بخوانا بتر و اگر کم الله تعالی قیام شب روی نماید فائده ای عزیز توکل قناعت و صبر است هرگز
 صبر و قناعت بداند گنجی و ملکی بداند و هرگز ارنبد و دانید خواه بخواه بدل خوار و ذلیل گردید
 تا یکی اگر بخواه زود و در دل پویان و جوان باشد و کلاه حاشاکه دی از حجر متوکلان نباشد

متوکل آن بود که بدل وجواری تابع باشد و بدل وجواری تغییر خود کمال التفات نماید همچنانکه وی در ذمه
 متوکلان در آید و گنج قناعت و یار یار شاهی رسانید و سرنگیر قطب العالم قدس سره باری این بیت میفرمود
 شیر نر بسید بلبهار و تالان را قدم بناده سنگ خایه بندگان پایی هر دو هر دو پیر و سنگگیر
 قطب العالم نورانده مرقده میفرمود که حقیقت تو کل در برابرانها نشستن و در خرابها بودن و بجز بخت
 و خلوت تمام و تبرک تجریدگی گوشت که فتن است و از اختلاف و خلق صورت و بعضی دست برداشتن و ترک حلیه
 و چاره زود و توجیه کردن نه است اما گوشت که فتن و بلاعت و عبادت مشغول شدن و انداختن آباء و اجداد و
 سکونت کردن نیز از متوکل گفته اند لکن بشیر طاک که شریک و کثرت و کثرت احتیاط جاه و منزلت و موری و دیگر
 و بزرگی در دل نباشد و نفسی الله خلوت گیرند و از شوق و اختلاف ایشان دل منقطع دارد اما اگر کسی که کسب
 میکند و خانه مشغول میشود و دل بود و خانه مضطرب میشود و آمدن مردمان و آوردن ایشان را چشم انداز
 وی را کسب کردن بهتر بود زیرا که التفات دل سوی خواستن باشد و گذشتن آن هم تر از گذشتن کسب
 بود و متوکلان چیزیکه دل شان متوجه و منتظر آن شد و نباشند و پیوسته قطب العالم قدس
 سره میفرمود که نزد امام داود طالی رح جماعت فرض است تا چون امام برای جماعت بیرون آید
 خلق باز دوام فراموش میباید و برای پایبوس ایشان می باشد تا وقتی امام داود روح بحضرت
 خدای تعالی بنالیند و قرضی نموند که اسی باری خدا یا در اقبه هادسن جماعت فرض افتاد و خلق
 مراد پایبوس کردن فراموش میباید و از دوام ایشان در خوش نمی آید و بربانی مبتدا کن که عجا
 از من ساقط شود و تابرون آمدن نشود و از دوام خلق خلاص یابیم هم در بندگی توبی تشویش نشود
 میباشم که ما شغلک عن الحق فهو شغل و الشهرة آفته و الحمو که راحه حق سبحانه و تعالی دعای ایشان بجا
 گردانید با وی را مسلط کرد که جای نازده گشتند و از بیرون آمدن باز نماند پیر و سنگگیر قطب العالم
 قدس سره تیر میفرمود که در حسرت نامه مولانا ضیاء بر فی روح آورده است چهارون آید
 خلیفه که هم زاده حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم است چهارون زیارت خواجه داود
 طالی رح و زاهدان دیگر میرفت ایشان درون نمی طالبند و بعضی تیر میفرمود و بزرگان

بارون را ملاست میگرد که تو او را لاله و علم و علم زاده و صطفی صید الله علیه و آله و سلم باشی و خشن
 بر در زاهدان و گدایان نیکو نینجاید بارون جواب داد اگر چه ایشان درون نمی طلبند
 رفیق من محض بعد است یکد و ساعت عزت خویش را بخواری بدل میکنم و از برای کفاره
 دینا داری اینچنین خواری تحمل میکنم و از خدای تعالی خلاص ارسیات دینا داری چشم میزد
 و شایب می شوم و ایشان که دینا را از دوستی خدای تعالی دشمن گرفته اند از من بدشمن
 میدارند و درون نمی طلبند و ملاقات نمیکند بهم مثاب بشوید بعضی کسان پیش او میروند
 که داود و طائی بوج شهباهم چه برد خانه همسایه میرود که آن همسایه کاسب است و تارک
 دینا است اگر خلیفه او را واسطه سازد شاید ملاقات داود و طائی خلیفه را حاصل شود و خلیفه
 خلیفه پادشاه و خانه همسایه داود و طائی رفت آخر خلیفه را معذرت کرد و گفت من فردی هستم که
 میکنم خود را و اهل و عیال خود را بران میگذازم رئیس در میجو من خلیفه روی زمین چرا آید و از من که
 عرض امیر المؤمنین گشتاید فردا که بنوا دیان میشوند که خلیفه پادشاه بر در من آمده است از غایت
 تسلیم و تکریم ایشان از کسب هم باز دادم پس نفقه فرزندان از کجا رسانم خلیفه از آن که دورا
 در غایت حد و قریب چارگی دیده قدرت او شنیده دو صره دینار زر پیش او نهاد آن زاهد گفت
 مرا چند سبالی است که در کنج خانه چنان را رکعت میگذازم و از قبول او خبر ندارم و خبر این اندک
 طاعتی که من میکنم مال ندارم که صدقه کنم و قوت ندارم که در چهار دروم و ترک عیال نمیتوانم کرد
 که حج گزارم و عالم چنان ندارم که بدگیران رسانم این دو صره خلیفه را چه کنم و دیگر که قوت
 قرب خدای تعالی و طاعت بسیار مال بیت المال بستانم چگونه میتوانم که فردا بی قیامت
 جواب این دو صره را بگویم او کلمات مذکوره میگفت خلیفه زاهد را از سیرت مافرمود
 که آن دو صره که دانشد بارت تمام آن زاهد گفت که من بر تو بی حاجتی آمده ام تو توانی
 که حاجت من بر آری زاهد گفت خلیفه آن حاجت خود را این بگوید که اگر ممکن بود تقصیر نکنم
 خلیفه گفت که من شنیده ام که شهباهم چه داود و طائی بر تو می آید او را از من بگو که او را

و قریشی ام و از بنی هاشم و عم زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ام بر در تو برین
 نیست می آیم که مرا و عطلی کنی تا من و عطره را قبول کنم و بران عمل غایم و از این عطا تو چنان
 است مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم منفعت رسد ملاقات خود را چو از من دریغ میداری
 زاید قبول کرد و گفت که چون شب جمعه داود دلالی برین بیاید پیغام خلیفه بگذارد هم خلیفه ایست
 باز باید گشت و بعد ازین بر در من باز نیاید آمد که اگر خلیفه بعد ازین بر در من بیاید بعد از ترک
 و هم خلیفه گفت که چون تو بر من نیایی و مرا بر خود گذاری جواب داود برین که برساند زاید
 گفت ازین خادمان که برابر خلیفه آمده اند یکی مقابل من کن تا در شب جمعه وقت سحر بر من بیاید
 جواب که داود گوید بر درین میاید خلیفه از در زاید باز گشت چون در شب جمعه داود دلالی در
 زاید بیاید پیغام خلیفه پیش او تهریز کرد داود و از استماع این پیغام زار زار بگریست و گفت من
 هیچ ندانم که خلیفه از ملاقات من میخواهد و هم در بعد از چندین زایدان به ازین هستند که
 پوشیده و ستور زده میوزند اگر من معروف و مشهور نشدمی خلیفه منامی ملاقات
 نکردی بعد از آن داود آن زاید را گفت که اگر کس خلیفه بر در تو آید او را از من بگو می که
 من میارم تو او را و الا نه می و عم زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشی و اگر
 برین یا تو ملاقات میکنم و از تو چیزی نیست تا من سبب آنست که من بر است و دروغ درین
 خلق بر بد معروف و مشهور شدم که اگر من با خلیفه ملاقات کنم و از تو چیزی بستانم
 هر که بعد از ما زده اختیار کند او بداند که از ملاقات کردن پادشاهان و ز
 ستدن اترایشان زده باطل نمیشود زیرا که داود دلالی ملاقات کرده است
 و ز رسته دست فاما اگر خلیفه بر درین بخت آن می آید که فردا قیامت او را احضار
 دنیا دار می پرسند خلیفه را برای برآوردن این حاجت و امن داشتی از عاشقان
 خدا به تعالی باید گرفت و در حمایت او خود را باید انداخت تا از آنچه بیشتر است خلاص
 یابد فاما از آمدن بر در زایدان این عرض حاصل نشود و من از آنچه دادم

خلیفه زار بنمونی کردم و حق آنکه او بر در من می آید گذاردم بعد ازین خلیفه خود
 این بنده بشنود یا نشنود من آنچه دانسته ام گفته ام او دانید چون آن خادم وقت
 بران زاهد آمد از آنچه از داوود طائی شنیده بود پیش او تشریر کرد و آنچه از آن
 شنید بسمع امیر المومنین رسانید و نیز از پیوستگی قطب العالم قدس سره سماع دارم که روز
 باره در رسید خلیفه بر امام ابی یوسف روح مزاحم شد که داوود طائی را ملاقات کنم نیست
 که ملاقات دے شنود امام ابو یوسف قبول کرد و در روز داوود طائی رسیدند و او را
 مادر او بیرون آمد امام ابی یوسف گفتند که برو و بگو که بارون خلیفه میخواهد که بر
 زیارت تو بیاید و دل خود را ز ما نسی بدیدار تو بیاید ایضا دانسته هست تا من و او بیایم
 امام داوود طائی جواب گفتند اے امام برو و بگو بر خلیفه مادر کار می که وزیر ابی
 مشغول باشد و من در کار یکم مرا بهتر می نمایم مشغولم کل حزب بالذیم فسد حول
 و للناس فیما یشتقون مذاهب یا امام ابو یوسف بر مادر گفت برو و بگو حق علیکم توازن
 ام و حتی آنکه بدو تا خلیفه بر تو بیاید تا مرا از روی خلیفه شرمندگی نیاید باز داوود
 جواب فرستاد که اسی امام همین علم تو مرا باز دیدار در که ملاقات دے نکنم و آمدن
 او بر خود نپذیرم زیرا چه از تو خوانده ام که رویه وجه الظالم تسود القلبی و من را که
 سالما بنور محبت خدای تعالی منور گردانیده ام رواندارم که بدیدن روی ظالم
 سیاه گردانم از سر من بگذر و درین ولایت گرد امام ابو یوسف باز بر مادر وی گفت
 که من بر خلیفه قبول کرده ام مرا شرم می آید حیکه نیست که داوود ملاقات وی قبول کند
 تا شرمندگی من زایل نشود پس مادرش درون خانه درآمد و پیش داوود استاد
 و گفت تجی شیر یک من ترا داده ام ملاقات خلیفه کن و از او آمدن منی تنگ کن
 امام داوود درج بحضرت خدای تعالی بنالید و تضرعی بسیار نمود که بار خدایا تو
 فرموده که مراعات اصحاب حقوق باید کرد و گفته ایشان باید شنید صاحبان حق

ثم ارحم اندام اسعد و در داری در نیگار و معذب نگر دانی داود روح بگفته اصحاب حقوق
 قبول کرد و گفت بشرط آنکه چون بنیاید شب بیایند و باز دوام دانیوه خلایق نیایند
 چون شب شد امام ابو یوسف و خلیفه هر دو نفر آمدند چون درون خانه درآمدند امام
 داود روح چراغ را سرد کرد و تار و سوس خلیفه دیده نشود که بر رویه وجه الظالم تسود و القلیل
 امام ابو یوسف دست فراز کرد تا بدید داود دست را باز کشید و بپادان دست با امام
 ندید امام ابو یوسف گفت ای داود چرا دست نمیدهی و بچه از من رنگ میکنی گفت
 ای امام دانم که دست تو بطنام خلیفه آلوده شده است و طعام خلیفه از شبها همراهم
 خالی نخواهد بود و لا جرم دست دادن ترا مرا مضرتی خواهد نمود و بعد ساعتی خلیفه فراز
 و نیاز پیش امام داود و تنهاد و گفت این مال را از میراث پدر یافته ام بد آنجست بر تو آورده ام
 قبول کن و در صرف این مال تعلقی مکن داود گفت اگر از تو قبول کنم امام عظم که استادان
 از جامعه کسب خویش چهار صد درم آورده بود چرا قبول نکنم داود روح بدید خلیفه را قبول کرد
 خلیفه را بپایه بهم بیرون آورد امام ابو یوسف روح مادر داود را پرسید که داود خوردن
 از کجا دارد مادر گفت چند درم میراث پدر دار و معاش خود را هم بدان میسازد و در خانه
 بقالی داشته است دانگی را روزی نه قوت میسازد و بیچکس نمی پرازد و در وعده پیشینگی
 بار خدایا روزی که این مال قانع گردد داود را عمر باخر رسد امام ابو یوسف از آن تفحص کردند
 که چند درمی مانده است چون معلوم شد در خاطر خویش حساب کرده داشتند و وفات داود
 در آن روز بیقین پیداشتند تا چون آخر آن روز رسید شاگردی را فرستادند تا خبری از وفات
 داود آرد شاگرد چون بر در رسید خبری شنید که داود وفات یافت و بسو نعیم رضوان شتافت
 رحمه الله علیه فائده آنهاست که اخلاص الشوش کند بعضی جلی و بعضی خفی و بعضی ضعیف
 با درستی و بعضی قوی با پوشیدگی و درجات آن در خدا و جلالتهم کنی مگر بمشائی و ظاهرم تر نشوشت
 اخلاص را نیست میباید که ازین مشائی یاد کنیم و گویم شیطان آفت بر نماز کننده در آرد و هرگاه

در نماز خود مخلص باشد پس چون کسی در و نگر و یابد و آید گوید نماز نیکو کن تا این خاطر بخشیم
و قار و صلاح در تو نگردد و ترا حقیر نداند و غیبت نکند پس جوارح او خاشع شود و اطراف او
ساکن گردد و نماز نیکو کند و این ریاضات هرست در بریدن مبتدی پوشیده ماند و این هم
اول است و در دوم اگر مرید این آفت بداند و از آن خد کند و شیطان را درین فرمان ببرد
و التفات نکند و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بود پس در مصرف خیر و در محلی که کسی بر آید
گوید تو متبوعی و تبتواقتد اکنند و در تو نگردد و آنچه گوی از تو رواست شود و تو مقتداست
پس ثواب اعمالی ایشان ترا باشد اگر نکو کنی و نیزه بر تو بود و اگر بد کنی پس عمل خود پیش از
نیکو کن چه شاید که در خشوع و تحسین عبادت تبتواقتد اکنند و این غامض تر از اول است
و باشد که بد و فریفته شود کسی که بادل فریفته نشود و این عین ریاست و باطل کشنده
اطلاص است چه اگر او خشوع و حسن عبادت را چیره داند که ترک غیر را نه پسند و پس چرا
در خلوت برای نفس خود به پسندد و امکان ندارد که نفس غیر او را و غریبه تر از نفس او باشد
پس این محض تمییس است پس مقتدا آن باشد که در نفس خود اشتقاقت پذیرفته باشد
و دل او روشن شده و نور بغیر رسیده باشد پس او را بران ثواب باشد و اما این محض
بر نفاق و تمییس است پس کسیکه بر او اقتدا کند او را بران ثواب دهند اما او را به تمییس او
سطالبه کنند و بر اظهار و بر نفس خود و آنچه بدان متصف نیست معاقب گردانند و در آخر سوم
و آن بار کمتر است از آنچه پیش از آنست تا آنکه بنده نفس خود را دران بیازماید و در کینه
شیطان تقبیه شود و داند که مخالفت او میان خلوة و مشاهدۀ دیگر محض ریاست و در آن
که اخلاص من دران باشد که نماز او در خلوت مثل نماز او بود و در ملا و شرم دارد از نفس
خود و از پروردگار خود و بر است مشاهدۀ خلق خشوعی زیاده از عادت خود اظهار کند
پس روستی نفس خود دارد و در خلوت نماز نیکو کند بوحی که ملا پسندد و در ملا نیز چنان
کند پس این نیز از ریای غامض است چه نماز خود در خلوت نیکو کند تا در ملا نیکو کند و میان

آن فرقی است پس التفات در خلا و ملا مجلی شدیل اخلاص آنست که دیدن ستوران نماز
 او را و دیدن مردان یکی باشد پس چنانست که نفس بنساعت نمیکند بیدار و این نماز پیش
 مردمان انگاه از نفس خود شرم بیدار و در صورت مرئیان باشد و تیار و که آن زایل شود
 بدانچه نماز او در خلا و ملا بر او بود و بی نهایت از آن بدان باشد که مجلی التفات کند چنانکه
 سجادات در خلا و ملا التفات کند و این شخصی است همیشه در خلا و ملا مجلی مشغول است و این
 از مکرهای پوشیده شیطان است درجه چهارم و آن باز گیر و پوشیده تر است آنست که
 مردمان در و نگرند و او در نماز باشد پس شیطان عاجز شود از آنچه ویرانگوید که عظمت
 خداست و جلال وی در آئی ای کشیک در حضرت او ستاده تفکر کن و تهرم دارا که حق تعالی
 بدان نظر فرماید و تو از آن غافل باشی پس دلش بران حاضر شود و جوارح خاشع گردد و
 پندارد که آن عین اخلاص است و آن عین مکر و فریب نفس است چه خشوع او اگر برای دیدن
 جلال او باشد بر آینه این مظهر در خلوت ملازم او بود و حضور آن در خاطر او موقت و مخصوص
 دیگری مخصوص نشود و فائده در فواید القوائد کور است لختی سخن و در تکلیف افتاده بود و فرمود
 که اعتماد بر حق باید کرد و نظر بر عکس نباید داشت بعد از آن در لفظ مبارک را تذکره ایمان کسی
 تمام شود تا همه خلق نزدیک و بچنان نمایند که لشک تشر بعد از آن بعد از بعضی حکایت
 فرمودند که وقتی نباشی بخند نیست خواهی یا نریزید بسطامی روح آمد و از آن فعل توبه کرد
 خواهی از و پرسید که چند مرده را کفن کشیده باشی گفت هزار تن یا نریزید روح پرسید
 از انجیل چند را یا ختی که روسته ایشان جانب قبله بود گفت دو کس را از وی جانب
 قبله یا قسم و دیگر همه را روسته از جانب قبله گردانیده دیدم حاضران از خواهی
 یا نریزید روح پرسیدند که چه باشد توبه دو کس قبله و چندین را تحول فسرود
 آن دو کس را اعتماد بر حق بود و دیگر از روسته بعد از آن خواهی ذکر و باشد با تغییر
 فرمود که شایخ زرق را چهار قسم گفته اند زرق مضمون و زرق مقسوم و زرق مملوک

در رزق موعود و رزق مضمون آنست که آنچه بدو رسد از طعام و شراب و آنچه او را کفایت
 این را رزق مضمون گویند یعنی لذتی که بعد از ای تقابلی خدا من است و ما من و اینست
 الارض الایس علی الارض رزق مضمون آنست که در اول قسمت نشده است و در آخر
 نوشته شده است رزق مضمون آنست که ذخیره او باشد از درم و جامه و اسباب دیگر
 رزق موعود آنست که حق تعالی بر صاحبان و عابدان بر این امان داده که هر چه در حق
 بعمل آید خیر باشد و رزق مضمون آنست که بعد از این فرمود که توکل در رزق مضمون باشد
 در رزقهای دیگر نه زیرا که آنچه مقسوم است در آن توکل چه کند و آنچه حملو که نیست در آن
 توکل نمی آید و آنچه موعود است آنجا هم توکل نیست زیرا که آنچه وعده کرده است خواهد
 رساند توکل در رزق مضمون است یعنی بدانند که آنچه کفایت مستجاب خواهد رسید توکل کند
 پس هر گاه قطب العالم قدس سره مستقر بود که این طائفه را فتوح شدن و قتی در دست باشد
 که از هر دو تنی از هر دو تن و پوشیدن کلی بیرون آمده باشد و به جامه ای که از هر دو
 متکامل است تمیزی کرده باشند که در وقت مدح و ذم میکنند نباید بلکه در ذم خوشتر از مدح باشد
 و غنی و فقیر را یک نظر بیند بلکه فقیر را در درجات عند الله عدا چندان غنی تصور کند و غنی و جاه
 غنی ظاهر و باطن التفات نماید آنرا به فتوح را بعد از او اسطر نهاند و چنانستی که علی الاطلاق
 حق را بیند تا هر چه گوید از حق بگوید و هر چه گیرد و هر چه خورد و حق خورد و هر چه بستاند
 حق بستاند و بستاننده فتوح باید که کهیم الطبع بود و بخورد و خیل و سخاوت طبعی
 آنرا بسته باشند و بخت و آله خواهد که آنرا به فتوح را بضاعه آن باشد مثل مکارا
 کند و آنکه نتواند از باطن خویش چیزی را بخواهد که بکفایت او بکند و هر که بکفایت
 مذکور رسیده بود و در حقش شکی نبود که هر چه او را بخواهد و هر چه او را بخواهد و هر چه او را بخواهد
 فتوح دلیری نماید و آنرا در هر دو ای و خلوص نصرت در حق بستاند و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند
 از قدر حاجت خرج کند یا عوام را بداند و ایشانرا بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد

بجز ضیال و مدیعی نباشند بعد از آنکه بنا بر این ظاهر را چون از عالم غیب به قصد مدیعی گمان
 چیزی برینستند پس گمانان خود را ایشان و محتاجان رسانند و نام ذخیره صورتی و معنی در خط
 نگذارند از جا نشینی یا ندیده شدنی و غیره و در دست خاقانی در لایب روان را مانند
 یکی در دست برآید هرگز دست ندوید و این ترک ذخیره در حق کسی هست که دل وی مضطرب
 و شوش نشود و نفس وی بیخوشی برودمان و آید درون ایشان نگران نباشند بلکه دل او
 بجز حق وکیل متغیر نشود و اگر در نفس مضطربانی دارد که دل او از بیجاوت و فکر مشغول گرداند
 ذخیره کردن ویرا اویس باشد از بهر آنکه مقتضی و صلاح و لیاقت مایه است و فکر خدای تعالی
 محروم شود اگر کسی باشد که در وجود او این اثر مشغول کند و جو آن در حق او مخدور است
 و الا دنیا در عین خود مخدور نیست و در وجود آن ترغیب آن و این که به کل صحیح شده باشد
 ذخیره کردن ویرا از بهر آنکه ذخیره نند و فی الله باشد اگر چه خصیت داده اند و گفته اند که چون
 توکل صحیح شد ذخیره زیان کردن ندارد و لیکن ترک ذخیره صواب است چنانکه ضعیف یقین
 و ضعیف دل را صواب آنست که قدر حاجت ذخیره کند و این حکم در حق مشر و هست و اما بهر حال
 قوت یکسال بر عیال خود نهند بهوای نفسی از حد توکل بیرون نیایند و زیاده از یکسال
 بطل توکل است پیوستگی قطب العالم قدس سره میفرمود و درین طایفه چون کسی ظلم کند
 یا در دینی کالایی بر دین داری بد نکند اگر نکند توکل باطل شود و دیگر در دینی چون مال او بهر دین
 شود خوشحال شود غمناک نگردد و اگر تواند گویند که در این خیریت بوده است نگاه وی بوده
 یا کم شده است و در این خیریت در جهانی تصور کنند و وقتی میریدی ایمنی بزرگی قطب العالم
 قدس سره که در شبی در دین درآمدند است و از بهر آنکه چون در دین خیر یافتند که استیلاست
 قطب العالم است پیغام فرستادند که خیر می بیند بهر چه قطب العالم فرمودند از ادب
 خدای تعالی برین رفعت بود که استیلا را در دین خیریت هم در استیلا اوده بود و در
 شرافت این راه باشد از استیلا با آنکه کم گیر و شمارانند بهر چه قطب العالم قدس سره

میفرمودند هر که بار بار بخوابد و نه هر که بار بار بیدار شود و نه هر که
 اندر راه ما خاری نه از دشمنی به هر یکی که باغ عمرش بشکند به خار باد و نه میفرمودند که
 روزی ده جگانه از آن بستند یکی شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره گم شد
 به بندگی شیخ خبری رسانیدند گفت الحمد لله بعد چند گاه یافتند باز به بندگی شیخ خبری آوردند
 که یافتند باز گفتند الحمد لله یاران و حاضران مجلس گفتند الحمد لله و هم کورت شنجب شدند
 و خاطر اندیشیدند که با بدن دینا بندگی شیخ الحمد لله چگونه گویند بندگی شیخ بنور باطن تعجب
 یاران و خطر ایشان در یافتند گفتند که گفتند الحمد لله در هر دو بار سبب رفتن آمدن دنیا
 نبود بلکه سبب قرار دل بوده است اما چون خبر گم شدن رسانیدند دل را محزون و متروک
 حاصل تا فتم گفتم الحمد لله و چون خبر یافتن رسانیدند دل را خورم و شادان و نه فتم بلکه
 بر حال و بر قرار خوشتر یافتیم گفتم الحمد لله و سبب قطب العالم قدس سره میفرمود که
 متوکل را ترک کرد و غریبت است و دار کردن در مرضی که طیبسان گویند رخصت است ناقض
 توکل بنا شد زیرا که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کرده اند فرموده اند که ما من دار الا لله
 و دار عرفه من عرفه و جهله من جهله الا الله ما من دینر گفته اند تا دوا عباد الله و تیر در خیر شهبوست
 ما هرت بلار من الملائكة الا قالوا امر استک بالحجامة و بدانکه میبها کند اهل کنند ضرر است
 ستمه قسم است قطعی و دومی و تکی قطعی چون آب ذائل کنند ضرر تشنگی و نان ذائل کنند
 ضرر گر سنگی ترک آن کلی از توکل نیست بلکه ترک آن در هنگام بی حرام است
 و دومی چون داغ و افسون ترک آن ضرر توکل است زیرا چه پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم متوکلان را بدان منبع کرده است و تکی چون قصد و حجامت و دار و دوی سهل خوردن
 و دیگر ابواب طلب که نزد یک طیبسان ظاهر است کردن آن ناقض توکل بنا شد زیرا که
 ترک تدوی و علاج کسی را میسر آید که و سبب اناهی مکاشفه باشد و بروی کشف افتد که
 اجل وی نهایت رسیده است و دار و سود خواهد کرد یا آنکه بیمار مشغول باشد بحال خود و هم

و گناه و اطلاع حق بروی طالب نشود و در بیماری از وی فراموش گرداند و دل او به حاجت نرسد
 یا آنکه مقصود نبوده از ترک حاجت آن باشد که بیماری زائل نشود و تا ثواب بیماری و بلا بپاید
 و بر بلا ی خدای تعالی صبر کند چه در ثواب بیماری اخبار بیشتر آمده است پیغامبر گفت صلی الله
 علیه و آله و سلم ان الله یحب عبده بالهلاک و التاجیر با حد کم فیه بالنار فی المده پیر و شکر
 قلب العالم قدس سره میفرمود که در فوائد الفوائد میگوید که جوانی بنجد دست خواجه ابراهیم آدمی
 و نرسید آن جوان کثیر الطاعت بود و چنانکه ابراهیم از طاعت و عبادت او بسیار عجب آمد و نفس
 عتاب کرد که این جوان بر تو بر آمده است چندین طاعت میکند ترا چندین نیست بعد آن بنور
 روشن شد که این همه شیطانی است لقمه ناول و جسم پیچور و شیطان او را در طاعت پیدا شده
 ابراهیم آن جوان را گفت ازین طعام که من پیچورم قوت خود هم ازین ساز جوان همچنان که
 طعام درویشانه که ابراهیم پیچور باز و جد میفرم فروشی بود جوان هم از آن طعام خوردن گرفت
 از غلبه طاعت بی حاصل فرو نشست باندک عبادت باز آمد و ابراهیم گفت درین راه کسی مقصود
 نرسید مگر آنکه بداند است که در جوت خود چه میفرمید فحسب عیاض گفت هر که بشناسد آنکه در
 شکم خود آرد حق تعالی ویران صدیقان نویسد و صدیق گرداند و محبی سعادو گفت طاعت
 خیرانه اینست از خرائین و کلید وی دعا هست و دعاهای آن کلید لقمه حلال است و این دعا
 گفت لا تقبل الله صلوٰه امری و فی جوفه حرام قبول نکند خدای تعالی نماز مردیر او حلال نیست
 که در شکم وی حرام است و امام سهل تستری گفته هر که چهل روز طعام شب پیچور و دوش تارک
 شود حکایت کرده اند که یکی از سائحان طحالی یکی از ابدالی بداد او آنرا نخورد آن سائح
 از پرسید گفت ما جز حلال نخوریم که سبب آن دلها سی مستقیم باشد و مال ما دائم ماند و ملکوت
 بر ما کشف شود و آخرت بلا مشاهد کنیم و اگر سکر روز پنج شنبه پیچور بد پیچوریم بچشم از علم
 یقین باز گردیم و خوف و مشاهد از دلها می نوحشود پس این سائح ویرا گفت که
 من صائم الدهرم و در هر رایی بسی ختم میکنم و سیصد رکعت روزینه نماز میکنم از

ایمال گفت این خمریت از شیر که تناول کردن من بدیدی نزدیک من دوست ترازی شوم و سبب
 رکبت از ایمال تست و آن خمریت شیر آهومی وحشی بود اقام سهل گفت هر که حرام خور و جوارح
 او محبت کند اگر چه او خواهد یا نخواهد داند یا نداند هر طعمه او حلال باشد جوارح او و طاعت او
 و در خیرات موافق شود و یکی از سلف گفت که اول تقیمه گرفته از حلال بخور و گناهان گذشته
 آتم زیده شوند و هر که نفس خود را در مقام خواری بایستاند و طلب طلال گناهان وی از وی ساقط
 شوند چون برگ درخت و در خمریت که در توریت نبشته اند هر که باک ندارد که خوردن می
 از کجا باشد خدای عز و جل یا که ندارد که از کدام در ویر آتش فرستد فضیل عیاض ابن عیینه
 و ابن المبارک نزدیک و سبب در درمکه بعد زمانه رطب یاد کردند و سبب گفت رطب دوست ترین
 طعمه است از نزدیک من آنست که آنرا نخورم بسبب آنخته شدن رطب مکریمستانهای زبیده
 و غیر آن ابن المبارک گفت اگر در مثل این کلمات نظر کنی نان خوردن هم تو تنگ و دشوار شود
 از هر آنکه خالص در آنخته شدن بشبه خالی نباشد و سبب را غشی افتاد سفیان گفت این مرد را
 بکشتی ابن المبارک گفت مراد من جز آن نبود که بزوی آسان کنم و چون بهوش باز آمده مذکر کرد
 که من هرگز نان نخورم با محضرت وی رسم از نزد شیر بخورد می روزی مادر وی شیر را یاد کرد
 ویر از آن پرسید مادر گفت از گوسفندی بنی فلان است پس از بهار آن پرسید و گفت
 ایشان آن گوسفند را از کجا یافته اند مادر آن جال باز گفت چون بدین نزد آمد
 گفت این باقی مانده است کجا میبرد مادر خاموش ماند و آن شیر را نخورد و زیرا که
 در موضعی میبرد که مسلمانان را در آن حتی بود پس مادر گفت بخور که خدای عز و جل
 بیامزد و گفت نخواهم که مرا بیامزد و من آنرا خورده باشم و مغفرت او بمعصیت یا بم
 پس ای عزیز هر چند که بنده بر نفس خویش تشدید کند و از شبهات اجتناب
 نماید و در رنج در آید کار او زود بر آید و از حجاب ظلماتی نورانی زود بکشاید
 فائز دای نزدیات از عشق می شناس و محبت به عشته و از آنکه میگویند

که سود این سود اجز ذات او دیگر نباشد هر که عشق نیست او جنون بجای اصل هست هر که را
عشق نیست او خود بین و خود را می است عشق از از دست تا اید خواهد بود و بخیر
عشق بید و خواهد بود و فردا چو قیامت اشکارا گردد و به هر کس که نه عاشق است و نخواهد بود
و عشق ناریق عشق فی قلب فحرق ماسوی المحبوب و بعضی گفته اند عشق سحر البهار و بعضی
گفته اند عشق احراق و قتل بعده بعطارد الله حیوة الافیاء لها و بعضی فرموده اند عشق
جنون الی باد م بار العقل و بعضی گفته اند عشق قیام القلب مع المعشوق بلا واسطه
از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره شنیده ام که امام داود طائی رح ابتلاع محابه نه باد
داشتیم از ان سبب خانه خراب داشته نمی در سایه نمی در آفتاب میو و چون آفتاب
بر سر آمدی مادر وی بر سر سایه کردی او در شفق تعالی بحق تعالی همچنان بود و خرمی از نور
مادر بکار می مشغول بود امام در شغل حق در گریه حالت خویش بماند مادر گفت ای پسر
چرا بسوی سایه گشت نکردی و چرا خود را در آفتاب سوزان داشتی امام گفت ای سر
مادر شفق با حق سبحان تعالی چنان مشغولم که اگر می آفتاب خبری ندارم سعد تا ذوق
در و نم خبری میداد از و سبب از بلعنه دشمن نمید که خبر ستم پیر دستگیر قطب العالم قدس
سر میفرمود عشق را از عشقه گرفته اند و عشقه گویا میست که بر تنه هر درخت که پیر آنرا خشک
کند و خود تر و تازه باشد پس عشق بهر تنی که در آید غیر محبوب را خشک کند و جو گرداند و
آن تن را ضعیف و نحیف کند و دل و روح را منور کند فال حاصل اسی عزیز عشق بندگی
که عاشق را هیچ اختیاری و مملوئی و مقصودی نماند و عاشق تا سر نفس را به تیغ مجاهده که
اقتل النفس بسببوت المجاهده نیندازد و تاج سروری در عنائی و زیبائی را دور نکند و هرگز بجا
سعاد عشق بروی سناینه نیکنند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره این رباعی را با ما میفرمود
رباعی تا مرد به تیغ عشق بفرشته و در مذہب عاشقان منظر نشود و به هم عشق طلب کنی
هم سر خواهی بد آری خوانی و لی میفرمود و باز شنوای عزیز چون ابراهیم خلیل الله تعالی

در پایی قصد کرد و از آنجا بر میان تفرید بست و بر کعبه حقیقت نشست و دیده از ثوابت و یقین
بر بست هر چه دید همه نشان و آیات دوست و دید قدم در پادیه طلب نهاد گفت انی وجهت وجهی
للذی فی فطر السموات والارض چون منبری چید در راه طلب برفت خبر کمال علیه السلام فرمودند
و گفت ای جوهر شریفه کامیروی گفت انی ذاب سبالی ربی چون آتش نمرود دید آخر خسته
چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بر صفی که اگر مرغی بر یک فرسنگ از آتش پیریدی می سوخت
گفت ای این چیست ندانم که این خلوتگاه است گفت چونکه خلوتگاه ساختی درین کو خطاب
آمد که چون خلوتگاه بدست دشمن ساختم درین هم بدست دشمن سازیم چون ابراهیم علیه السلام
را در خلق نهادند و آتش نمرود انداختند خبر کمال علیه السلام بیامد و دریا در هوا سیر گرفت
گفت ای ابراهیم حاجت خواه گفت یا خبر کمال اما ایک فلا یک ساعت رحمت دور دار که خلوتگاه
عظیم القدی بنیم تا باشد که درین خلوتگاه نفسی بر رحمت برسم گفت اکنون که از ما حاجت نمیخواهی از
دوست نخواه گفت یا خبر کمال او می بیند گفت می بیند گفت میداند گفت میداند گفت جیسی من سوا
علمه بحالی چون ابراهیم نزدیک آتش رسید نسیم خلت بدید آتش نمرودی گل و ریحان گشت
نمرود بنظاره آمد گفت ای خلیل این چه گل و ریحان است در میان آتش گفت ای مدبر تو ندانی
که آتش تو پیش آتش سینمه مایه ندارد و آتش نمرودی پیغام بر رضوان فرستاد که ما را
پاره گل و ریحان بجاریت ده تا بر رسم بدیه بر دستار چه کرده پیش خلیل نسیم تا ما را
از آتش سینمه خوش امان دهد بهیزات بهیزات غار غی از خیال گوید که کس چه در
تا چه حکمت میزد و بهر وجودی را چه قسمت میزد و به فائده اگر کسی در باطن خویش
چیزی یا بد یا چیزی بیند که در گمان و سی حال و کرامت است باید که آنرا بمعامله خویش
بسنجند زنده اگر معاند و می با حق درست است و شریعت بر طریقیکه واجب بود میگذارد آنچه
در باطن می یابد یا می بیند باشد که حال و کرامت بود و اگر از ادراک حال و آداب شرع معصوم
مافل است انهم را از خدای شیطان بدانند که ظاهر را خراب کرده میخواهد که باطن را نیز خراب کرد

پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که اگر یکی را بینی که بر آب میخورد و یا بر هوا میپرد و ذره
 از شریعت تجاوز میکند و فرو میگذارد و فاعلم آنه ساحر کذاب ضال مضل امی عزیز بد آنکه
 فضائل علم در نفس و احادیث وارد است نه آنست که مجرد علمی داند و بران عمل نباشد در تحت
 این فضل در آیه کلا و حاشا فقیه کامل آنست که عالم با حکام مشروعات و عامل بران باشد تا
 اگر کسی علم بخواند و بران عمل نباشد روی فقیه کامل نباشد بلکه از علماء سومی باشد حضرت
 امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود چون عالم بعلم عامل نبود آن علم نفع نگذرد و بر او غیر
 اگر چه جمع کند علم را خوردار یا محمد بن الفضل روح فرمود که علامت بد بختی سکه چیر هست یکی آنست
 که در آتش شود مردم را علم و محروم کرده شود از عمل و در جهنم آید و در مردم را عمل و محروم کرده شود
 از اخلاص سوم آنکه داده شود مردم را صحبت اصحاب و محروم کرده شود از خدمت و عظیم ایشان
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که وقتی ابراهیم اویم روح در کوفه رسید خبر با جمعی
 آمده از زبان ابو خنیفه برفت بایستی که علم خواند می دویم بر روی دیگر ملاقات کردیم در راه
 راه ملاقاتی نشدند ابراهیم گفت از علماء یکمیش که ترک الدینا را س کل عباده بمن رسید
 بدان کار کردم چندین علم که بتو رسید چه کار کردی ابو خنیفه بیہوش شده افتاد چون بپوش
 باز آمد از گفته ما معنی نادوم و متعذر گشتن خواجہ سنائی روح گوید علم تو گر تر از تو بستاند
 چهل زان علم به بود قصد باری نه بدان لغت است بر ابلیس که نداند چمن عین و بساط
 زان بران لغت است کاندروین به علم و اند بعلم نکند کار نه در بعضی روایات حدیث آمده است
 طلب علم کنید علم اگر چه آن علم بصین باشد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود بصین
 دو معنی گفته اند یکی آنست که صین را چین گویند و چین مقامی بعید است و رفیق دران مقام بعد
 عبور شد آمده شد بدست پس معنی چنین باشد که طلب علم کنید اگر چه آن علم در اینچنین مقام
 باشد دویم آنست که صین سرخون شیر را گویند و آن معنی سکن و مامن شیر است
 در رسیدن بمسکن شیر محل بلاکت و مظلمه بران با حقین است یعنی طلب کنید آن علم

اگر چه آن علم در چنین محل مخوف و حمله‌ناپذیر و پس درست گشت که از علم چاره نیست علم
 درست گرد و مکن علم بسیار است و عمر کوتاه و آخر حقن جمله علم فزاینده نیست مگر آنقدر که تسبیح
 خلق دارد و محاملت بر آن درست گردد و پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره بار این است
 میفرمود **سعدی** بشوی لوح دل از نقش غیر او بماند علیکه راه حق نمایان ضلالت است
 و التوحید هر افراده القدم و لونی الخد و شغای غریزه علم همان است که نافع بود و ضایع آن بود
 که در مقام خشیت و بیعت و توحید و خدمت رساند از نیاست که گویند العلم حرف و آیه
 هر که سالکان گفته اند که بندگی کردن چیست آن کنی که بفرماید و بنده بودن چیست
 چنان باشی که هر زبان چون و چیرادر کشی اگر شربت دهند و اگر زهر دهند برضا
 در کشی و بنمود در میان نیاری و مگوئی که مرا این باید و این نباید بنده را
 بر قدرند آوازی اعتراض نیست و هر چه که او کند از آن اعتراض نیست پیر و سنگیر
 قطب العالم قدس سره میفرمود در مفتاح الکونین مسطور است که چهار هزار پیران حضرت
 و جماع کردند که نهایت ریاضت آن است که هر وقت که دل خویش را بخواهی ملازم حق بنویسی
 بیای **سعدی** دل بود آنکه وقت سچا میچرخد غم حق درو نیایی هیچ باز می اگر بر آب میروی
 خسی و گریه و پری مگسی لکن دلی را اگر بدست آری آنکه کسی اهل دلان گویند زمان
 گذاردن کار بجز زمان است و روزه داشتن بجز زمان است و حج گذاردن تماشا
 جهانست **دل** بدست آوردن کار مردان است قلب المؤمن حرم الله تعالی و حرام علی حرم
 آن **شیخ** غیر الله تعالی عارفی گوید **سعدی** محوی دل مکن که جز غم حق نباشد و در حرم حق نیاز
 و به آن دل بود و نه دل که در دیده گاه و خرا باشد و ضیاع و عتار به پس اسی عزیز بعد آنکه ترک
 شهود و لذات گیری ترا باید که دل را با سبانی کنی و ترا بشاید که غیر حق را در دل جای ندی
 تا بخدای ابرسی آری غریزه علم تصویف حسی نیست که بخواند آیات و احادیث حاصل شود
 و تا آنکه شیخ کامل که راه را دیده باشد او را بدو گفت بمقصود کلی که کاملان بدان سیده اند

نرسنا بزرگی گوید **س** روشن تر از آفتاب باید را کی نباشد ناسد مراح هر سودا کی
 پیر ستیگر قطب العالم قدس سره میفرمود بزرگی در علم شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین رح و بنا
 ترک آورد و بعبادت خدای تعالی مشغول شد عوارف و مصابیح را پیش گرفت و هر روز
 مطالعه میکرد بدانشوران هر دو کتاب بود محل مقرون میگردد و انید تا آنکه چند گاه گذشت و
 مقصود اصلی دست نیافت و بمرحمت حقیقی نرسید بعد از آن بزرگوار توجه بر شیخ الاسلام
 شیخ نصیر الدین رح آورد و ببنده گی شیخ رسید و این بیت بخواند **س** منکر در کوی تیان
 پای نهادم هرگز نه چون بدیدم رخ زیبایه تو من نهیادم نه مرید شد و اقتدا بدان قطب جهان
 بگرد در میان اندک روز با آن بزرگوار را بگذر خفی رسانیدند و یکی از دو اصلاص و
 مقربان گردانیدند **ل** قیل است که خواجہ ابو علی ذقاق رحمتہ اللہ علیہ گوید هر درختی که
 خود را دید برگ دار بود لکن میوه نداشت و اگر دیدم نه بود و چنین مرید که او را پیر و استاد نه بود و هر وقت
 بود و از هر او پیر است هیچ نرید از همین درویشان و مجلس عارفان شیخ تو اتم الحق و الدین رح
 فرماید دل شیخ آئینه مصقول است مجاری فیض حضرت عزت تجلیات ذاتی و صفاتی و اسماء
 و افعالی متجلی شده و هر لحظه بطاقت غیبی اثر است میگردد چون مرید صادق بار ادرت تمام
 دل خود را مقابل انجمن دلی دارد و دل شیخ بدل مرید شود انداز دانه کلمات بکسب
 و عمل مرید در دل مرید صفا اذکرت و غیرت رنگ طبیعت قائلش گردد و از نمیشی زبان واحد
 بر قدر استعداد مرید حالی دست دیدم هرگز بجای نه و ریاضت عمری نداده و نمیشی نفهم
 طالب جز بمثال توان رسید در مشق التصالح شیخ شیوخ فرموده است و نقاش نجفست
 بادشاه چین آمدند یکی هندی و دوم چینی هر دو دعوی نقاشی کردند و در کمال نقاشی هر
 سر بر افراختند بادشاه فرمود تا هر دو نقاش را در حجره کردند و هر دو در میان
 او نخواستند نقاشی چین بنقاشی رنگ آمیزی مشغول شد و نقاش هندی
 بصفا و نمرود یواری که مخاوی دیوار بنقاشی نقاش چین بود مشغول شد

بعد مدتی مدید و رنج بسیار چون از نقاشی فارغ شدند بمباد شاه خبر کردند و وقت
 تماشا هست بادشاه قدم مبارک در حجره آورد و فرمود که پرده از میان بردارند چون
 پرده برداشتند آن نقوش تمام درین دیوار بر طریق عکس مصفا و لطیف تر نمود
 بادشاه نقاش هنر را بخلعت و محطایا بیشتر از نقاش چنین نبواخت تا بدانی که کمالات
 از دل پیر بر دل مرید مصفا و مستعد برین طریق سرایت میکند و این بمطالع کتب برگزیده
 نمیدهد متلا آن کسیکه مرشدی حقانی ندارد و خود رسد بمطالع کتب صوفیه شد و برین
 قدر قناعت گرفته بمشل مردی مانند که طیبی بکتب طلب کند و بغیر شاگردی حکیم استعد
 یقین است که در مخطوطه افتد نه مرض شناسد و نه کمیت و نه کیفیت دارد و اند بلکه بواسطه
 او بیمار هلاک گردد و در روحی صحت نه بیند در عالم حکمت از پیر گزیر نیست مردم نادان
 میگویند که بر چه حاجت است عمل بکتاب و سنت بس بهت عقار نفس بکتاب و سنت هر شخص
 معلوم نکند و نداند اگر چه کلام الله مخلو با انواع حکمت است جز حکیم نداند که مرعی لائق کدام است
 و شیخ دلالت میکند مرید سالک را بر مجاهده و زهد و تقوی تا گفته اند اگر مریدی بتندی جبال
 بود و شیخ را شاید که نخست ویرا احکام از طهارت و صلوة بیا سوزد و کو ختن بفرماید بعد
 شناسا گردد و اند او را سلوک آن معنی آنچه فرماید بر قدر استعداد و قابلیت او بطنین فرمای
 بفرماید اگر با وی مالی از حرام مقرون به بیند بفرماید تا ترک کرد و از خود دور کند و بهترین
 چیز را بمرید مصفی کردن مطعم و مشرب و مجلس است یعنی طعام و شراب و جامه که خواهد خورد
 و خواهد آشامید و خواهد پوشید باید که از وجه حلال و پاک بود و آنچه از خرائض مانند صوم و صلوة
 و حج و زکوة که پیش ازین واجب شده بود ترک آورده باشد بفرماید تا همه را بقدر امکان
 ادا کند و اگر بر مرید خصمان باشند بگوید تا خصمان را خوشنود کنند زیرا که این طائفه میگویند
 هر که خصمان را خوشنود نکرده اند ازین راه مراد هیچ چیز کشاده نگردد و اگر بر مرید مالی حاصل
 ضرورت باشد بنمیدگیرد و در راه خدای تعالی صرف کند بجزه مرید را بفرستد و می شناسد اگر از نفس را

مکروب بریافت کند تا بداند آنچه او الفت گرفته باشد جدا گردد و خلایق هوا یا را آفریند
و باز دارد او را از حصول آرزو باو عادت بگیراند بجهل سختی یا تا گویند اساس الکفر قیام
علی مراد فساد و چشمانی از تلخها و بسیاری او را دو دوام روزه های نعل با شش
بر خفاقتها رسائی و از جمله عادت های بیرون آورد که عادت بست پرستی است چنانکه در اسرار
درشت بود و یا جامه نرم باشد پس باید که از آن عادت بیرون آورد و عکس آن بفرماید اگر
ویرایر طعام را غیب بینی صوم و تعقیل طعام لازم گرداند و بفرماید و چون ویرایر طعام های لذیذ
موجود گرداند پیش دیگران ببرد خود نخورد و اگر بر خواب را غیب بیند بر بیداری شب عادت
بگیراند و بفرماید تا بجای غلبه خواب در خواب نرو تا آنکه بتواند غلبه خواب را دفع کند و اگر ویرایر
غضب و غلبه حلم و سکوت را بفرماید بادی کسی را مسکوت گرداند که ویرایر اخلاق بد بود تا بر حلم
عادت افتد و اگر بر لطافت جامه و تن را غلبه بنید خانهای و محامای پلید را جارب و آن
فرماید و ملایح و محامای و خان رست کند و مانند آن خیرها در هر چه مخالف نفس بیند هم بر آن
باز می و لطیف آمر باشد و شناسنده مخالف هر کسی بود خبر عارفی کامل که درین
رفته باشد تا گفته اند مارغان طلیعیان و لها اند چون طلیعیان بعلت بیماری جاہل بود
بیمار را بطیب خود ملاک کند که از آن پرورش او نداند و نظر کارها را نشناسد و و اینها
علت سازد که بر علتی را دوائی دیگر است و هر جنونی را معجون دیگر و هر دوائی را خاصیتی دیگر
که آنرا طلیعیان ماذق دانند نه طلیعیان جاہل ای عزیزه سالک به علم اگر چه در صحبت
شیخ کامل باشد تا چند در بر مسکنه و در بر واقعه ویرایر سر و بر بخاند عالم بشریت با نیست
چه عجب است که وقتی باشد که وی از وی آزرده گردد بلکه وقتی بود که شیخ کامل در حال
از حالات باشد و مرید بی علم را که حاجت در همه واقعه بود و بفرمودت باید و نداند که مرید
در حالت است بی مناسب مقام پر سیدن آید و در محبت و عجبی نبود که مرید بی بود
که هیچ کس فتح آن معرفت نتواند کرد پس الاجرم سالک را باید که علم را به تحصیل کند پس در علم

سلوک در آید و صحبت شیخ کامل گزیند آسمی غریب شایخ کبار که همه اهل علوم بودند در علم تصوف
و تفسیر و احادیث و فقه و نحو و صرف و لغت و معانی و بیان و بدیع و علم کلام بلکه در منطق
و جمیع فنون کامل بوده اند گفته اند در روز یک نبدگی خمدوم شیخ نظام الدین قدس سره و قاف
یافته اند زیر بالین مبارک ایشان صحائف بوده است و آن کتاب در علم کلام است عجب
عجب که بعضی صوفیان جاهل که تن آسانی اختیار دارند گویند هیچ علمی حاجت نیست بعضی
باشند که گویند فقه باید بعضی باشند که گویند و استن علم سلوک شاید علمهای دیگر قال قیل
پیر و ستیگر قطب العالم قدس سره میفرمود بعضی جاهلان حلق لویه را متابعت بزرگی تصور میکنند
که آن بزرگوار در غلبه حال روزی گفت که این ریش مرا چه کار آید فی الحال دست بر ریش انداخت
مویهای تمام علاحه شده بر زمین افتادند بار وقتی بعضی خادمان و دوستان گفتند که
خلق عیب میکنند که تارک سنت مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم که ریش را دور کرده است
باز گفت که ریش من بر من موجود است بر اشی چه مراد میگویند فی الحال دست بر ریش انداخت
ریش چنانکه بود همچنان شد باز روزی در غلبه حال بود که گفت این ریش مرا چه کار آید
باز دست بر ریش انداخت مویهای تمام علاحه شده بر زمین افتادند پس عمل آن بزرگوار
بر حلق لویه نباشد بآنکه در مثل این افعال که در غلبه حال از یکی صادر شود متابعت نباید کرد
مانند این افعال هم بر آن بزرگوار باید گذاشت رئیس در و ایشان و محاسب عارفان شیخ
قوام الحق والدین در اساس الطریقه گفته است یکی از حجابان در مکاشفه چهل تن از حواریان
دید جامه بامی از ر و نقره و جواهر پوشیده در ایشان مینظر کرد و چهل روز در عقوبت افتاد و بد
از آن در مشاهده متباد تن از حواریان بهشت بدید که در حسن و جمال از آن چهل تن لطیف
و حسن بودند او را گفتند در ایشان نظر کن از مکاشفه در سجد افتاد و چشم بر هم نهاده
نظر بر ایشان نیفتد و گفت اعوذ بک عما سواک جو انمردا جانی که جمال حواری و وصل میشوند
حجاب و عتاب گرد و جمال انار دو و حواریات از صبیحه صلیحه الوجوه چگونه بر اهل نفوس را تن سینه

مغایره عظیم است که اهل هوا گویند. ما در جمال بقید جمال مطلق را مشاهده میکنیم و دستگیر
 قلوب العالم قدس سره میفرمود اگر شخصی در نماز به اخلاص مشغول است فرمان میشود
 لقوا صلوته و لقوه علی وجهه یحیی آن نماز را و بر رویش زبید که ما چنین نماز را قبول نمیکیم
 تا خالص نباشد اما ذوالنون رح گوید علامت اخلاص سحر سحر است تا یکی برابر بودن مدح و ذم خلق
 و دیگر فراموش کردن رویت اعمال در اعمال خود تا تقاضا کردن ثواب در دین و دنیا
 و نیز بعضی مستثنای فرموده اند صدق اخلاص و فراموشی رویت خلق به دوام نظر سوسی حق است
 پس تا از نظر خلق بیرون نیایی هرگز کج صدق اخلاص نرسی هم از نیست که صوفی را از ملاقاتی
 فضل میدهند بصوفی یعنی السلامتی افضل من اللامتی چه ملاقاتی نبود و مقام و تیر خلق
 خلق را در نظر دارد و انگاه عمل و حال خود را میپوشد و صوفی سلامتی دوام نظر سوسی حق می آید
 رویت خلق را فراموش میدارد و نظر بر خلق اصلا ندارد و از ضرر و نفع شان غیبه دارد و تصنع
 نشانای صوفیه گوید شنیده ام از شیخ بزرگوار طلحه تستری رح عراقی که گفت که من از شیخ
 عماد الدین محمد فرزند شیخ شیعخ شیعخ شهاب الحق والدین سهروردی شنیده ام که گفت وقتی در
 خدمت پدرم شیخ شیعخ شیعخ میرفتم روزی در آثار طواف شیخی را دیدم که خلق در عین طواف
 بدو تقرب و تبرک نمیدادند و زیارتش میکردند اصحابا نماز را نزد وی بغیر نه می شنیدند شیخ شیعخ
 که فرزند آن شیخ مازحیب نمود و بر سرم بوسه داد که اثر آن اکنون در خود میبایم و در آخرت
 یاجر عظیم امید دارم پس چون ایچا تمام بنوع شوط و فراغ از رکعتین طواف بخدست
 شیخ رجوع کردیم اصحابا گفتند بشیر اوده عیسی مغربی را نمودیم ترجمین عظیمش کردند و بر سرش
 بوسه دادند شیخ شیعخ عظیم بشاشت و استیشار اظهار نمود و در آنجا جماعت اصحابا
 بزرگ شامل این شیخ عیسی مغربی مشغول شدند و از آنجمله گفتند که شنیده ایم که او را
 شبان روزی هفتاد هزار ختم در دهست یکی از اصحاب کبار شیخ شیعخ گفت آری و او
 من این سخن شنیده بودم و در غده انیمغی در خاطر من نگیان یافت تا شبی من این شیخ عیسی

مغربی را در طواف یافتیم بعد از آنکه تقبیل حجر الاسود کرد و با شتم برقرار معهود ختم تمام
خوانده بود و من تمام حرفا بعد حرف شیندم و معنی فهم کردم و معلوم هست که مسافت
مترم سه چهار خطه بیش نیست و چندین مرتبه متیقن شدم که در شیخ بقناد نیز ختم درست
و راست است پس شیخ شینوخ و جملة اصحاب مران ناقل آنکه عظیم صادق القول بود در آن
خبر تصدیق کرده و همه بوقوع این متیقن گشتند پس از شیخ شینوخ سوال کردیم که از
شیخ فرمود که این ارباب بسط زمان است چه حق تعالی چنانکه نسبت با بعضی اولیا که
اصحاب خطر اند مکان را متقبض میکردند تا راه یکسال ببرد و در چنین نسبت
با بعضی اولیا که اصحاب لحظه و لمحہ اند زمان را منبسط میکنند که عین زمانی که نسبت با خلق
دیگر یک ساعت باشد نسبت با ایشان پنج یا ده سال میشود و در سنگیر قطب العالم قدس
سره میفرمود اعمال و مصالح بنده را به بهشت میرساند آداب بخداوند بهشت برساند و نبی که
حضرت آدم صلوات الله علیه اگر چه ذلت داشت به جای آوردن آداب که گفت ربنا ظلمنا
مقبول گشت و بواسطه پیوسته ابلیس لعین اگر چه طاعت داشت تبرک ادبی که گفت انا لله
مرد و گشت مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین گفتند که توحید موجب ایمان است پس
هر که ایمان نیست توحید نیست و ایمان موجب علم شریعت است پس هر که اشرعیت نیست
ایمان نیست و توحید نیست و شریعت موجب آداب است پس هر که آداب نیست او را توحید
نیست و ایمان نیست و توحید نیست و توحید نیست و سنگیر قطب العالم این فقیر قدس سره میفرمود
نقل است که هر که تمام آداب عقوبت کرده شود بجز آن سنت و هر که تمام
بسبب عقوبت کرده شود بجز آن فرائض و هر که تمام فرائض عقوبت کرده شود
بجز آن معرفت نحو و بالله مهابیس طالب استاید که در آداب کوشش نماید تا هر چه
نزد و از معرفت اصل محروم نشود کار بهجت است هر که بهجت بیشتر افعال و آداب بیشتر خواهد
سری روح گوید شبی از شبها طیفه را داد اگر چه با جانب محراب فرار کردم نداشتیم که یا سترای

همچنین نشینند در حال پایی را گرد آوردم گفتم بغیرت تو همه پایی را دراز کنم گویند خواجه
 روح سی سال گذشته بود که در روز و نه در شب پایی را وقتی دراز نکرد گفتم سید بنسری
 که پیرمیز اول از صحبت گروه جباران سلاطین و امرا و قصصات هم از نیست که شیخ الاسلام
 فریدالحق والدین قدس سره شیخ الاسلام شیخ نظام الدین را فرموده و او را و تم بلوغ و حبه الکبا
 علیکم بعدم الا لثقات الی ابنار الملوک و الملوک آری ای عزیز التفات بسوی ملوک و پادشاهان
 ملوک جبار و صحبت ایشان تیر قاتل است که این را دوای نباشد خبر تو به نصوص عارفی گو
 سه باب بدان کم نشین که صحبت بدنه گر تو یاکمی ترا پایی کنده دویم از صحبت جافان این
 یعنی از سرانی و بی دینت و فاسق احقر از کن که صحبت وی نیز بدست از صحبت بودیم
 از صحبت صوفیان جابل احقر از کن که جابلان را حلقی بود از دین و هر که حلقی از دین نبود
 صحبت او جز با منقرت نباشد و در خزانه جلای مسطور نیست خدمت سید السادات فرموده
 از علامت فیماست آنست که علما فاسق گردند و صوفیان جابل باشند اما دانستن ذلک
 ای عزیز این روز همان روز است که صوفیان بخاینه دیده میشوند که بسبب علم و بی تربیت و قریبا
 و رسو مهانویا و پیداکند تلقین ذکر چنانکه مسلسل است از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
 و سلم و در کتب صوفیه می آید میگردانند از بهر معتقد گردن خلقی برگزیده دیگر پیدا میکنند و
 عوام را و غالبانرا در حیرت می اندازند و انداز است و در گردانند بعضی را شنیدیم هم بواسطه
 که میان آسمان و زمین است طالبان خدای تعالی را هم در معاینه آن بهارند و آنرا تمثیل
 بذات خداست تعالی کنند و البی که درین معاینه کند و بر او اصل گویند ز پی خداست و در
 بطالت تاب الله لهم و رزق لهم سوار السبیل رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ
 قوام الحق والدین قدس سره فرماید که نادیده رخ و دست غرن لایق تحلی بد پر تو نبوده
 این نکته نگه دار به نور خورش حسن جمالش توان دید به تابش خورش توان دید رخ یاز
 پیر متکبر شیخ مایگوید قدس سره ایشان خبر دارند که در متابعت سید سلیمان بنی الله علیه و آله و سلم

یکدم زدن از فلک و ملک در گذشتند و بگویند و نعیمهای شان نه نگرینند بلکه قدم بر تپا
 نهادند و بنزد او ادنی رسیدند و بحمل ثقلین بر فرود نیاوردند که نفس من القاس المستتاقین خیر من
 عباده الثقیلین بزرگی گوید ای خلق جهان بجلگی اشتبا بید این قافله سوختگان در پاید
 ای اهل مناجات که در حجر اسید بنصده قافله بگذشت شما در خوابید پییر دستگیر قطب العالم قدس
 سره که اهل دل بود و عارف و اسرار آلی بر کمال داشت بارها بنوازه خوشی مینواخت عالم
 دل عالمی هست هم دو جهان اندر و یک نیست که مردم کند غم تماشا می دل به تپه بینی که گشته اند
 القلب بیت الله الاعظم سائلی از حضرت مصطفی صلوات الله علیه سوال کرد این الله حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم جواب داد فی قلوب عباده انبی محمل پوشیار نیست پوشیار
 به بین تا خواجه واحد می بیچاره چه سگوید ۲۰ که در لامکان نمیگنجد به در دل تنگ واحد
 جاکرد آبی عزیز این دل نه هر کس را راست کلا و حاشا و لیکه بجهت خدای تعالی سوخته باشد
 و از غیر وی دیده را دوخته بود چنین دل را بیت الله الاعظم گویند به بین بزرگی گوید
 دل یکی منظر نیست ربانی بیخانه و یواچه دل خوانی باشند و شنوای برادر خواجه بازیر بسبب
 سحر ده سال دل را پاسبانی کرد و ده سال دل ویرا پاسبانی کرد و ده سال حق تعالی دل
 ویرا حفظت کرد چون سنی سال تمام شد دل گشت تار و زری مردی در حج روان شده بود
 پرسید که میگردی جواب داد که حج میروم خواجه گفت تو شمه چه داری گفت هفت دینار
 خواجه گفت بمن ده آنمرد بخواجه داد و خواجه گفت که دیگر گردن هفت بار طواف کن حجت
 قبول شد آنمرد همچنان کرد بنام و می حج قبول نوشتند ۱۰ محراب جهان
 جمال خساره ما است به سلطان جهان در دل بیچاره ما است به قائمده آنکه
 واجب است بر سامع انیست که پیش دستی نکند سوی نسبت کردن خطا بقائل وقت نشین
 لفظ را از و بلکه حسن ظن کند بدان قائل هر چه میگوید حق میگوید و حمل کند عدم ظهور حق را بر قصو
 نعم خویش نه بر قصور قائل هم از نیست که پییر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود

که برید از صفت موسوی باید و صفت موسوی نباید آنکه باید آنست که همیشه رب ار فی النظر
 الیک گویان و خدایا جوایان بود و لکن در راحت و آسایش نرود چنانکه موسی علیه السلام
 داشت و آن نباید آنست که هر چه از پیر به بینی یا بشنود و در آن اعتراض و تخطئه پیر نکند
 چنانکه بر خضر علیه السلام کرد تا از پیر گفت صحبت محروم ماند بلکه حمل بر کم فهمی خویش کند
 تا بهره از صحبت پیر بگیرد و چون مقامات و فهم خلق مختلف شد صوفیه تدبیر کردند و میان خویش
 در علم خود الفاطمی نهادند و اصطلاح کردند و بدان الفاظ اصطلاح اشارت کردند تا پیر که خداوند مقام
 بود دریافت کند و کسیکه با اهل بود در نیاید طائفه که اهل ایشان بودند معنی آن الفاظ بداند
 و آن کسان که نا اهل بودند لفظ بشنیدند معنی ندانستند تا اهل برادر رسید و نا اهل از فهم آن پدید
 فائده اسی عزیز اصل چنانچه خیر یا تو میدادست و سر همه موحدان مصطفی هست صلی الله علیه و آله
 و سلم و از حق جل و علا را موز آمد که خلق از ادراک معنی آن عاجز آمدند و آن حروف مقدسات است
 پس چون روایو که میان حق و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم متر باشد که دیگران بر آن
 واقف نگردند میان بندگان چگونگی روا نمود که لائق اسرار سری نبود بزرگ گوید
 اسرار توان بر یکبار از آن دادن به امانتوان نبویان از آن دادن به هر چند که صحوه را از رفان
 شمرند لکن نتوان غذا سی بازان دادن به بعضی از متکلمان از ابو العباس عطا گفتند
 چیست سر شمارا اسی طائفه صوفیان که الفاطمی اشتقاق کردند که بر شنوندگان غریب و پادشاه
 از دو حال بیرون نیست یا تمویه میکنند و حق تعالی را تمویه کار نیاید یا ورنه به شهادت
 علی و عواری است که پوشیده میکنند ابو العباس رح جواب داد که ما این از بهر آن
 میکنیم که ما را غیرت سابران بود و نخواهیم که جز طائفه ما از این شراب بهره یابد پس به پیر
 کسان غشبین که غیرت نمیکشند ما را بدین خواهیم که هر کس را انتظار افتد بر خسارت یا غیبت
 این خود ظاهر است هر چه پیر یک بر کسی عزیز تر بداند چنانچه غیر تر نبینی که نزد یک خلق هر چه عزیز
 باشد ظاهر تر باشد و هر چه عزیز تر باشد باطن تر بود و فائده چاره نیست مگر به تدبیر و راه

سلوک از مرشد چه معلوم هست رای که ندیده باشند بے راس بر فتن و دشوار است و راس بر کسی بود که در
راه رادیده باشند و فحاش و حماک و امن شناخته بود و پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
پیر در هدایت مرید بمنزله مشاغل است چنانکه مشاغل در هدایت کار طریقین را در آرام می آید
تا چون در مقام وصلت میرساند جای گفتار وی و محل آرام دادن وی نیماند که لک پیر
در هدایت کار مرید را تحریص بر اعمال و طاعات و ذکر میکند و دل و خوار می که لازمه عشق است چنانکه
و بسوی حضرت بی نیاز مشتاق میگردد و از حق سبحانه تعالی محروم باشد تا مگر فیضی که
به پیر میرسد بمرید هم از آن پیری میرسد تا آنکه کار مرید در مقام مکاشفه و مشاهد و وصلت
میرساند بجد و سچا پیر را در آن محل از بیگانگان عیشمارنه سبحان الله سبحان الله پیر و سنگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود طعام و شراب بار او را در خوردن و آشامیدن خوش است
اما دیدار دوست با هیچکس خوش نیست محب از دل و دیده خود غیرت بردارد من باشم
و تو باشی و اغیار نباشد پیر پیر این فقیر شیخ قوام الحق و الدین قدس سره نیز میفرماید
که ای درویش محکم و معیار اینکار کتاب و سنت و سیر سلف است که اهل اقتدا بودند نه
اجازات مجرم و مقام مقبر که فلان فرزند درویش است در مقام آبا و اجداد خود نشسته که
اگر لایق این مقام نبود می بدین مقام مشرف نشد می تحقیق بدان که شرف انسان بزرگ
و مکان است بلکه بقوی است قال الله تعالی ان اگر کم عند الله انکم این بگویند و بدان
که بے تخلیه قلب از ماسوی الله تعالی قرب حق میسر شود پیر پیر این فقیر میگوید قدس سره
روحه جو آنم و این قوم رخت هستی در صحرا و وحدت بردند و یگانه وار روی بد و آوازند لاجم
بقریب حق راه یافتند مردم نخواهند که در صحبت اهل دلی زمانی پراگندگی باطن دفع کنند
او پراگنده تر یسایند فسرده و خراب باز میگرددند قوا اما قحطمردان شدند کنون در گوشه
بنشینند که صدق و حال دیدار آن کنون گشته است افسانیه و جو آنم و اینکار در روشی چنان
آسان شده است که هر نابالغی دست درین کرده و بدعوت و ارشاد قبل تحقق التوبه و از انابه و بیک

بلکه غیر تزکیه نفس از مذمومات شرعی دست درین کار دهی جان الله امروز این کار بشمار میرسد
 در خواری که کمتر از حرفتها و صنعتها باشد اهل صنائع را بعد مشقت بسیار و ملازمت بر در استاد
 سالها باید تا در آن کار استاد شوند کما یحیى المیتة والنساء بخلات شیخی مجرد بیوند یا بعد از ای
 و در واهی که هنوز نجس بمعاصی بآب نداشت نه شسته و نه بی فلاح ماند چه فلاح بر تزکیه نفس از
 مذمومات شرعی بر بسته اند قال الله تعالی قد الفح من تزکی و عدم فلاح می تکیه نفس مفهوم
 عقل است چنانچه در اثر بی فلاح فلاح جستجو عمر ضائع کردن است پیر و پستگاه قطب العالم قد
 بر میفرماید چنانچه در راهبری که هرگز راه ندیده و قدمی در راه نداده و استعداد سفر نکرد و تلخی مسافت
 مالوفات نخشید و تمکین خود نگرفت و روی از خود و هر دو جهان نگر و اندیش چگونگی شایان
 راهبری بود چنانچه فدای شیخ غزالی باد که نبور باطن دریافته بود که وقتی پدید آید که بعضی
 شیشی بر بسیاری مال گفتند ختمی یاد دعوت کنند و مقامات و تشریف و هدایا و نمند و متعقد
 اگر دانند خلق هم از غایت اخلاق ظاهری و بدان هدایا و پریشانی کامل و قطبیه شامل خوا
 و بعضی شیشی به بزرگی و فرهی حس کنند که عند الناس منظم و مکرر نمایند و بعضی دپائی از خلق
 به سوسانند و چیزی از ایشان بر بایند و بعضی شیشی را بزرگ دینی قوت کنند چنانچه امروز
 معاویه و مشابیه است جو المرداراحت بر جان عین القضاة هم دانی با و این مصرعه
 بزرگان مبارک را ندیده مصرعه رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست بتا شیشی و مشرب
 و مقتدائی چه رسند و بعضی مشائخ صوفیه گفته اند الشیخ هو الذی یقیر الدین و الشریعة
 فی قلوب المریدین و الطالبین و بعضی گفته اند الشیخ هو الذی یحبب عباده الله الی عباد الله
 هو احب عباده الله الی الله پیر پیر این فقیر میفرماید الشیخ هو الذی قدسی الذات فانی
 الصفات حضرت شیخ قطب الدین مختیار اودشی قدس سره فرماید که صاحب سلوک یعنی شیخ را
 آن قوت ذات و تصحیح خاطر مبنای که چون یکی بر و بیاید بیعت پس بقوت نظر باطن زنگار سینیه
 آنکس که بدینا و جز آن آلوده بود و محقق و بهر تاسیح که ورتی از غل و غش و غش و آلاش دنیا که در سینه

دوست نماند بعد از آن دست او بگیرد و بخدای رساند و اگر آنقدر قوت پیر را نباشد پس
 دان کپیر و مرید هر دو در یاد و ضلالت اند و سید محمد بن یگویی آنکه بر سهو و پیر و یار آب رود
 و آنچه بیند همان شود و یارم دان غیب ملاقات کند و آنچه از خدای تعالی بخوابد همان شود و هر
 در دلش گذرد همان باشد نه غم خورد و در آب سیر و طیر کند با انهم او شیخ نباشد و لاتی شتی
 بنود شیخ او باشد که بر و کشف ارواح شود و کشف قبور باشد و ملاقات ارواح انبیا شود و بخی
 افعال و صفات و ظهور ذات بود و از عقبه اگر گذشته بود انیمانی نقد وقت او باشد و شیخ باشد
 زیرا که او خلیفه کند باید که برین اوصاف متصف شده باشد و اگر نه نشاید که او را نلیقه کند تا
 شاگرد و پیوسته او نباشد خلیفه خویش و کتب نگذارد و اگر نه از وی کاری نیاید آری عزیز سخنی
 از کم همتی میگویم امروز نزد من شیخ شامل و قطب کامل همون است که شریعت برای دارد
 استقامت در کار شریعت آرد و آنچه شیخ قطب الدین و سید محمد میگویند باشد یا نباشد بیانات بهمان
 لکن فیض در جهان منقطع نباشد بر وجه قلت و قدرت پستندندگان خدای که آنچه شیخ قطب الدین
 سید محمد میگویند متصف بدان صفت باشند حق سبحانه تعالی علیه السلام را بیدار ایشان مشرف گرداند
 و از صحبت مبرسمان و متشیخان دور دارد رئیس در ایشان و محاسب عارفان شیخ قوام الحق و شرح او
 قدس سره فرماید جوهره ابر که منضج و گم راه بود امام متقیان و در پیران زبان چگونه تواند بود و من شرف
 الشیخ ان کیون فاینا اول در جوار فائز اوصاف و سیم که بعد است از قرب حق تعالی
 فلاح مردم نیز که نفس و صفات و تمیز حق تعالی بر تبه است چنانچه خدا تعالی فرماید قدا فلع من تری که
 قدا فلع من تری که او قد حاب من یستهار صحبت مردم به فلاح و عکس مفلح نشده است در
 خورده است پیر و سبک قلب العالم قدس سره میفرمود در حق همه گمان نیکو باید کرد که گفته اند
 هزار زندگی را خدمت باید کرد تا یکی صدیق رسد اما در اذیت کاری بزرگ است درین باب
 و اقدار هر کس نمیشاید که اهل هوا بسیار آینه شده اند و تمیزی نمانده و او را بر حق خود دارد و چنان
 و رفته اند حق تعالی را بیدار ایشان مشرف گرداند و آنچه سبب ایشان تر و در رساند و نیز

پیوسته قطب العالم قدس سره را پرسیدم که علمای مجتهد در جهان بسیار بوده اند چهار مجتهد را
 که صاحب مذاهب میگویند دیگر از ان میگویند موجب چیست جواب فرمود در تهنید المذاهب میگویند
 روایت کرده شد دست با ستاد صحیح از ابن عباس رضی الله تعالی عنه که مردی بر رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم پیاده گفت من خوابی دیده ام مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پرسید چه خواب دیدی آنمرو گفت
 دیدم من خیمه را میان آسمان و زمین و مر آن خیمه را چهار طناب بوده است و آن هر چهار طناب
 چهار مرد نگاه میدادند پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت آن خیمه که دیدی دین اسلام است
 و چهار طناب که دیدی و چهار مرد که دیدی ایشان مردانی اند بعد من ظاهر شوند که ایشان چهار
 مذاهب باشند و کفایه شعبی مسطور است یکی از علما وفات یافت در خواب دیدند که روئے
 او سیما گشته است از حال وی پرسیدند جواب گفت غلامی را در بحالی دیدم نظر بر آن غلام کردم
 از شماست آن روحی در آن سوخته سیاه گردانیدند و نیز در خبر است یکی از عابدان را بعد از وفات
 در خواب دیدند پس گفتند ویرا بفعل الله بکما آن عابد جواب گفت هر گناهی که از خدا می تقاضا
 آمرزش خواستم بخشید الا یک گناه از آن آمرزش خواستن شرم داشتم بسبب آن گناه و غلام
 پس گفته شد چیست آن گناه گفت نظرت الی غلام بشهوه در فتادی خانی میگوید که امام محمد
 رحمه الله علیه صلیح الوجه بود حضرت امام عظیم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه با آن قوت کمال
 تقوی نجون چیران چشم امام محمد رحمه الله علیه را در هنگام سبق گفتن پس نشیت یا پس
 سنتونی می نشانند بعد از سبق میگفتند قائمده مرید میباید که طالب باشد در
 خدای تعالی را بین خود که بنده کی ظاهر کند از صوم و صلوة و نوافل و طاعات دیگر
 و طالب باشد بنفس خویش که در ریاضت و مجاهده دارد و از خود بینی و بدینی
 باز دارد و طالب باشد بدل خویش که خیر خدا را در آمدن نداند و جز خدا را
 بر دل نجاست نداند که طالب المؤمن حرم الله تعالی و حرام علی حرم الله تعالی
 ان یلج غیبه غیر الله تعالی و طالب باشد بعقل خویش که آخرت را اختیار کند

بر دنیا بلکه خدای تعالی را اختیار کند بر آخرت و دنیا که من الهی ولی فله اکمل آری اسے برادر
در کا عقل چنین باشد و عاقلان از چنین شاید عارفی گوید **۱** ایدل بهوای دوست جازا
در باز به جازا چه محل هر دو جهان از او باز به بسیار گویم که فلان از او باز به تا هر چه ترا خوش آید
از او باز به و طالب باشد پس خویش که غیر خدا را و خود را فراموش کند تا در نی مقام رسد
۲ من باشم و تو باشی و اختیار نباشد و طالب باشد بر روح خویش که خود را هم فراموش
کند هم بدوست فانی گردد و تا دلی بر خیزد بکثرت ثابت شود تا درین مقام رسد
۳ تا کس نگوید بعد ازین من دیگر کم تو دیگر سی پییر دستگیر قطب العالم قدس الله سره
میفرمود که میرزا مهمل صدق و اخلاص است هر گاه که مرید چنگ بر صدق و اخلاص
زند کار خود محکم کرد البته بمقام مردان رسد اما تحقق صدق و اخلاص پییر و حقیق
نشود یکی متابعت اسو شرع دوم قطع نظر از خلایق که از ایشان نفع و ضرر نمیکند و از
و خدای تعالی را نافع و مضار با تحقیق نپدار و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود
لا یلک ایمان المرء حتی یموت الناس غده کالاباع رئیس در ایشان محاسب عارفان شیخ
تو ام اتقی و الشرع والدین قدس سره فرماید **۴** تویی چون بهیمن مشرک موحد نیستی الله
موحد انگیزی گردی که رواز غیر گردانی پییر دستگیر قطب العالم قدس الله سره میفرماید
که مرید طالب را باید که غیر او را نظر نیارد و از مدح و ذم خلق فارغ آید هر عملی که کند باید
که به نیت ترک با اخلاص و صدق کند گفتار خلق خود را و تشویش نیندازد و در دنیا
گفتن ایشان نپزدازد و دست ایشان هیچ وجه خلاص نیست بعد ازین محل پییر دستگیر
قطب العالم میفرمود روزی پیری معظم بر اسب سوار میرفت پس صغیر را پیاده برنج نام
میبرد خلق در امانت شدند که زهی پیدا که خود سوار میرود و پییری صغیر را پیاده برنج برد
آن پیاده شد صغیر اسوار کرد پس اگر رفت پیش شده میرفت باز خلق ملاقی شده و با
شدند که زهی احق مردی پیری معظم است خود پیاده میرود و صغیر را اسوار سپ کرده است

آن پیر باز خود سوار شد و آن صغیر را نیز سوار کرد و باز خلق ملاقی شدند و امانت شمع نمود
 زهی انصاف یک اسپ دو نفر سوار شد و هر دو بر صفت و بر ماندگی اسپ نظر میکنند
 آن پیر باز خود پیاده شد و آن صغیر را نیز پیاده کرد و هر دو اسپ را خالی روان کرد و باز خلق ملاقی
 شدند و امانت آمدند که زهی تخیل حسنک که با وجود اسپ خود و پسر بر پیاده میروند
 پیر چون بدید که از دست خلق هیچ نوع خلاصی نیست و هیچ وجه فراغ فی هر طریق که خواست
 روان شد و از نیک و بد خلق فارغ گشت فائده توحید نزدیک صوفیان آنست که اگر
 گنگد چیز را اگر خدا را نداند چیز را اگر خدا را نفهم کند چیز را اگر خدا را نداند در هر چه بگویم
 تراحمی بگویم بدوست ندارد و چیز را اگر خدا را که محبت سلطان نیست که شرکت پذیرد و عشق
 غیوریت کرد و فی برنگیرد و اما خواهی خطی به عالم و کشش به آنا لیلی و لیلی آنا باید بود
 چون خود را خواهی و دوست را خواهی شرکت بود و در وحدت شرکت گنگد اما انا و امانت
 در شهر نکویی یا تو باشی یا من شوریده شود کار و ولایت بدو تن به برد او و صلوات
 الله علیه فرمان رسید یا او و حرام گردانیدم بر دلها که در آید در محبت من و محبت غیر من
 با خانه جایی خست بود یا خیال و دوست و سپس دوست دارد ذات پاک خدا را
 از جهت ذات خدا من غیر نظر الی الصفات و قطع طبع عن المراتب پیر و سنگی قطب العالم
 قدس سره میفرمود خدا را جز برای ذات وی دوست ندارد و انا خدا می جز خدا می بگویند
 چه هر که در طلب ذات از جهت ذات است عاشق دوست هر که در طلب غیر ذات است
 با او دوست و هر که با او دوست با خود دوست و هر که با خود دوست عاشق خود است و هر که عاشق
 خود است از عشق دور است حکایت آورده اند مردی در محلی استاده بود و صاحب
 جمالی بر وی گذشت آن بچاره یک نظر مبتلا گشت سروری او نهاد و گفت
 هر چه مرا بود و تو شد معشوق شیرین سخن و موزون طبع بود و گفت مبارک باشد اما
 چنین زیرک مرغی که توئی در رخ آید که در دام بچونی افندی از او هر سب که در زیبایی هزار چند

من است اینک در عقب میرسد سلیم القلب گوش بسخن او دشت و از نادانگی چشم از و برداشت
 و عقب نظر که حکم را ندید پیشه قش از غیرت طعنا نه بر روی او زد و گفت ای بدی هر چه
 اگر بوده منی با غیرت چکار کردی برو خانان در بر خویش گیر و چون عاشق به کار خود پیش گیر
 غرض من بر که دعوی عشق کرد قاضی وقت از دود گواه طلب دارد کی تو کارم دوام فکر
 تمام تا مرد بخت در قاضی شوقی اللفظ و المعنی گواهی داد انکند دعوی بطلان رسد کلام ختم
 تسلیم نشود و بعد کن تا بکند این نکته برسی و منشی این دعوی از خود برسی پس سبیل است
 که ذاکر بر طریق آنگه گرفتار آید دل بدوام ذکر بکشد تا از کثرت ذکر افوار پذیرد
 نارسوق نذ که پیفزاید وجود ذکر بسوزد و کدورات اغیار در دلش بگذارد و بکند و در
 در آتش قرار گیرد و کی لحظه قلندر شوق قلندر شود منشرح شود و سمنده شود و شوش شود و در
 باسانی به فائده و پیوستگی قلب العالم قدس سره میفرمود و مشایخ را خرقه پوشانید
 و نوع نیست یکی آنکه بعد از تربیت تمام چون بر ایشان تقوی و ورع ظاهر گردد و در لباس
 ایشان آرام گیرد و این را خرقه ارادت و تصوف گویند دوم در اول قدم پوشانند تا آن
 خرقه ایشان را بپوشد و باز دارند از معاصی باشد تا اگر ایشان را قصد معصیت شود
 لباس مردان نظر کنند شرم پدید آید و بترسند از خدای عز و جل که چگونه کفیم در لباس نیکوکاران
 افعال بد کرداران و این را خرقه تبرک و خرقه تشبیه گویند مرید تا آنکه در خرقه تشبیه و خرقه
 تبرک است مرید میبایست تا چون بعنایت الله تعالی از تبرکت صحبت شیخ چنان گردد که شایان
 خرقه ارادت و خرقه تصوف شود تا چون خرقه ارادت و خرقه تصوف پوشد مرید حقیقی گردد و پیوستگی
 قطب العالم قدس سره میفرمود و وقتی موسی صلوات الله علیه مناجات کرد و گفت الهی طاعت
 بفرمای که در آن مشقتی در نمی بود و فرمان شد بگو لا اله الا الله موسی علیه السلام چند بار بار گفت
 پس مناجات کرد الهی طاعتی خواستم که در آن لحوق مشقتی در نمی باشد و این کلمه را راحتی و تسکین
 می افزاید فرمان رسید ای موسی رنج و مشقت این کلمه از فرعون پیرس ما بر تو آسان گردیدیم ترا

صاف و پاک ساخته ایم نگاه ترا گفتن این کلمه آسان بنماید و بدانکه قانع چنانکه در سنن سالک
بود بعضی فلاسفه و ریاضی بر اینهمه نیز از غایت ریاضت و تصفیه دل حاصل شود تا باشد که
ایشان از بعضی از آنچه عوام آنرا غیبی پندارند کشف افتد چنانکه از بعضی کارهای دنیاوی آمده
خبر دهند و از بعضی احوال خلق واقف شوند و گاه بود که غلبات روحانیه ظاهر
شود و انوار روحانیه بر نظر ایشان بکشف گردد و اما ایشان را بدان قدر بی وقبول
بناشد و بسبب نجات ایشان نبود بلکه داعی بر غلو گرفت و ضلال باشد و وسطه مستدرج بود و اما
سالک موعود را وقایع سبب ظهور حق شود چنانکه این طائفه را روشن است باید که برین قانع
التفات نکند و ترسد پناه شیخ بگیرد و محنت بیشتر نکند و فرق میان خواب و واقع
نزدیک این طایفه از درجه جهل است یکی از صورت دوم از معنی از راه معرفت واقع آن باشد که
میان خواب بپند و یار بیداری بنید و از راه معنی واقع آنکه از حجاب خیال بیرون آمده بود
و غیبی صریح شده باشد چنانکه اگر روح در مقام تجرد مجرّد از صفات بشری باشد که آن شود و در
به حافی مطلق باشد و گاه بود که منظر روح نوری شود و نور آن و آن واقعه پانی صریح شود
که المومن بنظر نور الله تعالی و خواب آن باشد که حواس بکلی از کار بیفتد و خیال بر کار آید
و در غلبات مغلوبی حواس چغیری در نظر خیال آید و آن بر دو نوع باشد یکی از صفات اسلام است
و آن خوابی باشد که نفس بواسطه خیال ادراک کند و از وسوسه شیطان و هوا میل است
که القار نفس و شیطان باشد خیال از نفس بدمی مناسب بکند و در نظر نفس آر و آثار
تغییری بنیاست و دوم خواب نیک است آنرا رؤیا و صانع گویند و خوابی که عالم علیه
الصلوة و السلام فرمود یک جزیره است از چیل و شش جزیره از نبوت گفته اند که در میان
نبوت خواب عالم صلی الله علیه و آله و سلم بیست و سه سال بود از آن جمله است در
شش ماه و حی خواب می آید پس خواب صانع بدین حساب یک جزیره باشد از جمله چیل
و شش جزیره نبوت و بسیاری از انبیاء و علیهم السلام بوده اند که در میان گاه در خواب بوده اند

گاه در بیداری و خواب صلح بر همه نوع هست یکی آنکه بتاویل و تعبیر حاجت نباشد چنانکه خود
 ابراهیم علیه السلام صبح بودانی اری فی المنام فی اذ جاک فانظر ناو اتری دوم
 بعضی محتاج تاویل بود و بعضی همچنان ماند چنانکه خواب یوسف علیه السلام که یازده ستاره
 و آفتاب و ماه تاب محتاج تاویل بود اما سجده ظاهر شد بتاویل حاجت نیامد که فخر و اله سجده
 دسوم آنکه جمله تاویل بود چنانکه خواب ملک مصر که فی اری سبع بقره سمان یا کلین سبع
 عجاف الایه و چنانکه زندانیان دیدند که یوسف علیه السلام هر دو خواب را بجلگی تاویل
 کرد و بحقیقت رؤیا صالح مطلقانه آنست که آنرا تاویل راست باشد و اثر آن ظاهر گردد
 که این هم مومن را افتد و هم کافر را چنانکه ملک و زندانیان را افتاد و آن نظر نفس باشد
 مؤید بر تائید نور روح به تائید الهی فاما آنچه مؤید بود و نبور الهی جز مومن یا دلی یا نبی را
 نباشد تا رؤیا صالح بود و کجرا نبوت باشد و کافرا هیچ چیز نباشد از نبوت قائده بداند و نشا
 انوار منوع است چنانکه ذکر لاله الا الله و از کار مختلف و قرآن و ایمان و حسان و اسلام و
 انوار عبادات و طاعات و روحانیه سالک و ولایت شیخ یا ولایت نبوت حضرت مصطفی علیه
 علیه آله و سلم و انوار انبیاء و اولیا که هر یک از نوری دیگر است و هر یک را ذوقی دیگر و لونه دیگر
 و چون انوار کلی از حجت بیرون آید خیال را در آن تصرفی نماید و حائیه صرف ماند الوان بجزیر
 و در بسترنگی و بصورتی و یکیشیتی مشابده افتد و آن نور مطلق است که ازین همه پاک نوره
 باشد و هر شکلی و لونی که در نظر آید جمله آن آلایشن صفات بشری باشد که نظر روح الهی حجاب
 خیال او را کند و شرح هر یک از انوار مختلف که از کدام غلشا مشابده شود و بشنود بداند
 هر چه در صورت بروقی آید گاه بود که نور ذکر باشد و گاه بود که از غلبات انوار و رحمت
 عجب صفات بشری منحرف شود بر مثال ابر بر قوی از روحانیت در صورت برق شبانه
 افتد و لو اسع از نور ذکر باشد و از نور وضو باشد و لو ائح از نور نماز و قرآن و اسلام ایمان
 باشد برق آنست که برق و از سجده و زود منقطع شود و لو امع المعان متعاقب بود و اندکی

توقف کند و لو آنچ چون نور آفتاب که از عکس آن بالاینده بر جا میزند و قدری توقف میکند و یا در حجاب میشود پس نور نماز یا قرآن یا اسلام عکس بر آئینه دل می اندازد و لو آنچ پدید می آید و بقدر اخلاص غیت و صفاء آئینه دل این لواحق را نور است و ذوق می افزاید و می گاه به آما آنچه در صورت چهره و شمع و شعله و مانند آن بنید نور می بود و تقییس از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفادۀ علوم یا از انوار قرآن یا ایمان و آن چهره و شمع دل بود که بدان بقدر نور منور شده است و اگر در صورت قندیل و شکوه بنید نور عرفان بود و اما آنچه در صورت علویات بنید چون کواکب و اقمار و شمس از انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفات آن ظاهر میشود و گاه بود که کوب خرد و بزرگ را بر آسمان بنید چون آئینه دل بقدر که کسی صاف شود آسمان جرم دل بود و کوب نور روح بقدر صفاء دل و اگر بر آسمان بنید عکس نور دل بود یا نور عقل یا ایمان که بر صفای سینه و ظاهر میشود و گاه نفس چنان صاف باشد که آسمان را در نظر آید و چون آئینه دل صفا یابد ماه تمام بنید و اگر نه ناقص بنید و چون کمال صفا گیرد بر تو نور روح بود که بر مثال خورشید بنید و چند آنکه صفایا در شجر درخشان تر باشد و اگر ماه و خورشید یکبار بنید ماه دل بود که از نور عکس روح منور شده است و خورشید روح باشد که می بنید اما هنوز از پس حجاب طالع است یا خیال از ابصورت خورشید نقش بند می سناسب کرده است و الا انوار روح بی شکل و رنگ و صورت است و اگر کواکب و ماه و خورشید در حوض و دریا و مانند آن بنید آن نیز از نور روحانیت باشد و از محله مختلف بود و گاه بود که آن از انوار اسما و ملائکت و تسبیحات و اذکار مختلف باشد و در دل بران صورت مشابه می افتد و همچنین گاه بود که بر تو انوار صفات جل و علا بر قضیه من تقرب الی بشیر تقرب الیه بذراع استقبال کند و از پس حجاب و حافی که عکس بر آئینه دل اندازد بقدر صفاء آن ظاهر شود چنانکه ابراهیم را علیه السلام بر قد صفاء او کواکب نمودند و چون آئینه دل صفایا یافت در صورت قمر مشاهد

اما ای عزیز الوان انوار در هر مقام انوار که مشاهده اقتدر کنی بر دار حسب مقام چنانکه در مقام
 لوا یکی نفس نوری از رزق پدید آید و آن از متزاج نور روح یا نور ذکر یا ظلمت نفس و از ضیاء
 روح و ظلمت نفس نوری از رزق تولد گردد و چون نور روح زیاده شود و ظلمت نفس کم گردد و نور
 سرخ نماید مانند نگاشت آتش بی دود اگر سالک از لقمه مخلوط دور می باشد و اگر نه با آن آتش دودی
 هم باشد از قوت نفس بسبب لقمه مخلوط و چون صفای زیاده شود نور می سفید پدید آید و چون نور
 روح با صفای دل متزاج گیرد نور می سبزه پدید آید و چون دل تمام صاف شود نور می چون نور
 خورشید با کمال شعاع پدید آید و چون نور حق عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود
 آمیخته شود و چون نور حق بی حجب روحی و دلی در شهود آید نور بی رنگ بی کیفیت و بی حجب
 بیشال بی نهایت پدید آید تمکین و تکلیف از لوازم او شود و اینجا طالع ماند و نه غروب نه زمان
 نه مکان نه قرب نه بعید شب نه روز پس عند الله صباغ و لاسما اینجا عرش است نه فرش
 نه دینا نه آخرت بنیالار باب انعم نعم هم پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود دانی که بجایه انوار
 در راه نهاد از بهر آنکه نادیده عاشق روزی در پنجه تر گردد و خیره نشود تا طاقت آرد لقا الله را
 که آن تجلی ذات است نه بی نیکیختن که خوشستن را مو تو اقبل ان تموتوا ساختند و نیز او پیر و خاند
 و جان و دل را در پی یار باختند لاجرم بسوی مکاشفه و مشاهده شافتند پیر دستگیر قطب العالم
 قدس سره بار میفرمود که تورا نهفته از ان نمودند و نه که زرا دیندر که بر و کشودند
 چنین ای عزیز که لقمه مخلوط چنین زیان دارد هر که با لقمه مخلوط گرفتار است اندرین راه گیرا را
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود و صوفیکه بشهوت نان و آب خود را با هیچ کار
 بر نخورد و در خیالی این راه از لقمه مخلوط و پیغمبر خود نیست هر که درین خود را از لقمه مخلوط
 بپسندست محبت آلی بیشک پیوست رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ قوام انجی
 و الشرح والدین روح میفرماید که سالک در خلوت اول دل خود را تیره بیند چون تصرف فکر
 در دوسه پدید آید آن نقوش که پیش از سلوک بر لوح دل نقش شده بود و معروف

محو شود و مقام آن نقوش بر لوح دل نقش الله ثبت یابد چنانکه چشم ظاهر و باطن مشاهده آن
تواند کرد و بعد از آن چندانی ذکر گوید که اثر سیاهی در خط الله نماند از نور مجرب و مکتوب یابد بعد
چندانی ذکر گوید که آن لوح یکبار آئینه نورانی شود و هیچ نقش بروی نماند و شاید آن شود
که لطیفه انانیت بر وجهی کند بعد از لطیفه انانیت که در آن تجلی جلال و جلال شود این در حق
درست آید که گفته اند **ای نسخه ناهی الکی که توئی** و **ای آئینه جمال شاهی که توئی** به
بیرون زد تو نیست هر چه در عالم هست به خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی **فاندهای غریب**
اهل مشاهده تومی دیگر اند و اهل مجاهده تومی دیگر اهل مشاهده را تجلی لطف می پرورند و اهل
مجاهده را تجلی قهر آنجا نواختن و اینجا گداختن نوازش با گذارش نیامیزد و گندارش
بانوازش نسازد و **اختلاف المشرقین عزیز می آید** این گوید **ای دولت آنا که شریف**
حضورند و از پیر تو حسن تو همه غرقه نورند اصحاب تقرب الم بهر چه دانند و دانند
کسانیکه در گاه تو دورند پیر دستگیر قطب العالم قدس سر می فرمود ابو مسلم فارس گفته است
روزی من نزد یکا خواجه ابو سعید ابو النخیرج زیارت رفتم او را یافتم بر تختی اند چهارپای
مختم و پایا بر یکدیگر نهاده و قی مصری پوشیده و من و خادمه که داشتیم از حضرت چون
دوال شده و تن از ریج گذاشته و گوند از مجاهده زرد شده از دیدار او انکار و دل من
پدید آمد گفتم این چه درویشی است من در خیدین مجاهده و دمی در چنان راحت در حال سلطان
من مطلع شد و نخوت مجاهده در من مشاهده کرد و مرا گفت یا ابامسلم در کدام دیوان باقی
که خود بین درویش بود و گفت چون با همه حق را دیدیم خبر بر تخت غرت نشاندند و تو چون
همه خود را دیدی چو پیش تخت نشستند از آن با مشاهده و از آن تو مجاهده شیخ ابو مسلم
گفت جهان بر من سیاه گشت و بهوش از من بشد چون بخود باز آمدم تو بر کردم دومی تو بر من
پذیرفت پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود و وقتی خواجه ابو سعید ابو النخیرج قصد
مکه معظمه کرد با چند صد مرید آباد آباد شاهانه میرفت فلنا بهای افریشمی یک سیخ

از نزد یک سیخ از فقره بودی در منزل که فرد می آمد انهمم همچنان میگذشتند و منزل دوم
 بهرین فراز میگردید چون در مقامی رسیدند که در مقام بزرگی یکی از مقربان خدای عزوجل
 آن در کعبه فقره بود همیشه رنده پوش بودی مروی از مریدان ویران نظر بر شیخ ابو سعید بود
 افتاد بر حکم بشریت در خاطرش گذشت که پیر من هم صاحب ولایت و این بزرگوار هم صاحب
 مقام پیر است اینچنان فقره دادند و این چنین دولت و فراغ دادند خواجه ابو سعید بنور اطمینان
 بر خطره او مطلع گشت طلبیده گفت ای عزیز پیر تو در مقام گذارش هست و ما در مقام نوازش
 هستیم آن مریدان خطره نادم و پیشانیان شده باز گشت هم بخدست پیر خویش آمد
 بعد ساعتی خواجه ابو سعید را قصد ملاقات آن بزرگوار شد قریب حجره آن بزرگوار
 رسید همان مرید نجوشتی تمام رفته خبر کرد که خواجه ابو سعید بر بندگی خود می آیند آن
 بزرگوار صلا جواب نداد و بآمدن خواجه هیچ وجه التفات نکرد و این مرید در خاطر گفت که این
 بزرگوار اینچنین بزرگی می آید اصلا التفات بهم نمیکند ناگاه خواجه بران بزرگوار رسیدند
 آن بزرگوار شستن بهم نمیکفت خواجه استاده بودند که کعبه الله رسید بهر آن بزرگوار
 طواف کردند چون بهفت کرات طواف کردند آن بزرگوار فرمود بان اکنون باز گرد
 خواجه ابو سعید انهمم معاینه میکرد و بجد آن بزرگوار بر خواجه رو آورد و فرمود شما بر مرید من
 فرموده بودید که ما مقام نوازش داریم و پیر شما مقام گذارش دارد و آری چنین است مقام شما
 نوازش و مقام ما گذارش و شما سرگردان شده بر کعبه میر و دیده کعبه بر بندگان خدای
 سرگردان شده می آید و با عز از تمام طواف میکند خواجه ابو سعید در آن روز از بسا اختیار
 و مستغفر شدند که حسنات الابرار سیئات المقربین و آمرید را آن روز عظمت و بزرگی پیر خود
 بنهایت معلوم شد از سر تائب و مستغفر گشت چون خدای تعالی بنده را دوست
 دارد و عاشق خود کند آنگاه بر بنده عاشق باشد و بنده را بگوید تو عاشق محب
 مائی و من عاشق محب تو ام اگر خواهی و اگر نخواهی پیر دستگیر قطب العالم قدس سر

میفرمود در دوشی شیخ محمد نام دشت چون این مقام رسید فرمان شد میخواستیم ترا خطاب می
 شیخ محمد گفت بگو آنچه دانی فرمان رسید شیخ محمد ولی گفت بدین پس نکنم که درین خطاب دیگران
 شریک اند باز فرمان رسید که شیخ محمد عاشق گفت بدین هم پس نکنم که درین هم بسیاران خطاب
 اند فرمان رسید که شیخ محمد معشوق گفت قبول کردم و خوش گشتم که بدین خطاب بسیار
 مخاطب میزند و دیگران شرکت ندارند تو آیه عین القضاة چنانی روح میگوید ای عزیز دانی که
 شاید یکسره و ما شاید که اندیم نهایت عشق آن باشد که فرقی نتوان کرد میان ایشان با
 چون عاشق منتی عشق شود عاشق و شاگرد شود و یکی شود شاگرد شود و تو شود و تو
 این نمط حلول شماری این معلول باشد کمال اتحاد و گانگی باشد و در مذہب حقیقان نیز
 دیگر مذہب نباشد در دنیا پیروی که اگر که لاچار شعر دارد دعا الهی را در دایره لایبسته است
 و صد هزار جان بایمان کرده است و بایان شده اند درین راه جان کن بود که الا ان شاء
 چون کرشمه حربه عن خدیجات الحق در آید مراد از دست او خلاص و نجات یابد و ان چند
 لم الثابون فخره کفنده او شود و توفیق نصر من الله و فتح قریب یوشی و بدست افکنده دلم
 رض بتمیز لکاهی که گانجامد و بصیرت لعل آن راهی از چوین من دو هزار عاشق اندر یاسه
 میکشیده شود که بر نیاید آبی به در صفا و العباد میگوید چون سا که صادق بخیر از دست
 خود را از ریاضت صافی میگرداند بر آفتاب دید که او کشاده گردد و بقدر رفیع حجاب و صفای شمل
 معانی معقولات زیاده شود و این را کشف نظری گویند اعتماد را شاید بلکه کار دل کند
 با نور دل پیوند و اما کاشفات حلی پدید آید و آنرا کشف شهودی گویند و آنرا مختلف کشف
 سارا که باید که از اینجا میسر بیشتر کند تا کاشفات روحانی پدید آید و شمع خجسته و رویه ملاک کشف
 شود چون روح کمال صفای پذیرد و عالم نامتناهی کشف شود و آنرا ازل و ابد نصیب ید و گوید
 اینجا حجاب روان و مکان بر خیزد و حجاب حیات از عیش بر خیزد و از پس همچنان بیند که
 از پیش برسد و مقام کرامات چنانکه اشراق بر خواطر و اطلاع بر مخیلات و عبور بر تیر

و آتش دیوانیجا دست دیده و انجمن کرامات را اعتباری زیاده حاصل نباشد زیرا که
 اهل دین و غیر اهل دین را نیز بوده که تاد بیت آمده است که دجال آدمی را بکشد و زنده کند
 اما آنچه حقیقت کرامات توان گفتن جز اهل دین را نبود و آن آنست که بعد از کشف روحی
 مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلم راست مار و روح خبی خاص بجز خاصگان حضرت
 زنده نهد تا بواسطه آن بجان مکاشفات خدای خود سی راه یابد و این را مکاشفه صفائی گویند اما
 کشف ذاتی که مرتب پس بلند است عبارت و اشارت از بیان آن قاصر است ای
 جمله جهان جنست آخر چه حال است این اشیائی و پنهانی آخر چه حال است این بی در پر چه
 که دم غیر از تو نبی بنمیشد غیر از تو کسی باشد و حقاچه حال است این پیوسته استگیر قطب العالم
 قدس سره میفرمود سالکی چون در نیمقام رسد از خود بخود میبشود و فحش میباشند که
 ضبط کنند و بعضی از ضبط بیرون آیند بسوی هر که نظر کنند دوست را تصور کنند
 سجده کردن گیرند خلق ایشان را دیوانه خوانند عجب عجب خلق ظاهرین اندیشه و شیعاران را
 دیوانه می نامند و عاقلان را همچون میخوانند لکن ایشان را ازین گفتار باکی نبود و در ظاهر
 ایشان بلول نشود زیرا که ایشان بجهت اختیار بلکه عداوت ایشان را در کوی دیوانگان
 در آورند و خویشان را یکی از همانین شمرند و خرد که رونق دیوانگان عشق پدید
 بصد بهانه در آورد و خویشان را همچون بنقال علیه الصلوة و السلام لایکل ایمان الحرم
 حتی یقول الناس انه جنون آدمی اسی غریب سالکی که در نیمقام رسید بحقیقت تو
 رسید پیوسته قطب العالم قدس سره میفرمود الدنیا دانه و عیس فیها راحة و دانه در لغت
 خانه را گویند که بچکان از گل یار یک بسازند حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الدنیا
 خمر الشیطان فمن سکر منها لا یصح الا بذیابیه و نیز فرمود الدنیا جیفه و طال بها کلاب و ثمر الکلاب
 پس چه وقف عظیم را و نیز در خبر است اذا بغض الله عبداً احببت علی راسه الدنیا از غیبت که مشال
 ای فرمودیم که بجز این میل کند سید زاده و اخای تعالی آتش حرص خاکستر گرداند و بیاد قند

برگزیده کند و هر که بعضی میل کند بسوزد حق تعالی او را با آتش حرص و شبت تازر گرد و نفع
 گرفته شود و بدان و هر که براه حق میل کند حق تعالی او را بسوزد با آتش شوق تا گوهر قیمتی گردد
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بار این بیت مفرمود **تو تقیست و دایم در جہانی**
 چکنم قدر خود نمیدانی بنده پس باشد آن سنا که با خلق ظاهر بذات خویش غایب بدلی
 خویش که جعل ظاهر که لخلق و باطن که لخلق و کن کا نما و با نما آینه همه کس باش آوخته
 کس مباحش تعجب کنند آن سنا که از حضور ایشان و ایشان تعجب کنند از عیب او از دنیا
 و از امور دنیای **تو و طوبی و نوا و قاضی یار** فکر هر کس بقدر محبت او بنشیند
 عزیز مقام کینوت و بیخوت کسی را نیست که بعالم حقیقی رسیده باشد اما کسیکه هنوز به عالم حقایق
 مستغول است گاهی فکری و فکری و نمود او خود را از اهل کینوت و بیخوت شمرد و آن
 خطاست **خواجہ نیندار** که دارم حاصلی بنجامل خواجہ بخیر نیندار نیست پس
 کسیکه بعالم حقیقی رسیده باشد در هر همیشه مقام بیخوت شاید تا شایسته آن گردد و که مقام
 کینوت و بیخوت در آید قائم باشد بشنو که پیر دستگیر قطب العالم این فقیر قدس سره میفرمود
 که ذکر را در تب است اول استیلا از ذکر بر ذکر دوم استیلا از ذکر بر ذکر سوم استغراق
 ذکر در شهود ذکر چهارم استیلا از ذکر بر وجود مذکور و آن آنست که ذکر ذکر تکاملی باشد
 چندان گوید که در زبان ذکر ذکر غالب شود و تکلف ذکر از وی برود بے اختیار ذکر در زبان
 وی جاری گردد تا دل ذکر بر آن انس گیرد و در دل قرار پذیرد و این استیلا از ذکر است ذکر
 بعد استغراق ذکر در شهود ذکر یعنی از کثرت ذکر ذکر در ذکر آن چنان مستغرق شود
 که همه موجودات بمقراض لا اله در نظر مطلق و معدوم نماید جز مذکور او را مشاهده نیست و این است
 شیوا را و این است اندیشه درست شود و چون برین نوع مستغرق بود در وجود مذکور
 و مشغول گردد در مقام فنا و ذکر در مذکور حاصل شود و در بساط قرب که محال غیر نشود
 و چون ذکر را بصفا مذکور متعلق شود و ذکر را از وی بماند ذکر و ذکر را بگوید و آنکه تعیین کرد

شیخ جنید رح بهشت شرط است یکی دوام طهارت دوم دوام صوم یعنی به قیام و نیت و روزه
 تا اتم باشد و اطلبوب عند تقابل الطهارة تا اگر صوم دارد در روز شنبه را یکی کرده بخورد و نفی
 بلکه اصل زیان باشد شوم دوام سکوت است یعنی غلبه احوال ساکت ماندن از هر کلامی مگر کلام
 نافع چهارم دوام خلوت است پنجم دوام ذکر است و آن ذکر گفتن لا اله الا الله که اگر شش
 ذکر لا اله الا الله را به یاد دارد و اختیار کرده اند اما اگر یکی بقرآن یا بصلوة مشغول باشد و آن
 که نه در شش نفس را دور گرداند پنجم کاخی بود ششم دوام نفی خواطر است هفتم ربط قلب با شیخ است
 و طلب فایده کردن علم و اقوات اندیش خود تا که فانی شود و تصرف مرید در تصرف شیخ و کمالیت
 تحت پیدی الهی است یاسالی بگرد ششم دوام ترک اعتراض است بر خداوند تعالی در هر چیز که وارد شود
 از خداوند تعالی بر غیر یعنی هر چه از خدای تعالی برسد خواه نفع خواه زیان باید که راضی شود
 و اعتراض بر خدای تعالی نکند و دوام ترک سوال از خداوند تعالی از بهشت یا از دشت و دوزخ
 یعنی از خداوند تعالی نه بهشت اطلب کند نه دوزخ را باز دشت خواهد و تفصیل هر یکی غیر
 می آید پیوسته گیر قطب العالم قدس سرور میفرمود که سالک را شایسته که از خدای تعالی خبر خدای تعالی
 نخواهد و چون قطب خدای طلبی دیگر اسم نداند و نیز میفرمود که حضرت را بجه بصری روح مناجات کرد که
 باز خدایا اگر ترا از اربعه پرس دوزخ پرسیده است رابعه را هم دران دوزخ بسوزد اگر بامید بهشت
 پرسیده است بهشت بهشت بر رابعه حرام گردان و اگر رابعه ترا محض برای تو پرسیده است
 دیدار خویش از رابعه دریغ و آرزوی امی عزیز طالبان خدای عالی هم مانند که از خدای خیر خدای خیر
 بلکه از خدای تعالی جدا گرام خواهند که ایشان خودست عین جواب اند عارفی و صفت ایشان سبک
 و دران رهش زنده بمانند بمانند باطن نبری زنده بمانند بمانند که یک یکی از نظر و
 بر افتند شاید که از حضرت همه خوابه چنانچه این قوم چه قومنند که چیده است از غیر از غایت مستی
 زچیز نیست بمانند پیوسته گیر قطب العالم قدس سرور میفرمود و آمدن آن باشد که بی اختیار و یکسب
 حق سبحانه تعالی بنده را عاشق و متلاشی خویش گرداند و در خویش فروزی کند و احب الله عبدا

و عشق علیه و آرد فی آن بود که با اختیار و کسب محبت حاصل کند و آن آنست که خانه راست کند
 منتظر نشیند و هر عصر عمره و خانه بربوب شهبه بجز گاه آید به فائده شرط اول از بهشت شرط مذکور
 مرا لک را دوام وضو است که همیشه باید وضو باشد و در ناک نکند بر حدش پیوستگی قطب العالم قدس
 میفرمود که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که من از پروردگار خویش جل و علا
 شنیده ام گفت هر که را حدثی رسد وضو نکند بدستیکه حسه چنان کرده باشد و هر که را حدث رسد وضو
 کند و دو رکعت نماز کند از چنان کرده باشد و هر که را حدث رسد وضو کند و دو رکعت نماز کند از دو
 در و دگر بگوید رسول او صلی الله علیه و آله و سلم چنان کرده باشد و هر که را حدث رسد وضو کند و دو رکعت
 نماز کند از دو در و دگر بگوید و حاجت نخواهد چنان کرده باشد و هر که حاجت خواهد اگر من اجابت نکنم
 بدستیکه چنان کرده باشم نیست من پروردگار چنان کند پیوستگی قطب العالم قدس سره را
 معتاد بوده است و خبر دیگر از خواب بیدار میشد در فی الحال تیمم میکرد و نگاهدار استعداد وضو میشد
 میفرمودند اصل خلقت بشر از آیه خاک است و بدین هر دو آتش دنیا گشته می شود فردای قیامت
 نیز جامی عظیم است که بقضی که هر خداوند تعالی آتش آخرت ایم ازین هر دو گشته خواهد شد مظهر و یا
 پیر سید از حضرت علیه السلام که خروند توانی گفته است آفریدم شمار از خاک و آب حکمت چیست گفت
 حکمت آنست تا باب طهارت کنی و بخاک تیمم کنی تا چون فردای قیامت شود از تو هم بوی
 خاک آید و هم بوی آب و درخ گوید الهی از بنندگان دو بوی می آید که بوی پیغامبران علیه السلام
 میماند و گفته که گوشت پیغامبران علیه السلام بر آتش حرام است فرما
 رسد چون چنین است تو نیز ایشان را مسوز پس حکمت آفریدن از این هر دو اینها بود
 تا بدین سبب از آتش برهند و به بهشت برسند و دیگر گفت ای مظهر و یا آتش
 بدو چیز باید گشت آب و خاک تو بهر دو طهارت کن تا چون قیامت شود آتش در رخ
 هم بدین هر دو توان گشت تا بست سال بخوابند گوی قطب العالم قدس سره بفرمود
 پنج وقتی پای استاده کرده یا فراز کرده نهشته ندیدم همیشه مستقبل قیامت

صلوات مستطوبه و در وقتی ندیدم که چیزی طلبیه بخورند یا فرمایشش بفرموده بشنوند
یا جامه خوب بپوشد یا خورشید بدوزانند یا بگویند این جامه خوب نیست یا بر خیاط یا بر خیاط
و دخته آوردی و این جامه را چه کردی میفرمودند که صوفی که با آب و طهارت بخورد و در جامه
پوشد کلاً و حاشا آن صوفی نباشد را هرگز درین حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
و هیچ وقتی ندیدگی قطب العالم قدس سره گفتش اخیر بانی تبارک و تعالی در گذشته اند و کشیده اند و تخته چا
قبله شده می پوشیدند و جهت قبله رخ آورده می کشیدند و پیر و دیگر قطب العالم قدس سره را
اگر چه وضو بودی بعد یکد ساعت میخاستند وضو جدید میکردند و دو گانه او امیکر و دیگر
که وضو تازه قساو قهاری و باطنی و ظاهری را در کردند و نوبت تازه بدل کردند و بعد از فراغ وضو
آوردن آبیت وضو دیگر کنایه میدادند و میباشند و میفرمودند که شیطان چو چل چنین می بیند
در کاش میشوود و تا آنکه این آب در آوند میباشند در تسبیح میباشند و ثواب وضو بنام آنکس ثبت
میگرداند و فائده بدانکه اسی غریز خیاچی در شریعت نماز نیست و نماز در سنت نیست در حقیقت
نیز در سنت نشو و چنانچه ظاهر طهارت است باطن را نیز طهارت است طهارت ظاهر را باطن
آسمان است و طهارت باطن و قلوب آب ندامت و خجالت و آب حیا و خوف است تا آنکه
خود را با ندامت و خجالت و آب حیا و خوف نشوید و غیر از این خاطر دور نگردد و اندک تا در حقیقت
جائز بود و در زمره الصلوة معراج المومنین در نیاید و گفتن سیخامبر صلی الله علیه و آله و سلم
پاکه نمی ایمان است زیرا که کافر چون مسلمان میشود و ایمان بآدم و محمد و
و چیز میشود و یکی کفر دوم گناهان و محدث چون طهارت می آرد آن بادم و محوط
یک چیز یعنی گناهان میشود پس بضرورت ظهور نمی ایمان بود و پیر و دیگر قطب العالم
قدس سره میفرمود که اگر کسی طعام یا آب بے وضو بخورد شیطان با وی شریک میشود و محتوم
در طعامی که شیطان شریک میشود طهارت باطن و سلامتی سینه بگونه بود و پیر و دیگر
قطب العالم قدس سره را معتاد بوده است چون میخواستند که طعامی بخورند اگر چه

با وضو میخوردند و نشویدند و بعد میبوسیدند و میفرمودند طحا میگوید با وضو خورد و میشوید و آن طعام دل
 بسیار خوشتر میشود و آن طعام دل را شور و زشتی نگرداند و در عبادت کمالی بنیاد و
 چون از آن طعام خارج میشوند باز در وقت دیگر در دست میفرمودند وضوئی که بعد فراغ طعام کرده میشود
 آن وضو از گرانمایه طعام مانع میشود و نور عینی بر نور پدید آید و نیز میفرمودند در وقتی شیطان
 لاغر را پیشانان فریب از اوقات شرمه شیطانان فریب شیطانان لاغر را پس میدهد که چسبند حال تو که
 منته لاغر بنمای گفت حال مرا پیوسته پس با کسی که مسلمان شد و ام بیوضو میخورد تسبیح میخورد
 بدینال و میخورد و نمیکند و هم ضرورت لاغر پیشانان بعد شیطانان لاغر را شیطانان فریب را
 پس سبب آنکه چگونگی فریب پیشانان گفت حال من عکس حال تو هست با کسی که مسلمان و در هنگام
 طعام وضو نمیکند بیوضو میخورد و تسبیح هم نمیکند با وضو در طعام شریک پیشانان لذت طعام را میگیرم
 خوش میباشم و نیز بر دستگیر قطب العالم قدس سره را مستعد بوده است بیوضو میخورد و وقتی تکلم کرد اند
 و میوند و گاهی خواب میکرده اند بیشتر از در خبر است که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت
 هر که با وضو تحسین فرموده شود روح او را تا طواف کند بهر شرف سجده کند در خدای جل و علا را
 پس دستگیر قطب العالم قدس سره را مستعد بوده است چون در خواب میشوند و از خواب بیدار میشوند
 بیوضو به پایا میروند و هم نمیرفتند بر میخاستند وضو میکردند بعد از دو گانه خواب بیدار میشوند
 خواب باز بنوبت میرفتند و نیز میفرمود وضوئی از یک پایا به پایا میروند و رفتن بیوضو حرام است
 ندانند شاید که چهاران وقت اجل رسد و بیوضو جان از قالب برآید که مردن بیوضو نیکوتر است
 و مردن با وضو نیکوتر است و ام است در خبر است فردا می قیامت همه کس را فرمان شود که سجده کنید
 آنکسان که با وضو و طهارت مرده اند سجده کردن را توانند فی الحال سجده کنند و بکسی که بیوضو و قی
 یافته است و می بر سجده قادر نشود سجده کردن نتواند در عقوبت نهایت گرفتار گردد و نفوذ باشد
 نهایی دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که در شیخ وضو فرقی نیست و واجب نیست و مستحب است
 فرقی از برای نماز فرض و نماز جنازه و سجده تلاوت و اجبار برای طواف خانه کعبه و مانند آن

و مستحب از برای خواب و بعد غیبت و دروغ و سخن لایعنی گفتن و بعد خنده و مقدم و بعد عمل لایعنی
و وضو بر وضو کردن و ماندن آن پس چون مداومت کند سالک بر ظهارت نزدیک باشد که بدرخشد
در آن سالک انوار ربانی از طریق عکس در هو مقام الصد پس منکس شود آن نور از سالک و به
اینکه خیال و هو مقام القلب پس به بیند آن نور را بچشم دل و بهو الکاشفات پس به بیند در تاریکی
چیزیکه میدید پیش از آن پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود چنانچه قرآن ایمان و اسلام
نوری دارند و وضو نیز نوری دارد و حکایت میکنند که وقتی مریدی از مریدان خواجه ابو سعید
وضو ساخته بود چون بخوابید و در آن نوری در نظرش آمد نعره بزود بیرون دوید گفت خدا را
خواجه که کامل راه بود و در احوال وی مطلع شد بانگ بروی زد و گفت ای نادان نور وضو تو بود
تو از کجا و نور آنحضرت از کجا فایده شترط دوم هر سالک را دوام صوم و اندک غذا و قنوت نماز
و نیتش که تریان برساند گر سنگی و گران نکند معده او را میری و هر چند که تواند گر سنگ را تحمل کند
و بتدریج طعام را کم گرداند که هر چه عبادتها گر سنگی است تا سالک گر سنگی اختیار نکند و گرسنه نما
از شتر نفس و از حرص و هوا خلاص نیابد و فائق این راه نرسد و شایسته حضرت پاک نشود
رئیس درویشان و محتسب هار فان شیخ قوام الحق و الشرع و الدین میرزا یحیی شیخ شیخ با
نجم الدین کبری سرگشته است هر که حیوة ابد طبع دارد و باید که چهار مرگ معجل پیش از مرگ محول
بمیرد فقر و احم و صبر و احم و جوع و احم و از جائه رعونت دور بود و زحمتا که در خیر آمده است
جوع و العطش و کما دکم و عذاب و جسد و کم حسی میری الله قلوبکم عیانان فی الدنیا و نیر و خبر است
تجوع ترانی تجربه و تصل الی خواجه بشیر بن الحارث گوید هر که سنگی دل را رها کند و در مقام دل
رساند و بهوار دارد و کند و بمیراند و علم و فائق را پیدا آرد و مودت گرداند خواجه یحیی بن معاذ
گوید هر چه چون بخوردن بسیار مبتلا شود و در شنگان بر طریق شفقت بران نرید و بگریز آید عزیمت
هر که مبتلا کرده شود بجزص اکل پس بدستیکه سوخته شد آنکس با آتش شهوت گفته اند که
در ذات نبی آدم نهر را عشو است از شر که آن همه در کف شیطان است پس چون کسی شکم را

اگر سینه بیدار و حلق خود از شهوات باز می‌دارد و خشک می‌شود و هر عضوی از آن عضوها و سوخته
 می‌گردد و نور گر سنگی و میگزیزد شیطان از همسایگی می‌کهنیج وجه ویراد سواس نمیتواند ادا کند
 و چون کسی سیر میکند شکم خود را و حلق خود را شهوات تر میکنند و شهوات مشغول می‌دارد
 همه اعضا را تر از تر سیر داند و شیطان را جای میدهد تا شیطان بروی ضابط میگزردد و هر چو که
 میخواهد برادر و برادرهای مختلفه می‌اندازد و نیز گفته اند که سیری جوی نیست و نفس که میرسد آنجا
 شیاطین و گر سنگی جوی نیست و روح که میرسد آنجا ملائکه و میگزیزد شیطان از گرسنه که در
 خواب است فلیت اذ کان قانجا و کناره نمیکرد شیطان از مردی که سیر خورده است اگر چه و
 بیدار است فلیت اذ کان انما آری بس خوار در جهان بس خوار باشد کم خوار در جهان کم خوار
 باشد پیر و تنگتر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی شیطان را با حضرت یحیی علیه السلام ملاقات
 شد و با شیطان کند با بسیار بود و حضرت یحیی علیه السلام پرسید چیه ستاین کند با گفت شهوات
 هست که چیده میکنم بدان شهوات نبی آدم را باز حضرت یحیی علیه السلام پرسید هست که سیرانی
 در شهواتی شیطان گفت فی مگر آنکه شبی تو سیر خورد و بودی پس نماز و ذکر از تو گران گردانیدم
 حضرت یحیی علیه السلام گفت هر آنکند از امر و باز هیچ وقتی سیر نخورم شیطان گفت هر آنکند از امر و باز
 باز هیچ کسی را نصیحت نکنم حدیث شیخ عبد الله یا فنی روح در کتاب خویش نوشته است
 تتخوع فان الجوع من علم التقی فان طویل الجوع یوما یستبشع بنیر و تنگتر قطب العالم قدس سره
 بارها میفرمود جوع طعام خویش کن تا بقبول حق رسی بنیچو که قبول او شدی با همه خلق
 ناز کن و پیر و تنگتر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی بزرگی را بر نامه باد شاه بخت تمام
 بر دزد چون طعام فرار شد آن بزرگوار چند نانی از آستین کشید و خوردن گرفت باد شاه
 گفت طعامی از وجه حلال ساخته ام بخورید آن بزرگوار گفت والله اعلم اگر چه حلال
 خواهد بود اما پاک نخواهد بود و کلم بر آن خوردن فتونی نمیدهد بعد از نانی باد شاه باز
 بر عونت سلطنت آغاز کرد که چندین میگویم که طعام حلال است طعام را چرا نمیخوردید

و خوردن طعام را بکمال خجالت و رقت آن بزرگوار گفت میسرانجام که ایمان نخواهد رفت لکن حلاوت
 ایمان خواهد رفت قائده شرط منوم هر سال که سدا و ام خاموشی هست مگر از کثرت خفا
 یعنی سال که از گفتار و کردار و اندیشه که در آن نفی نبود خاموشی باید گرفت و خاموشی
 مخصوص بزبان نیست خاموشی بر دل و بر جوارح هم میباشد تا بر جوارح و بر دل غیر رضای
 خدا تعالی و غیر خطر و دوست نگذار و این خاموشی اجماع ترین خاموشی است که طالبان
 این راه درین خاموشی خون پاخورده اند نگاه بدین خاموشی بجال رسیده اند پیر و سنی
 قطب العالم قدس سره میفرمود و بزرگی خواست تا یکی را خرقه خلافت پوشانند و در مقام
 ارشاد دعوت نصب کنند چند بزرگی جمع کردند تا بحضور ایشان و در آخر قه پوستانند
 بنشانند تا پوستانند و اگر مینمود آفتاب تابش بود از زبان وی اینقدر بیرون آمد
 که آفتاب سخت گرم است بزرگانیکه جمع شده بودند هر یک بر خاستند گفتند این لایق کار
 بزرگوار که سخنی لغوی و فائده گفت درین گفتار هیچ نفی دینی نبود شیخ سعدی رح
 گوید کمال است نفس انسان سخن بنده خود را گفتار ناقص مکن به چو غنچه گریخته
 بودی درین بندیده گشتی چو گل پیر بهین بازی ای عزیز خلق الله تعالی اللسان تجر
 القلب و مفتاح الخیر و الشر آفرید خداوند تعالی زبان را بیان کننده آنچه در دل است
 و زبان کلید خیر و شر است چنانکه از وی خیر آید شر نیز زاید پیر دستگیر قطب العالم قدس
 سره میفرمود و بزرگی بسبب لغو بر خویش نذر کرد که اگر سخن لایقی بگویم یک روز روزه
 دارم این نیز آسان نمود و از گفتار لایقی باز نماند باز نذر کرد و بزرگی که اگر سخن لایق
 از زبان من جاری شود و یکدر هم صدقه و هم این نذر روی دشوار آمد دادن در هم
 در هر بار می نمودند از گفتار لایقی باز نماند و نیز میفرمود که حضرت امیر المومنین علیه السلام
 علیه السلام رضی الله تعالی عنه معتاد داشت که در دهن مبارک خویش سنگی میبندید
 هیچ وقتی بیرون نمی آورد مگر بوقت طعام خوردن و نماز گذاردن و ذکر گفتن و این

از بهر آن بود تا سخن کمتر گوید و خاموشی عادت گیرد تا چون میخواست که سخن گوید بدان سنگ
در گفتن وزنگ میشود در خاطر اندیشه میکرد و سخنی که میخواهم بگویم گفتن را یابید یا ناگفتن را
شاید ضرورت از لافینی باز میماند و در لافینی نمی افتاد و در زبان در کشن ایمر و بسیار این
که فردا قلم نیست بر لبی زبان پنجو مردم سخن گفته باید بهوش بود و گرنه شدن چون بهانم چشم
پیر و تنگای قلب العالم قدس سره می فرمود در عهد پیغمبری علیه السلام حکمت آگهی جاری بود
هر تعبیدی که چند سال معین مشغول میشد و گناهی نمیکرد علامت قبولیت در جبین او
ظاهر میشد تعبیدی که مدت معین مشغول بود و علامت قبولیت در جبین می ظاهر نشد
تعبید متاعل و اندوگین شد بر پیغمبر آن زمانه فرمان رسید که آن تعبید در مدت
معین گناهی کرده است بدان جهت علامت قبولیت در پیشانی و سه ظاهر نکرده ایم
و آن گناه این بوده است که شبی بطرف آسمان بے عبرت نگریست و منظر کسیکه
بی عبرت بود غافل باشد و غافل از آن حضرت ماستراتی و قبولیتی نبود لعل است که
خواجہ ابراهیم ادهم حج روزی مردمان را معافی کرد و طعام پیش آورد ایشان چون دست
بطعام بردند طبیعت آغاز کرد ابراهیم گفت مردمانیکه پیش از ما بودند ایشان ثمان را
پیش از گوشت میخوردند و شما میخورید گوشت را پیش از نان قال الله تعالی ولا
یتب بعضکم بعضا ایجب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فائده شرط چهارم دوام خلوت است
و خلوت بستن حواس ظاهر است برای فتح حواس دل تا نه بیند سالک در بیداری خیر را
که می بیند غیر و سه در حالت خواب و بستن طریقهای حواس شرط است برای کشاد شدن
حواس دل بدستیکه نمی بینی تو چیز را در حالت بیداری پس چون خواب کنی و در خواب
شوی بینی تو چیزهای بسیار را همچنین چون بهندی تو بر خود در بیداری طریقهای حواس
ظاهر را کمشاید بر تو حواس دیگر از عالم غیب که آن حواس باطن و عالم دل است یعنی چشم
نه بند و گوش را که اگر داند و کذک باقی حواس ظاهر را تعبیه نکرد و آن حواس قلب چشم و دل کشید

و دولت عالم دل را بر گزنی باید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره که راه و این راه بود که
 این بیت میفرمود **لب به بند و چشم بند و گوش بند** گزینی بر حق بر ما بخندید و
 نیز میفرموده که این طائفه بنا بر سلوک راه دین و وصول بمقامات یقین بر خلوت و عزلت
 و انقطاع از خلق نهاده اند و همه اولیا و انبیا در بدایت حال خلوت اختیار کرده اند تا
 بمقام رسیدند اند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود سالک چون از خلوتخانه بر وضو
 یا نماز جمعه یا جماعت بیرون آید باید که چشم در پیش دارد و استوار چپا تنگ و دل و زبان را
 مشغول نکرده و اندک تا سفرق نشود و دل پرانده نگردد و چون از جهت جمعه بیرون آید باید که
 بعد از اقامت آید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود خلوتخانه چون تاریک
 شود پرده فرو گیرد و چنان بکوشد که آواز سیم در نیاید تا بدین چیزها حواس از کار فرو افتد و
 روح چون مشغول بحواس نباشد با عالم غیب پردازد و حجابها که روح را از دریچههای حش
 در آمده است چون حواس از کار فرو افتد بتصرف ذکر و فنی خواطر محو گردد و روح را با غیب
 انس شود و از خلق متوحش گردد و بجای روی بوی آرد و نگاه عالم باطن و مقام دل بکشد
 و تباریج مقامات دیگر نماید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که وقتی خواجہ شهابی
 در دی را دید بردار که در پایی او بوسه داد و دستار خویش پیش او نهاد گفتند ای
 پیر طریقت این چه حالست که میکنی خواجہ روح زبان خویش بدین بیت کشاد
 چون بدیدم وارچو بین جای او بنده بوسه زان وادم بسے برپای او بنده چون تمام افتاد
 او در کار خویش بنده زان نهادم پیش او دستار خویش بنده باید خواه خاص خواه عام
 کو بود و در فن کار خود تمام بنده ای برادر این طائفه هر چه گفتند از بهر حق کنند مقصود و
 مطلوب ایشان از ان کار حق بود و نه غیر اقل ان صلتی و نسکی و محیای و حماسه شد
رب العالمین دنیا هست بلا خانه و عقبی بوس آباد بنده ما حاصل این هر دو یک جو
 نیستانیم بنده این فتنه بدین باشد و آن غره بقبضی بنده ما فارغ ازین هر دو بنده این نیم و نه نیم آری غری

شین عشق عاشقان عبارت از آتش شوق هست که حق تعالی در دلهای حجاب عاشقان
 خود افروخته است تا هر چه خرق باشد بسوزد و ناچیز گردد و در سینه عشق آتشی افروخته
 تا هر چه بی حق سوخته بتا آتش بسوزد و قلب را آن قلب بر شکر زنده نماید و باید که باشد
 خلوت گیرند و لا و ثابته تقدم در کار دین همراه یقین که با کی ندارد و با ختن نفس دل خوش
 و استوار باشد و در کار و ثابته باشد در طلب مطلوب و محو و بکجاست یک هست باشد که از مرد
 پرکنده هیچ کاری بر نیاید و شهودها و از روی نفس بگوشه نهد و تیغ مجاهده و مخالفت
 بر دست گیرد و پیوستگی قطب العالم قدس سره بارها میفرمود که از مرد هوا پرست خدای
 نشود و خود پرستی در کوچه و خیابان پرستی نرود و در یارستانی دوست باید یا با هوای دوستی
 و یکی از آن صفات که سبب آن را باید توضیح است که خود را قدری و قیمتی نداند و یکی از آن ذل
 و انکسار و سبکدستی و خضوع و خشوع است یعنی همیشه شکست دل و مغز زده و ماتم زده بر طریق
 غریبان و مسکینان و خائف و شرمند و آوار باشد و در فروتنی دائم ماند که خود را و طاعت خود
 هیچ نداند و همیشه خود را عاصی و مقصر نیندازد و بنده همان به که بتقصیر خویش بنفدر بدگاه
 خدا آورد و بنور نه سپاسی که منزه او را دوست بنسب که بتواند که بجا آورد و پیوستگی قطب العالم
 میفرمود نفس پلید همه خصائل و سیمه دارد و اگر آنکه یک خصلت نیک دارد و آن نیست که
 بدانچه عادت گیراند عادت گیرد و چون عادت نکیر اند هرگز سامان نپذیرد و نفس پلید
 عادت نکیر و طبع نکر و تا بطول مدت کار مخالفت می کند و بر قطع هوا و پیوستگی نشود
 اسی عزیز حیات اگر دارد و می دارد که نفس را در غدا بیدار دود و مخالفت آن دشمن سید
 و همایا بر راه موافقت آن نمیرد و خوش گفت آنکه گفت صحت اگر حیات خوب خواهی نفس را
 گردن بزن باز آنکه از نفسست قوی تر هیچ دشمن و نیست پیوستگی قطب العالم
 میفرمود حب جاه و پیوستگی صدیقان با آنکه در مقام صدیقی رسیده اند از دور کردن
 می در مانده اند که آخر ما بخرج من رگوس الصدیقین حب الجاه و روح الارواح میگوید

کہ اگر چنان بود که هزار سال بدین درگاه قدم زنی پس طاعت خود را از قبول رقم زنی
 اگر ظلمت بگذرد بایستی که این را قبولی بودی تو مرد جاه طلب باشی نه راه طلب محقق
 نیانی درین راه تا آنگاه بترک جادو نکوشی هم نبرد حق هم نبرد خلق کی گوید که نبرد خلق جاده نبرد
 جاه بدرگاه حق خواهم طالب جادو و سببش نه اینجا نه آنجا میان در بند مردوار جادو و تجربه
 و تقریب بدست که هر روز هزار بار این درگاه را از وحشت وجود خود در برب و اگر چنان باشد
 که هزار سال بدین درگاه بپاشی و پس از آن ترا گویند و که ما را نشانی داد تو تمام داده باشد
 راه را با جاه آمیزش بدان شباهت جز در زیر قهر چاه نیست به چند کوی راه را براه کو
 اسی پسر این راه را براه نیست به پیوسته پیر و سنگی شیخ قوام الحق و شریع و الدین مینویسد شیخ
 احمد غزالی میفرماید مویا که چون گان طلب در دست گیر و گوئی این نیاز باز درگاه آن گوی
 نیاز را با آسمان اندازد و گاه بلج و گاه بقلع و گاه بعلی و گاه بشری تا یکبار باد سعادت بر آید
 و بر سر پرده غرت زند اگر لباس لباس خواستگان بود و بر پیش زنده اگر لباس لباس گریان بود
 و بر سر پرده درویشی بر بند و در صلا نشاند و قائل باید که سار که قبل از در آمدن در خلوت ریاضت
 و غرت کم گفتن کم خوردن و کم خواب کردن و کم صحبت کردن با مردمان و کم آب آستینیدن
 اختیار کند تا اگر یکی پیش از خلوت عادت بدین چیز با گرفته باشد و در خلوت در آید عجیبی نبود که
 ربح و تقریری شود و از کار اصل هم باز ماند زیرا که تجربه دیده شده است که بعضی بوس کرده
 یکایک خلوت اختیار کرده اند و این خوشنوار دیده پیردن آمده اند باز گردانیکار گرفته اند و نام
 خلوت و سلوک و اربعینات بر زبان نرانده اند که الاسن الحرب حیوة ابدیه پس کسانیکه اول
 انیکار از منیر نمایند که چون خواهد که در خلوت در آید چند روز پیش از خلوت نوعی ریاضت بنیند و
 نوعی غرت از خلق گیرند تا چون عادت گرفته باشد انگاه در خلوت در آید تواند که در خلوت
 مستقیم باند و شرط خلوت و خیر پاک ذکر کرده شده است بجا آورد که اصل درین راه همین است
 هم از نیست که خواهی چند ریح در صاحب خود را گفتند که چهار چیز از هن قبول کنند و هر چه از هن

طبع دارد استاده ام کم خوردن و کم گفتن و کم رفتن و کم خفتن و دستگیر قطب العالم را باین طریقی بود
 و از طعام چرب شد تغز می نمودند بطعام خشک چنان عادت گرفته بودند تا اگر گاهی بوسه
 روغن یا چربشی دیگر در دماغ میرسیدی تحمل نمی آوردند مستغرق می شدند پیر و دستگیر
 قطب العالم میفرمودند که سالک هر چند فقیر باشد باید که شغفت بود فقر خود را پوشد پیش خلق
 اظهار نکند و بهوای نفس خود را خوار نگرداند فقر خویش را عزیز نپندارد و بظاهر خواری نکند
 و خردان نشود که درین خواری همه غرقت است و درین بنیوانی همه کنت بل بر صاحبان جاه
 و مال و اهل عزت و وقار این بیت بود از خوش نچو اند و ایشانرا بطریق مسکین براندازد فقر
 ظاهر بین تو حافظ را به سینه نجیسه محبت اوست و پس ای عزیز چون آنکه معلوم کردی برادرها
 یارین و اینکه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم با عترت نبوت و کمال قوت شایان مقتدائی و دعوت
 اربشاد نشد مگر اینکه خلوت بر کمال و انزاع از اغیار کرد و دنیا و لذت های دنیا را دشمن پنداشت
 و اهل و بلده و قرابتیان و دوستان را یکبارگی بگذاشت و بسد جوع قناعت کرد و از خود
 فانی شد و دائم توجه بحضرت خداوند نمود پس تو می که راه ندیده اند و قدمی در راه نرانده اند و
 به تعداد سفر نگزیده و تلخی مفارقت مالوفات نچشیده و ترک خود و گرفته و دی از خود نگردانیده اند چگونه
 شایان مقتدائی و راهبری شوند هم از نیست که رئیس درویشان و محسب عارفان شیخ
 قوام الحق و الشریع و الدین میفرماید طالب را باید که تامل کند بجزر و گمان خود و غیر داعی را که او را
 مغفل خوانده اند بهوای خود و مقتدا و شیخ نسازد تا بسبب این اعتقاد قاصد که مخالفت کتاب و
 سنت است فاسق عاصی و مضرر معاصی نگردد و سبحان الله اگر وزیر مملکت را با کوه و دولت بیند
 جایی یا دژ شاه خواند عاقلان بر کت عقل او نهند و انجمنی از و نه پسندند یا دشمنان او را قتل ویران
 خواص خدا اند چگونه روا بود که عامی را چون خنبد و یانیرید رحمة الله انکار ندهد او را داعی را با وکی
 شمارند پیر و دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود از مرد پرگنده هیچ کاری نباید و بجز برای حق
 هیچ وقتی تر باید مرد باید که کجاست و کجا نیست یک قبل شود ویرجه از دست باز ماند خواه نکند یا بد

از آن جهت ناب نماید و قاطع طریق همان را بداند که ماضی عن الله فرعونم سه بهر چه از راه
 بازافتی چه کفر آن راه پدایان به بهر چه از دست و آمانی چه رشت آن نقش چریا پیر و سنگیر
 قطب العالم میفرمود در دیش چون مقبول حضرت تعال میگرد زبان ناودان حکمت میشد
 یعنی هر چه از زبان وی بیرون آید همه حق و صواب آید بفرورت گفته اند در دیشود و وزیرین
 نمی افتد سه در فتم بدو ایشان تا حق طلبم ز ایشان به استخا همه حق و دیدم حق جانب ایشان
 پیر و سنگیر قطب العالم میفرمود و علامت محبت آنست که صحبت غیر زهر قاتل نماید و ختم ط
 با غیر اصلاح خوش نیاید همیشه مخزون و ماتم زده نماید و از فراق بقیار بے آرام باند و این بیت
 فرمود سه بهر غم زده قیامت محبوب که دیدم به خالی بسرا نداخته دستی بگر بانه آسی غریز چون
 ثابت شد که خلوت امری از امور دین و کار اهل یقین است باید که سالک از خلوت و تنهایی
 باز نیاید که در خلوت نوائد بسیار است اما باید که اختیار خلوت با خلاص باشد و مقصود از آن
 سلامتی دین و تفقد حالات نفس باشد که حالاتی و معاملاتی که از نفس صادر میشود و صلا
 نبویست هستند یانی نه غیبی که بعضی چون شنیدند که مشایخ صوفیه را در خلوت استیما و عریض
 عجیب میگذاشته میشود و کرامات و وقایع ظاهری میگرد و مانیز خلوت گزینیم تا انیسه به بنیم
 و این محض ضلال و خروج از اعتدال است چنین وحدت فائده نکند بلکه باب غرور کشاد گردد
 و شیطان را داخلی شود و ضلالت و گمراهی برادر و اعادنا الله من ذلک فائده چنانکه
 این مقام خلوت گرفتن و بگذر لا اله الا الله مشغول شدن حاصل میشود و تلاوت قرآن نیز
 حاصل میشود آنست که بعضی صوفیان جهال گمان دارند که تلاوت قرآن در نیگار اثری ندارد
 کلام حاشا با که سالک چون بجاوت تلاوت قرآن یا موافقت دل بزبان بسیار مشغول باشد
 و مقام حریفه نفس معنی قرآن را بایستد سمولیتی و تلاوت و صلوة در آیس بدن
 سمولت باطن سالک نمود گردد و نور قرآن در دل او منتشر و متاصل گردد و ذکر ذات
 از قرآن نیز حاصل شود و نهانکه از کلمه لا اله الا الله حاصل میگرد و الا آنست که کلمه لا اله الا الله

زود موثر است و عبادت دیگر بدرنگی موثر است هم از نیست که اکثر مشایخ ذکر لا اله الا الله
 اختیار کرده اند در پی این کار هم بدین ذکر و دیده اند پیر و سنگیر قطب العالم اهل خلوت را در حفظ صلاه
 با جماعت بسیار بسیار تا کسب میفرمود و میگفت اگر یکی را و بیرون آمدن از خلوتخانه بسبب جماعه
 تفرقه پدید می آید باید که کسی را گفته بدار تا و می وقت نماز حاضر شود و نماز را با جماعت با و
 بگذارد و تفرقه میفرمود که بعضی اهل خلوت را دیده ام چون بسبب تشویش و تفرقه بیرون می آیند
 و نماز را با جماعت گذارده اند بشناخت آن در عقل و فراج ایشان تشویشی و تقاضای پدید آمده است
 پس رعایت جماعت امری اهم است باید اهل خلوت چون سنت جماعت بیرون آید از ذکر
 خاموش نماید در راه نیز ذکر را باشد و رستاد و چنانکه گردد و هر چه خیر که در میان راه بشنود
 گوش و هوش بران نهد و باید که در آن بکوشد که برای جماعه وقتی بیرون آید که امام را بکوشد
 در یابد چون امام سلام دهد باز گردد و در خلوتخانه در آید تا بشویش مبتلا نگردد و پیر و سنگیر
 قطب العالم قدس سره بیک کلاه دادن مریدان و بعد فراغ توبه چون تربیت میفرمودند میگفتند
 بدانچه خداست رسول خدا می امر کرده است بکنید و آنچه نهی کرده است نکنید و غسل جمعه
 تخصیص کرد میفرمودند و کوشش جماعت و امام بیض و چهار دو گانه او امین و تخصیص کرد
 میفرمودند گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مردمان همه معاذن اند مانند معاذن و تفرقه
 پس محتاج باشند مردمان سوی کثرت ذکر و کثرت تلاوة و دوام وضو و دوام صوم و دوام صلاه
 و ترک شهوات و لذتها که در آن مطلوب حلقوظ باشد نه اداسی حقوق و دوام مراقبه و دوام حضور
 با خداوند تعالی و دوام مناجات با خداوند تعالی عز و جل یعنی چنانچه ظهور کان زود تفرقه
 در زمین میباشد محتاج است سوی کافتن تا نکاوند بیرون نیاید و دست نهد کند که در باطن
 آدمی که عالم دل محل نور بمنزل کان است بل کافی بقیمتی است ظاهر نشود و با هر نگردد تا کثرت
 ذکر و تلاوت و دوام وضو و ریاضت نفس مشغول نشود و بدین چیز با کافته ظاهر گردد و هم است
 که پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره کرات این بیت میفرمودند تو بقیمت و راسخ و جهانی

چکنم قدر خود نمیدانی بختا اگر سعادت بنده مساعدت نماید و عنایت یاریا رسانی کند
 و توفیق رفیع گردد و بدین چیزها که ذکر کرده شد مشغول شود و ایند از کرم کرم تمام هست که
 از عالم دل ولایت نور حقیقی بظهور پیوندد و مالک و قابض گردد و ذلک فضل الله العظیم
 من یشاء اما ای عزیز طلب و جهد شرط است تا از بی راهی باز نماند و تا از راه نرو و برگرد
 این ملک بدست نیاید پس هر که کمر طلب مستحکم بست و درین راه دمی قدمی بر نداشت و مقصود
 رسید و آن کیسکه بجز غلط و عاجل و به بند نفس گرفتار نشد و درین راه با بی هوئی هم نکرد و لاجرم
 محروم مانده خوش گفت آنکه گفت **س** تو راه نرفته از آن نمودند و درنی که زد این در که بود
 نکشود و خبر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی بروی بر امام شبلی رح برآمد و طلب
 و حیثیت کرد شبلی گفت **الزم الوحدة واجتمع** کمک عن القوم و استقبال الجدار حتی تموت
 یعنی لازم گیر تهرائی را و محو کن نشان خود را از خلق تا حیات و حیات تر اندانند و بدین هم
 تو مشغول نشود و بروی آرد و ابراز تا آنکه بمیری پیر و دستگیر قطب العالم بارها میفرمود که اندک خبر
 و فکر غیر دل را خاکستر و ناخیز میگردد و اند گفت خداوند تعالی هر که اعراض کند از ذکر خداوند تعالی
 مسایط گردانیم با بروی شیطان را پس آن شیطان ملو را قرین باشد و دروینا و آن شیطان
 تا قیامت با او بود و در دوزخ پس ای عزیز که اعراض میکند از ذکر خداوند تعالی شیطان قرین
 او میگردد و لاجرم و مساوس شیطان و بهو اجل نفسانی غالب میگردد و از شهادت عظمت و
 جلال و جمال محروم میماند و بخود باشد منها بالیقین دان که دوست خدای را دوست دشمن چیزها
 دارد و بنده حق را که محقق صادق است بطلان میطلان چه مضرت آرد **س** اگر جهان همه
 دشمن شود و دولت و دوست به خیر ندارم از ایشان که در جهان هستند **س** تو خدا
 را بشو اگر جمله عالم دریا است به بخدا اگر سر موسی قدمت تر گردید بزرگی گوید **س** آرا
 و بستگی هست با جهان به جانب حق باشد از چشمت نهان به هر که اعمی هست در دنیا
 از حق به چنان اعمی هست در عقبی از حق به هم خدا خواهی و هم دنیا می دون به این خیال است **س**

محالست و خبیرن به اجتماع این دو نبود این بدان جا کسی حاصل نگردد این و آن به
 هم ازین است که رئیس درویشان و محسب عارفان شیخ قوام الحق والدین میفرماید که
 مشایخ طریقت در چنین گفته اند که درید را چندان باید که کشید که بمقدار سوراخ سوزنی
 چشم به عالم غیب در افتد فائده شریط پنجم سالک را دوام ذکر است بزبان با حضور دل با قوت
 پیر دستگیر قطب العالم میفرمود ذکر را با قوت و سببیت و حضور تمام چنین گوید که عجب آن
 دلرزه شود و بقرار گردد چنانکه همه وجود وی تافته شود از زیر قوا آتش ذکر و باید که ذکر لاله
 الا الله تجلیل نگویید و در گفتن لا اله الا الله تمام کشد و در الا الله گفتن نیز در آخر مدی تمام کشد
 و نیز فرمود که در شرح او را ندید که در دست قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من قال لا اله الا الله
 الا الله و مد یا عفو الله له اربعه آلاف ذنب من الکبائر و در صباح السعادت نیز گفته است عن پیغمبر
 عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من قال لا اله الا الله فخلص الله و ربها
 صوته اسكنه الله تعالی دار الجلال و كتب الله له رضوان الاکبر و کان ممن ینظر الی الله غدا
 و عشیا اما بعضی ترک مداوای میدارد میگوید ندانند که بدترین حالت نفی موت برسد
 پس تدارک مداوای باشد تا انتقال از نفی بسوی اثبات زد و در دست دهد اما مداوای
 و مختار است فقد ذکر فی الفتاوی الصوفیه بعد ذکر القولین و التمدید اولی حتی تحصیل
 فی زبان التمدید ضد الاضداد و الا ناد علی التفصیل فی الخاطر و تغییرها ثم یعقبها بقوله لا اله الا الله
 فیکون الاقرار بالاکتیه لاصفی و اکمل و خزانة بحلای آورده است ذکر مجاهد و محبوبانه است
 مجاهدانه آنست که در گفتن کلمه لا اله الا الله با شوق و راز کشد که صل در عالم بقا است امید است
 که از کلمه نفی با اثبات خواهد رسید و در حالت بد اسرار نفی و اثبات در خاطر بگذراند و مد کلمه نفی را
 از مد کلمه اثبات و راز تر کشد و چون بفصل الله تعالی کسی را کمالیه شود و محبوب حتی گردد
 پس او بوجه مستعد و منتظر چنان باشد که شاید هم در گفتن کلمه لا اله الا الله یک اجل برسد و بر
 گفتن الا الله فرصت نماند و فی الحال گوید و نه کشد و باید که در ذکر گفتن سعی نماید که دست گوید

وحررنا ان تبجلیم زبان بحضور دل براند و دل موافق زبان گرداند قال رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم من ذکر اللہ وقلبه ساه عن اللہ فانه خصمه يوم القيمة عن الترمذی عن ابی ہریرۃ
 عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ادعوا اللہ واثم مقفون بالاجابۃ اعلموا ان اللہ
 لا یستجیب عار عن قلب غافل لا یسأہ ودر فتاویٰ غیثی گفتہ است رجل یدعو ویرمأ
 القلب لا یکنہ احضار القلب فالذکار افضل من ترکہ آری ای عزیز حرف دیگر و صرف دیگر است
 مغنیان بہستند اہل لسان مشوشانند در صوفیان اہل دل انرا الصوفی ایچو والفریقین
 یعنی صوفی اہل دل جیدترین و دوزخ پرست یعنی فقہا و محدثان کہ ایشان برخصت و ہولت
 و اوشان سوی غرمت و شدائد روز و ایشان بخرگوند و ایشان بمعانت جوئے لیس
 کاملہ انتہی رسیدگی عالم سیر و ہرگز بر درویشی اہل دل رسیدہ سہل رسیدن
 درویشی را ستاد و چپا نظر کہ هیچ نگفت بعدہ سوی آسمان دید و چپ نگفت بعدہ زمانہ
 سرفرو کردہ ماند بچوب شروع نمود و بعد فراغ آن بزرگوار پر رسید چہیت کہ راستا و چپا و سہل
 آسمان پدید دید و چپ نگفتند در این دیدن چہ بود و سرفرو کردن بکدام وجہ نمود و چون بزرگوار
 فرو کردہ ماند دید بعدہ جواب را از زبان براندیدہ اندر روشن گفت ای عزیز چون متسللہ پر رسیدی
 کتاب ظاہری فراہم نیامد فرستہ دست راست و چپ را پر رسیدم کہ خیری جواب این داری
 گفتند بعدہ نظر در لوح محفوظ کردم جواب این سہلہ نیافتم بعدہ در مقام دل شدم
 و از دل جواب طلبیدم چنانچہ حق جواب بود بان رسیدم و کما حقہ رسیدم و کما حقہ شنیدم
 بعدہ جواب آن بہ تو گفتم فائدہ گفتہ اند بعضی صوفیان گویند لا الہ الا اللہ محتاج است
 سوی چہا چیز یعنی ذکر را چہا چیز مبادی تصدیق و تعظیم و حلاوت و حرمت تا بہرہ
 نماید و در مزمرہ مخلصان در آید پس ہر ذکر را کہ نباشد ویرا تصدیق کہ رکن اصل است
 ایمان را پس او منافق باشد و ان للنافقین فی الذرک الاسفل من النار و ہر
 ذکر را کہ نباشد مر اورا تعظیم ذکر یعنی بعلت و مہبت نگوی پس او مبتدع باشد و مبتدع

خارج عن دین الاسلام و هر فکر که نباشد مرد را حلاوت ذکر که با خدا و ذوق نگوید پس مری
 و المری مشرک و هر فکر که نباشد مرد را حلاوت ذکر یعنی ذکر را منترقی و عظمتی نداند پس
 فاسق باشد و الفاسق معذیب محروم عن الوصول و الوصول بیرون آمدن خواهی سهل استری
 روز جمعه از مسجد و فکر که و بسوی مردمان پس گفت اهل لا اله الا الله بسیار اند و مخلصان
 اندک یعنی آنکه ساینکه لا اله الا الله بر زبان میرانند بیشمارند اما مخلصان که مقصود در گفت
 و کردار اخلاص دارند اندک اند حاصل نبود مجموع آن تحصیل مستوره مگر حضرت مصطفی صلی
 علیه و آله و سلم را و هر که ابر گردید و بطین حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم یکی از مخلصان
 و هم از بهر این گفته شد در حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را دانستن نه لا اله الا الله گفت
 لا اله الا الله عظمی محمل بر پیامبر و عکود در حدیث پیامبر که ویرا هیچ خیر می رسید و بخواند دیگر از اسو
 گفتن لا اله الا الله نه دانستن که دیگر از اباجو و اختلاف طبائع بشری طاقت آن نبود که
 و رادل برین مامور شوند و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که برگزیده مادر زاد بود و با وجود
 صورت ظاهر بشری طاقت همه چیز داشت و دستهای مبداء و هر چیز که میخواست صلی الله علیه
 و آله و سلم گفت این عباسش معنی آیه کریمه فاوکر الله قیام و هو و او علی بنوکم که ذکر کنید
 خدایر اشب و در هر جای که باشید خواه در خشکی خواه تری خواه در سفر خواه حضر و بهر حال که باشید
 خواه در غنا خواه فقر خواه در صحت خواه در مرض خواه در سر خواه در علانیه و لفظ او که و الامر بیت
 بر لے و جو پس هر آنکه ذکر فرض باشد یعنی همه احوال از ذکر خدا سعالی غافل
 میباشد که الغفلة عن الله من الکبر الکبار و کبر و کبر قطب العالم قدس سره گاهی چن در بیان
 این آیه میشدند بعد بیان حاصل این آیه این دو هر که موافق مفهوم این آیه است میفرمود
 حاضران و مستمعان و طالبان را ذوقی تمام دست میداد و فرخ میبختاد و سعالی
 بیست لیست لیست بهی کور که او سر کجی میفرمود که در خبر است از رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم بدرستی که خداوند تعالی را فرشتگانند که طواف میکنند در کوچه و بازار و میگویند

اهل ذکر را پس چون بیايند قومی را که ذکر خدا سے تعالی میکنند نمانند بکیر را و بگویند
 بشناسید و بیایید پس گرد می گیرند اهل ذکر را بر پای خوش تا آسمان دنیا تا چون اهل ذکر
 متفرق میشوند میروند آن فرشتگان سوی آسمان حق تعالی که عالم همه خیر را و دانایان
 یا خلیل آن ذکران است میرسد ایشان را که از کجا آمدند ایشان جواب گویند آمدم از نزدیک
 بندگان که در زمین اند پس برسد خدمت تعالی ایشان را و وی دانایان است با احوال آن
 ذکران چه میگویند بندگان من جواب گویند ملائکه که تسبیح میگویند و بیای میگویند ترا
 و تکبیر میگویند و نیزگی یاد میکنند ترا و حمد میگویند و تهلل میکنند یعنی لا اله الا الله میگویند
 و تحمید میگویند و نیزگی یاد میکنند ترا یعنی لا حول و لا قوة الا بالله میگویند پس گوید خدای تعالی
 هست که ایشان مراد دیده اند گویند پس گوید خدای تعالی چگونه باشد اگر بینند ایشان را
 فرشتگان گویند اگر به بیند ترا باشد سخت تر از عبادت کننده و تحمید گویند و بیشتر تسبیح
 گویند و پس گوید خدای تعالی اکنون چه میطلبند ایشان از من فرشتگان گویند از تو بهشت
 میطلبند پس گوید خدا سے تعالی هست که دیده اند ایشان بهشت را فرشتگان گویند و الله
 یا رب ندیده اند ایشان بهشت را باز حق تعالی گوید چگونه باشد اگر بینند بهشت را ملائکه گویند
 اگر بینند بهشت را باشد هر چه سخت تر و طلبی و رغبتی بیشتر برای بهشت ایشان آید و خلعتی
 گوید از چه خیر پناه بچونید ملائکه گویند از آتش دوزخ پناه بچونید گوید خدا سے تعالی آیا
 هست که دیده اند آنرا فرشتگان گویند و الله یا رب ندیده اند آتش دوزخ را باز فرمان
 شود که چگونه باشد اگر بینند آتش دوزخ را ملائکه گویند اگر بینند آتش را بر آید باشد بر شا
 فراری و خوفی سخت تر از روی گریختن از آن آتش و سخت تر از روی ترسیدن از آن آتش
 و بگویند فرشتگان آمرزش میخواهند این بندگان از تو پس گوید خدا سے تعالی ای فرشتگان
 گواه میگیرم من شمار ایدستیکه پیامم از زمین ایشان که فرشته از فرشتگان گوید یا رب دنیا
 این ذکران فلان است که نیست از جمله ذکران فاما بر لے حاجت خود آمده بود ناگاه میان

ایشان نشست حق تعالی گوید هم قوم لایقنی جلیس هم یعنی ایشان توحی اند که بی بهره نشود و بخشین
 ایشان اورا نیز آمرزیدیم و مغفور گردانیدیم قائده خداوند تعالی را در دل اثبات کند و جانی
 و غیر رافقی کند و در آمدن نهد تا ذکر جمیع اعضا را ذکر نماید و دل و جان و رگ می باشد مستغرق
 گرداند و جمیع خاشاک اغیار که در دل و اگر سر کشیده بود و از رگ و پی و اگر بر کند و خواهم که
 هیچ صحبت اغیار بر نکند و در باغ دل را با نغمه جزینها و دوست و ناچون مد دل قرار گیرد و آثار
 و انوار ذکر در رگ و پی و ذکر در آیه بحکم قل جارا الحق و زینق الباطل آثار اغیار از دل منهرم و
 منزهت گردد و ذکر فضل الله یومیه من کثیر در معرفه المربوب و دلیل السالکین مستطوره است
 بیشتر ذکر و تبت سحر بگوید با و از بلند چنانکه اهل و جیران نیز خطی بگیرند اگر بگویند باری بشنوند و
 برکت انجین ذکر گفتن بسیار است و بعضی میگویند آهسته بگوید اما کلمه الله با و از بلند گویند چنان
 ذکر گویند که هر تار موی که بر تن است زبان گردد و چنانکه پندار و ذکر گوئی همه جوارح زبان شده است
 و در ختمه جلالی مذکور است که شیخ الاسلام شیخ امین الدین گادرونی گفته است که ذکر لا اله الا الله
 بلند بگویند و آواز بلند تر دارند و از جایی بلند بگویند چنانکه آواز آن دیگران بشنوند و
 بسبب گفتن ذکر لا اله الا الله تعبیه یابند و یاد خدا می کنند قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم قال الله یومیه بن عمر ان فی امتی محمد رجالا یتقون علی الاشراف ینادون بقل
 لا اله الا الله اولک جزایم عندی خیر من الایثار و تیر شیخ امین الدین گادرونی گفته است
 چون بلبل بقرار در موسم گل بنشیند و لاله که بعد ازین نتوانی بناد و در کنوز جلالی نیز آورده است
 که بر لفظ مبارک اندک ذکر علانیه نیکو است و خفیه بهتر که هر دو بحديث صحاح ثابت شده است
 قال علیه الصلوٰه و السلام فضل الذکر ذکر الخفی لفظ خفی از اضداد بعضی سر و جبر بسیع از اهل لغت
 و خفی ذکر می را گویند که زبان نمزد بدل گویند آنکه آهسته گوید اما بجز کتیکه در جبریه آمده است
 باشد است مرتب نشیند پای راست بگستراند پای چپ بران نهد مستقیل قبله در حجه تاریک
 که وزن باشد تا شغل نیفتد چشمها نبندد و نفی لا اله از چپ آغاز کند تا آنجا که دم یاری نماید

مکشد بر استوار دو اثبات الا الله از بجای آید تا ثبوت او شدت تا این شدت امر شدت و ثبوت او
قلب از اهل کندید آنکه بعضی مشائخ روح بعد تحقق و ثبوت شروع در ذکر جبر ذکر بهر اختیار دارند
مقصود ایشان ازین نفع دیگران دارند و یا دفع مزاحمت شروع و غوغای خلق و حضور تمام است
و بعضی ذکر خفی اختیار دارند مقصود ایشان درین دفع شهرت است و دفع مزاحمت بریاست نزد
ایشان نه آنست که ذکر جبر را کرده و حرام می پندارند کلاً و حاشا نه یعنی که محمد و حمید جلال الدین
نجمی و مشائخ دیگر روح اختیار ذکر جبر داشته و بنده گی محمد و شیخ قوام الدین که مرید تربیت سید
جلال الدین باشند و مشائخ دیگر ذکر خفی داشته و بنده گی شیخ سارنگ و پیر دستگیر این غیر
اختیار ذکر جبر داشته پس معلوم شد که مقصود هر یکی مبنی بر نیت است و لکن اگر مانوی
فخزای باب تراء عوالب فی تلخیص باب و التشراب یا و آخر گرداند آن طالب شیخ خود را بدل
خویش در بر باری که ذکر گوید وقت دراز کشیدن کلام لا و بگوید در نفس خویش بدرستی که روحانی
شیخ حاضر است نزدیک من یعنی شیخ بعالم روح نزد حاضر است و مذکوره کنند است مرا اگر چه
بنین حاضر نیست تا چنان شود که بر تن هم بنید و حاضر دانستن روحانیت شیخ از بهر آنست
که مرید حجت بسیار دارد و توجه بحضرت غرت تواند کرد که او حوسی کرده عالم شهادت است با حجت
غیب آشنائی ندارد و صورت شیخ از عالم شهادت است چون پیوند ارادت محکم کرده است توجه
بدل شیخ نیک آسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرت است و پیوسته عالم غیب هر لحظه
از غیب بدل شیخ فیض از فیض ربانی میرسد و از دل شیخ بحسب توجه دل مرید مدد یاس
غیبی بدل مرید رسد تا دل مرید اول بواسطه شیخ از غیب بدو گرفتار خوشی کند و پرورش یابد
آنکه تدریج مستعد قبول فیض فضل ربانی شود و مقام رهم شراباً ظهوراً ابتدا را اگر چه
همین شراب باشد و لکن در جام ولایت شیخ بدو دهند پس در جام نبوت محمد مصطفی صلوات
علیه و آله و سلم تا ساقی حق شراب ظهور و ظهور و پیوسته در دهر ساله زمان می بخورم که روح
بیایه دوست بوزان مست شدم که عقل دیوانه است بدو دی بر جست و استغنی بوزان

زان شمع که آفتاب پروانه اوست بیچوسته همت شیخ را در راه دلیل و بدرقه خوش نماند
 و چون آفتی و خونی پدید آید یا خیری باطل و عیب در نظر افتد در حال نهاده بولایت شیخ گیرد
 و از راه اندرون در حال بولایت شیخ مد و طلبد که همت و نظر ولایت شیخ دفع هر آفت اگر
 شیطان و اگر نفسانی است میکند و بعضی از شرائط ذکر آنست که ذاکر پاکبای کامل باشد
 از وضو غسل و پاکی تن و جامه و جای ناپذاری که برای پاک همه پاک باید و از پاکی همه پاکی بدست
 پس چون سالک ظاهر را پاک دارد امید است که از وسوسه شیطان دور باشد الوضو و طهارت
 المؤمنین چنین معنی در دو اظهار ظاهر و بطن رسد اما در طهارت جامه چهار شرط گفته اند
 اول پاکی از نجاست دوم پاکی از منکله سوم پاکی از حرمت یعنی پریشانی نباشد چهارم پاکی
 از عیونت پس بنشیند ذاکر مربع و مربع نشستن در همه اوقات منتهی است الا وقت که گفتار
 که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چون نماز صبح گذاردی در مقام خوشی مربع بنشستی
 تا آفتاب برآمدی در روزه بیست و یک باشد و هر دو دست بران نهند و بویا بگیرد و بکست و دست
 چپ خوش بپشت و دست راست را بگیرد و باطن ابرام دست چپ ظاهر ابرام دست راست را
 چنانکه گفته است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که ذاکر الجلیبی پیر دستگیر قطب العالم میفرمود
 چون ذاکر در ذکر شود معنی فکر را در خاطر گیرد و اند تا خاطر پریشان نگردد و دل و زبان کجیات
 شود پس باید که بزبان لا اله الا الله گوید و در خاطر بگذارد لا موجود الا الله متصور الا الله
 لا معبود الا الله لا محبوب الا الله لیس کریم الا الله لیس رحیم الا الله لیس غفور الا الله
 پیر دستگیر قطب العالم میفرمود چون ذاکر مربع نشیند و دو دست برزانوی خود نهد باید که
 بز انگشت پامی راست بزرگ کیاس نمزد و رگ کیاس گرامی گویند که با باطن دل مربوط است
 چون قوت ذکر در آن رگ میرسد مدحیات باطن میشود و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
 در آغاز تلقین ذکر ذاکر را جلسہ می آموخت که در حالت ذکر ذاکر بران طریق نشسته بد که
 مشغول شود که آن جلسہ نیز حمده حرارت باطن میشود و اثر آن زود بدل میرسد بعد

چندگاه مکه جلسه دیگری آموخت که از آن کار با علی میر سید و عالم طبر و میر روی بنمود و نیز بعد از تلقین ذکر بر صورتها می مسطور و با قلب با شیخ و مراقبه و پاس انفاس و نفی خواطر که بتدریج با هم ترین ریاضت است هر که قابل و لائق آن میدید می آموخت طریقی باینکه با می مسطور و در هر پاس انفاس هر یک تعلق بحضور می شد و از غایت باری یکی قلم در دستش طاقت نمی آورد پس دستگیر قطب العالم میفرمود و ذکر باید که از حضور تمام ذکر کرد و احوال حاضر بنید و اگر آن مرتبه ندارد که حاضر بنید باری حاضر اند تا از دایره مسلمانی بیرون نشود و البته در ذکر از غفلت دور باشند که الغفلة فی الذکر اشد من الغفلة عن الذکر و از حضرت مصطفی

صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم روایت کرده اند که گفته است من قال اللہ و قلبه غافل عن اللہ فخصمه فی الدارین هو اللہ و فی روایة فحلیة لغتہ اللہ و ایمنی ابل خلوت مشاہدہ کرده باشند در آن صورت که چون ذکر از سر حضور گویند به بینند که باری منور بر سر ایشان طیار و همان که قائل شدند باری منور بباران بگرد مبدل میشود و بتبیینی که مشایخ ترجیح گفته اند که شیطان همیشه میخواهد که طالب ذکر و سوسه دهد و در تفرقه اندازد بلکه در میان ذکر چنان گوید که در فلان ذکر و تسبیح چندین ثواب است و در فلان نماز فضیلت بیشمار است و مراد او آن باشد که طالب را از ذکر باز دارد و از آنکه بیخ طاعتی بر نفس سخت تر از ذکر نیست و بسبب نور ذکر که در باطن ذکر خواهد رفت مجاری شیطان بسته خواهد شد و چنین محل گفته اند که ذکر را واجب است که در میان ذکر به هیچ طاعتی مشغول نشود و بگوید چون از ذکر فارغ شوم آن طاعت را بجا آورم و بعد آنکه از ذکر فارغ شود آن نماز یا تسبیح را بجا آورد و شیطان لعین خائب و خاسر گردد و بعد از این در میان ذکر او را تشویش و سوسه ندید پس دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود نفی الاله را از چپ آغاز کند و تعظیم تمام لا را از آن بر کشد و آل را بپستان راست فرو برد و ال را هم از آنجا برآرد و حیر اللہ را بپستان چپ که دل گواستی در آن جانب مودع است فرو برد و چنانکه حرارت بدل گواستی صنوبری شکل رسد و دل از آن متاثر شود

انتشار صدر پدید آید و اطمینان دل حاصل شود و سائرک بالالب را چون جمیع اوقات خمس
مستغرق مذکور باشد بحقیقتی کنایه نکر و دل اوز بان اوانه ذکر و از معنی ذکر تا مدتی هم بگوید
بگذرد بجا علم دل رسد و سجاها مرتفع گردد باز چون مدتی هم بگوید بگذرد و آید و راند کوفتانی شود
بقار هم بگوید کور یا بند و مقام مشاهده برسد نه ذکر مانده ذکر آید تجلی و جمال و جلال حق عز
شود و ذکر و مذکور یکی شود و هم انیسنت که بر دستگیر قطب العالم بار یا این بیت میفرمود
تو بقیمت در این دو جهانی بچکتم قدر خود ندانی بیا نده اند انکریان مشایخ روح ذکر
دیگر هم نامور است اما ذکر لا اله الا الله را فاضلترین ذکر با داشته اند و در حق المهدیین و
و لیل السالکین آورده است ذکر ماور میان مشایخ طایقات بلکه ذکر است یکی لا اله الا الله محمد
رسول الله دوم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر سوم باحی یا قیوم بیس کلمه
شبی و هو السیخ البصیر اگر ذکر لا اله الا الله گوید دهم بار محمد رسول الله گوید و اگر ذکر سبحان
اختیار کند بیست و یکبار بگوید بعد از بیست و یکبار گفتن یکبار محمد رسول الله گوید و صحایبا
شیخ الاسلام صدر الحق والدین نج آورده است در خلوت پیوسته ذکر باشد بکلام لا اله الا الله
دهم باز گوید محمد رسول الله و اگر ذکرش در بیاید بیشتر گوید چون بخود باز آید محمد رسول الله گوید
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره پنجواستند که ذکر اشروع کنند بلکه در و میفرستادند

بعده این آیت میخواندند فان تو لو اتممت حبیبی الله لا اله الا هو علیه تو کلمت و هور با عرش اعظم
بعده کلمه لا اله الا الله باواز بلند میگفتند سوم کرم محمد رسول الله میگفتند بعده باواز بلند
شروع میکردند و هم بار محمد رسول میگفتند بعده چون باز شروع میکردند تا آنکه ذوق میبود
دوم بسته میشد لا اله الا الله باواز بلند میگفتند چون بخود باز می آمدند محمد رسول الله میگفتند
میفرمودند بدین مرتقی عمل نبرد و میشود یعنی چون اشروع اول کرم سوم کرم محمد رسول الله
گفتند میشود عمل بهنگام تلقین میشود و ذکر بهنگام تلقین پیر از اسم است که کرم میگویی سوم
کرم محمد رسول الله میگویی بعده دوم باز چون شروع کرده میشود و دهم کرم محمد رسول الله

گفته می شود بدینچه در بعضی کتب گفته است که درم کثرت محمد رسول الله گویید عمل بدان عیسو و
 نیز میفرمودند که عمل سلطان العاقین شیخ قوام بخش والدین همچنین بوده است و در اساس لطیفه
 که تصنیف ایشان است نیز برین اشارت میکنند حیث ذکر فرموده اند که در آنوقت که پدر کرامت شرف
 خواهد شد اول این آیت بر خواند فان تو لو اقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلنت و هو رب
 العرش العظيم بعد از آن باز لا اله الا الله گویید و بعد از آن پدر کرامت که آموخته شده است
 مشغول شود و نیز سبک قطب العالم قدس سره بعد از فراغ صلوٰه میکنند و این دعا بخوانند
 اللهم بما ذكرناك على قدر قلة عقلنا و علمنا و فهمنا فاذكرنا على قدر وسعته رحمتك و فضلك
 باخير الذاکرين و يا ارحم الراحمين و نیز میفرمودند اگر جماعتی را جمع کنند و با ایشان ذکر گویند
 بهتر بود و حلقه نشستن در حالت ذکر سنت مشایخ است و امری جائز و پسندیده است
 در خزانة جلالی مسطور است هر سبک ذکر میگوید اگر جماعتی را طلب کند که ذکر بگویند و با ایشان
 ذکر گوید فاضلتر است سعدین بطن ثبته الله علی الصراط المستقیم تلقین ذکر گرفت از پدر
 و سبک قطب العالم شیخ محمد قطب المعروف بشیخ محمد مینا قدس سره و قطب العالم شیخ مینا
 از بندگی خندوم برهان السنابلین شیخ سازنگ و او از محمد و م شیخ یوسف ایرجی و او از
 بندگی خندوم جهانیان و او از شیخ امین الدین گافرونی و او از برادر خود شیخ اوحد الدین
 عبد الله بن مسعود و او از شیخ اصیل الدین و او از شیخ رکن الدین ابی القاسم بن فضل
 بن ابی القاسم الخطیب و او از شیخ قطب الدین ابی رشید احمد بن محمد بن خیف اهری و او
 از شیخ ضیاء الدین ابونجیب عبد القاهر بن عبد الله سهروردی و او از ابی احمد غزالی و او از
 ابی حفص عمرو بن محمد بن عمویة السهروردی و او از شیخ محمّد و نیوری و او از خواجہ خدیر
 و او از ستری سقطی و او از خواجہ معروف کرخی و او از خواجہ داود طائی و او از خواجہ حبیب عمی
 و او از خواجہ حسن بصری و او از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و او از خواجہ کائنات
 خلاصه موجودات حضرت محمد مصطفیٰ احمد محبتی صلی الله علیه و آله و سلم و بندگی خندوم جهانیان

تلقین ذکر و خرقه خلافت از تلمذها مختلف بوده است و بندگی مخدوم شیخ سارنگ را چنانچه
تلقین ذکر از بندگی شیخ یوسف بوده است از بندگی شیخ قوام الدین نیز بوده است لکن از
بندگی شیخ یوسف بعد ترک اشتغال نهاده بوده است و از بندگی شیخ قوام الدین در هنگام
شغل دینا بوده است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند که بندگی شیخ سارنگ بعد
از اوت بندگی شیخ قوام الدین روزی بسبب پیاپی آمدن مخدوم در حال بودند گفتند
ملک سارنگ جامه یکبار طریق بارانی بسبب از من ترا تلقین ذکر خواهم کرد هر حکم اشارت
قبول کردند بعد فراغ تلقین فرمودند اگر چه جامه یکبار داری اشارت دفعی از اوقات این قبیل
بکار خواهد آمد برکت منظر ولایت بندگی مخدوم حق سبحانه و تعالی بسبب پیدا آورد که بندگی مخدوم
شیخ سارنگ تیار گشتند و شغل دینا گذاشتند راه طلب مولی گرفتند در خانه کعبه رفتند تلقین
که بندگی مخدوم کرده بودند در کار آوردند و بندگی شیخ قوام الدین را تلقین فرمایند که
مخدوم جهانمیان و از تمامای دیگر هم بوده است و از بندگی شیخ قطب الدین دمشقی مصنف
رساله مکینه نیز بوده است روزی این فقیر تالیف شیخ قوام الدین که در اعیان التصوف نام
داشته بودند در آن بنیشت دید که از شیخ قطب الدین تلقین ذکر یافته بودند و در حدیث فکر المحدث
فی بیعار التصوف قال الفقیر العباسی الذکر سبب الوصول و تصفیه القلوب فلا یجوز لک
الساکنه معه و قال الحسن لا اله الا الله تنطیف السر عن الاله و اذا خلا السر عن تعظیم غیره
فلا وجه لاند الحول و قال الفقیر العباسی سمعت من الشیخ العالم العارف محمد بن الفری السان
فی بیت المقدس الشدید بن البتین رحمة الله علیه ذکر الله تسبیح القلوب به و تنکشف السر
و العیوب به و ترک الذکر فضل منه حالاً و فتن من الذات لیس لها غروب به و سالت ایضاً من
الشیخ العالم بقیة السلف قطب الحق و المشرع و الدین الدمشقی مؤلف الرسالة الحکمة حسن لغتی
کلمه لا اله الا الله و بین کیفیت النقی و الاثبات فقلت یا سیدی و برکتی اذا لم یبق فی قلب السائل
وجود الغیر فما یبقی بعده فاجاب الشیخ رح و ادام برکتک علی العالمین با دام وجود السائل

باق لابد من النفي لمن اعتبر الوجود متى يزول انتیه والجواب الثاني لابد للسالك من النفي لان النفي الوجود في محل الجمع واما في التفارقة اثبات الوجود بل اثبات وجود جميع الموجودات لان النظر الى السكون جمع والسكون تفارقة فلا بد ان ينفي الموجودات ويدخل في فراغ ليس الجمع حتى يصير مستملا كما في الجمع وهذا المقام عزيز لا يصل اليه الا الافراد الموحدة والعارفون لان الجمع

و تفارقة يتقافيان الا ان المشايخ السالكين منظرهم الى الجمع اكثر و برکتهم في العارفين اوفر لهم

اجلنا من محبتهم ولا تحرمنا من برکات انفسهم بحرمته النبي و آله الامجاد قائمده گفت حضرت

مصطفی صلی الله علیه و سلم مرصحا برار فرمیدند فی الحال پیش از آنکه بمیرید در استقبال یعنی

هر کس را مردنی است مقبره و وطنی گد اشتنی است وطنی را که بموت گذشتنی است هم در حیات چنان

خلوت یا بمسافرت چرا نگذارید و روی سیدی طاعت و ذکر خدای چو اینارید سه جان

بهمان ده و گره از توستاند اجل بخود تو منصف باش ایدل این نکویا آن نکوه ای عزیز

نفسی چشیده مرگ تلخی مرگ خوابد چشید درنج مشقت و کربت فرقت خوابد کشید و ازین جهان

بایقین خوابد رفت و بجز او اثر خوابد پیوست پس باید که حیات او طاعت و عبادت بسیر رساند

و عمر عزیز را در ذکر خدای مشغول گرداند صاحب عمر عزیز است غنیمت و نش بگوئی هر

کرتوانی بپیران میدانش بفرمانده باید که شیخ امین باشد بر دین خویش معرووف بود و بگوئی

خلق و ادای امانت نقل است که امام ابو الحسن نورانی رح در مناجات خود گفتی خداوند ا

اگر دوزخ از مردم پر خواهی کردن قاری بران که من پر گردانی و هر خداوند را بهشت است

امام شبلی رح میگفت اطباء ما من اشبلی و اعف عن جلیدک تیر و ج الشبلی بتغذیرک کما تیر و ج

عبادک بالعوائفی خداوند بپاک کن دوزخ را از شبلی و از بندگان دیگر عفو کن تا راحت گیرد شبلی

از عذاب تو چنانچه راحت گیرند همه بندگان تو بعا فیست از دوزخ و این سخن اگر چه از جهانی

دیگر است لکن نیک خواهی بندگان خداست تعالی مقصود است هم از خست که بزرگان

گفته اند نشان اخلاق اولیا ستم خیر است بگو کار را یاری دادن و بدکار را پند دادن و بخشیدن

و همه را نیک خواستن که مرغوشستن را بخوابد یا آنکه مراد از امانت عطا خلافت باشد که خلافت است
 پیران است در ویش را باید که در ادای این امانت امین باشد چنانکه حتی ادای امانت است و امانت
 از اهل تقصیر نکند و در بیخ ندارد و در نا اهل صرف نکرده اند و انشیخ باید که واقع بود و عالم بود
 بر بار یکیمای راه شریعت و طریقت و حقیقت که باید یکیمای این راه شریعت و طریقت و حقیقت
 بار گیر از موسی است هر کسی را بران اطلاعی نبود که اهل مرشدی باید که بر نبیاطمع و دیده در راه
 تا دیگر از انیز تواند که بنزل رساند از اینجا است که گویند مشایخ طیبیان دله اند چون طیبیت
 بیمار نیابل بود بیمار را طیب خود بکشد از آنکه پرورش او نداند و در او بر خلاف علت سازد
 که مرعتی را دوائی دیگر است و هر خوبی را معجون دیگر و هر مرضی را خاصیتی دیگر است که از طیبیان
 خادق شناسند و طیبیان بجابل پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که در مرید صفت
 موسوی بساید و صفت موسوی بناید اما آنکه باید آنست که همیشه طالب دیدار موسوی باشد این
 از انرا نیک گویان بود و وقتی که نمیدانید اینست که چنانچه موسی علیه السلام را با خضر علیه السلام
 ملاقات شده و بشرق صحبت مجتهد گذشته لکن در افعال خضر علیه السلام چنانکه کشتی شکستن
 کوه کاشتن و عمل و دیوار کردن چون موافق نشد سبک نماند با اعتراض پیش آمد و انهم ظاهر
 او را خلاف شرع نمود اما بنود لاجرم خضر علیه السلام گفت بنده افراق بینی و بینک تا بدانی که
 اعتراض بسبب مفارقت حقیقی است اگر در موسی علیه السلام اعتراض نبودنی از جهت خضر
 جدا گشتی کند لکن مرید را شاید که در افعال پیر ظاهر او باطناً اعتراض نکند تا از برکت صحبت معیت
 نعمتی برگیرد و هر چه از افعال پیر و نظر مرید کثر نماید کثر می حواله با چشم خود کند و اگر خلاف شرع
 نماید اعتقاد کند این مرا خلاف مینماید اما شیخ خلاف نکند و نظر او درین باب کاملتر است و آنچه
 از نظر کند پیر است که قطب العالم قدس سره فرمود و فوائد السالکین آورده است که خدمت خج
 حسین المله والدین حج فر و وقتی من در خدمت شیخ یوسف چشتی حاضر بودم و جمله بزرگان
 چشتی نزد من شیخ حاضر بود و حکایت او را میفرست درین میان مریدی را دیدم که به جهت فقر و

خوابه آورد و فرمان شد پیشستن به پشت گفت من آمده ام تا بخدمت خوابه مرید شوم خواب
 در وقت خود بود و فرمود یکی کنی من ترا مرید بگیرم گفت فرمان شود فرمود چنانکه کلمه لا اله الا الله محمد
 رسول الله میگوئی اگر یکبار بگویی و بدین اقرار کنی که لا اله الا الله حشمتی رسول الله ترا مرید بگیرم
 چون آن را سخ بود بر فور گفت لا اله الا الله حشمتی رسول الله خوابه او را دست داد و او را به بیت
 مشرف گردانید و خلعت نعمت در بر کرد و بجا آورد گفت که بشنوا اینک گفتیم که تو کلمه بدین نوع بگویی من گفتم
 و که احم کی از بندگان کینه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هستم کلمه همان است اما برای کمالیت
 حال تر میگفتم و ترا از نمودم که دین اعتقاد و صدق داری که من آمدی مرید شدن میخواهی دیدم
 که صدق درست داری پس مرید را سخن میباید که بخدمت پیر باشد و من اعتقاد تو امتحان میکردم و
 شیخ آنچه فرماید بر قدر استعداد و قابلیت مرید بلطف و نرمی فرماید تا اگر کی در حیدر حال یکم خوب
 و کم خفتن و کم گفتن و کم با خلق بودن استقامت نگرفته باشد قابلیت بعلم پاسبان انفس و نفسی فطر
 ندارد و چنین کس را مشغول گردانیدن بر چنین کاری عظیم محض بلاکت مرید باشد بل خون آنها باشد
 که ازین کار بگریزد و باز دم اینکار هم نزنند الا با عاقله الله تعالی که از اعانت هر چه بگویند شود و از
 توفیق هر چه بگویند بسزود و بیاورد و شیخ آنمیرید را احکام شرع آنچه ضرور مراد است چنانکه فرمود
 و واجبات و سنن و مستحبات و خیرات و حسنات دیگر که بدان ثوابی و اجر محی و قربی و منزلتی باشد
 و در امتیاز آن فقیهانی شود و آنچه بر سبب انجمنیهات و منکرات شرع و محبت غیر و هر چه بشهوت
 و هوا بود که بدان ما خود شود و از فحشاء مطرود بود زیرا که شیخ آنست که ثابت گرداند وین
 شریعت را در دلهای مریدان خوابه ابو بکر و راق روح و تیه بنی اسرائیل پانزده روز و سه روز بگذرد
 چون راه یافت گفت چند تنی مرا پیش آمدند و مرا آبی خوراندند قساوه آن سی سال بردل کن
 بود و این اشاره است بدانکه شاید که در آن کوزه آب نوع شبهه ناوجه بوده باشد بهین اسی غوغه
 یکسرت آب را این حال است آنکه او را در در و شب خوردن و آستامیدن و پویشیدن حرلم
 بود و چگونه شود فائده چون از ادای نماز که فریضه است فارغ شود و طلب حلال فریضه است

و بعضی این طائفه گفتند طلب حلال فرقیه است بر همه خلق و ترک حلال فرقیه است برین طائفه
بفتوی علمای آخرت نه بفتوای علمای ظاهری که ایشان طالب سولی و ایشان طالب نجات
از دوزخ و رسیدن بهشت اند فشتان بینما ابو بکر صدیق رض که در نیکار صادق و راست بود
و اهل اینکار بود هر چه داشت از مال و منال جمله بداد و گنجی پوشید و حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم آنرا نیکو پسندید و عثمان بن عفون چون بیاند گفت ای حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم آنچه اسم که جمیع مال خود را در بازم و خود را فقیر و محتاج سازم حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم نه پسندید و پیرامنج ازین نیکو بدید پس آنچه خواص را فرض است
عوام را فرض نبود و آنچه عوام بهمت است خواص را نباشد خواص عالی همتان اند عوام خود
پرستانند فائده مرید بشناسند که نفس چسبیت و بدانند که او را چگونه ریاضت باید کرد
و ریاضت او جز بمخالفات او نشود مسا لک را شاید که بر قدر طاقت و اسکان ویرا باز گردانند و
خواست وی بدو نرسد پس هر که عنان نفس بر دست وی دهد با وی شریک بود و فرسای
وی گفته اند نفس داعی است بلذات و شهوات و مناجات و شیطان داعی است بحرات
بشرکت نفس فرق میان خواست نفس و خواست شیطان آنست که نفس را جد کردن
و لجاج نمودن در شهوات است یعنی هر چیزی که آرزو کند بدان جد و لجاج نماید بر آن رسد اما
شیطان اگر یک چیز را از محرمات پیش آرد و در آن غرض او حاصل نشود و چیز دیگر پیش آرد
بعده چیزی دیگر را پیش آرد تا او را در حرام پیغیند مقصود او افگندن در حرام است و کار
در ایشان عمل بعزیمت است نه بر خصلت ازینجا است که گویند که مرید را کار بر خصلت کردن
زیر قائل است مرید هر چه کند بعزیمت کند اگر در خصلت نشود و لذا مرید بشدت بر اتباع پیر در خصلت
ممنوع است از هر آنکه هنوز بقیه نفس دارد و نفس را در خصلت راحتی و خطی نیست پس در هر
حظ نفس باشد از آن محرز و مجتنب باشد و بگردن نفس را چنانکه تلخه یا بسیار سیاهی او را
از وظائف خواندن و گزاردن روز و شب و یا بسیار صوم یا بیشمارانی بر خصلت ماضی

و حال دور کردن نفس از عاداتهای زشت یعنی پشیمان نفس را از اینها و پشیمانیدن تلخیها
 ترک مرادات است پس باید که ترک مرادات نفس بگیرد و از محالقات که نفس پیش از توبه کرده است
 و در حال میکند پیوسته بر ندامت و پشیمانی بود که اندک توبه و نفس را از عاداتهای بد بجا بیاورد
 اینک متعلق گرداند چنانکه اگر کسی را بواسطه جاد و درشت یا بر خوردن و آشناسیدن چیزهای لطیف و
 هماکن از ان عادت بر وزن آورد که عادت بت پرستی است و از بت پرستی خدا پرستی نشود
 اسی غریزها آنگاه انیمه که گفته شد همه را بر خویشتن حاصل نگرداند از جمله آثار ان نباشد چیمات نهیات
 موصوف بدین صفات امر و زتاب که است آگاه شنیجی یکجا رسید و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 جو اینک توبه کننده است دوست خداست تعالی است غرض و این دلیل بر شرف توبه است و این
 دولت بنده را به توبه حاصل میشود پس مقام توبه بهترین مقامها باشد و درست کردن مقام توبه
 بر طالب احم مهمات است و حد جوانی تا سی سال است و کمال آن تا چهل سال هم از نیست که بعضی
 سالکان گفته اند تا چهل سال کار تصوف اگر بکند میرسد بعد از این میرسد باید از بهر آنکه بعد چهل سال
 ضعف و سستی مستولی میشود ریاضت کشیدن نتواند بعضی گویند حق تعالی کریم و رحیم است باید
 که درین راه وجود ضعف و سستی اگر چه بعد چهل سال باشد و آید نظر بر ضعف خویش نکند نظر
 بر کرم و رحم او دارد و میگوید فقیر مولد سعد بن ثبته الله علی الصراط المستقیم والدین القوم
 چون پیر دستگیر قطب العالم قدس سره خواست که این فقیر را تلقین ذکر کند صوم روز با نماز
 مذکور فرمود و بعد از غسل بعد از نماز خفتن طلبید خود پشت بقبله و از این فقیر را توجیه قبله
 بنشانند مقداری خوشبوی نیز طلبید این فقیر را نیز برداد و در مجلس مبارک استعمال کرد چنانچه پسند
 تلقین از مشایخ کایر اسن کایر جمی آید بفرمود و نیز فرمود وقتی نبدگی مخدوم شیخ فواد الحقی والدین
 قدس سره در وقت مکروه میانه روز نشسته بودند یکایک میجد کردن گرفتند و مصاحبان که بودند
 زبان منع کشودند که وقت مکروه است سجده و نیز وقت ممنوع است نبدگی مخدوم از غایت شوق
 هر دو دست بدان بردند و الحاح کرده فرمودند عزیزان برای خدا باز مدارید و چیز میگویند

مشتوق در نظر آمده است طاقت آوردن نمی توانیم بعد گفتن اینجاکایت پیر و سنگیر قلب العالم
 قدس سره این بنده می نیز فرمودند و وصفه ساین چیت جبر می چه آئی پیریت کریت نه کیسیر چیت
 قائده خلاصه ذکر مقصود ذکر استغراق است بذكر کور و استغراق ذکر بذكر کور حاصل میشود و یعنی
 که التفات کند دل ذکر سوس می ذکر و سوس می دل بل مستغرق گردد و بذكر کور و چون التفات کند
 در میان ذکر سوس می ذکر پس آن التفات حجابی است مشغول کننده از ذکر سوس و و این حالتی است
 که تعبیر کنند ازین حالت عارفان بفتنا و استغراق ذکر بذكر کور حاصل میشود و بدینیکه فانی گردد و از نفس
 خود آنگاه بین چیز را از تلوا بر جوارح خویش و نه از چیزهای که خارج باشند از و نه عوارض لطیف
 که در ذکر است بلکه غایب شود و از همه ظاهرو باطن افعال و اقوال بعد از آن رفته باشد درین مقام
 دیگر تا نهایت مقام بقا رسد و جمال استغراق و کمال فنا آنست که فانی شود از نفس خویش
 و فانی شود از فانیته و فنا از فنا نهایت فناست که این را بقا گویند و این وقتی تواند بود که مقام
 مشابه ذات و صفات ممکن یافته باشد و در سکر حال فنا بصحو آمده بود و بقای که در آن فنا ظاهر بود
 آنست که بے اختیار گردد تا هر چه خواهد بارادت و اختیار حق بکند و از نیجت است که اهل اتصال را
 در مقام مکاشفات و مشاهدات هیچ مشقتی ظاهر نمیشود و قوامی ایشان از تلاشی و اشغال محفوظ
 میباشد چه اگر بعد از وصول بسببی از اسباب تغیری و منعی بحال ایشان راه یابد از مقام حصول
 رجوع افتد و آن ممکن نیست خواه ذوالنون مصری رح گوید ما وصل الیه احد فرجع به بین ای
 عزیز شیخ رکن الدین قدس سره در بیان درجات ذکر چه پرده در می میکنند و میگوید اول چه
 ذکر آنست که ذکر بهیبت تمام کند چنانکه وجود وی تافته شود از پر تو عشق تا آنکه ذکر الله الله
 بر دل وی مستولی شود و کبے اختیار در خواب و بیداری و در خلوت و خلوت دل ذکر استغراق
 ذکر باشد و درجه دوم در مقام آنکه عاشق و حق تعالی باشد چنانکه سطور است هر بنده که ذکر
 من برو غالب شود و عاشق و مست گردد و من بروی عاشق شوم و چون این مقام برسد
 استقامت گیرد بعضی از امرار و معانی و حضور تعلیمات صفات حق تعالی مکشوف گردد و از الله

گفتن باز ماند زیرا که الله گفتن از پس پرده حجابها بود چون حجابها برداشتن نام توان گفتن و
 ستیز شده ماند در کشف تجلیات و بیند از عجایبها یک و بهشت و اهل بهشت و الوان نعم
 بهشت چون این مقام استقامت گیر و بزرگه سوم رسد و آن درجه آنها شد که از ذکر یا ز مانده و
 جلال حق تعالی فانی شود و در حقیق امت وقتی باشد که از اندرون وی بی اختیار بهو بر می آید
 و وقتی آنها شد که از پرده آنکه درون او است از زبان و دل و جمله عضوها ظاهر و باطن او بهو بر می آید
 و در آن خلوت که او می باشد از جمله دیوار بهو بهو یا الله یا الله بر می آید چون مرد کامل و عامل
 باشد بنید صورت های ملائکه و عجایبها و بدین خیر با التفات نکند و در عشق مستغرق تر باشد
 چون ازین عشقهای نورانی بگذرد و خود را در بهو را فراموش کند و حق تعالی بقدر صفای او
 بقا خود کشف کند و در دیدن و شناختن حق تعالی هیچ شک و شبهه نماند و این مقام اول
 وصال هست بعد از آن ساقه فساده فلقه فلقه ترقی بر فرید گردد و در نیم مقام گاه فنا باشد
 گاه بقا بود چون همه حق تعالی را بنید و حق تعالی بنید و خود را فانی داند و جمله مخلوقات را فانی
 داند این مقام را مقام فنا گویند و چون در خود شکر و حق تعالی را بنید و دردی قوی و سود
 عظیم باشد این مقام را مقام بقا گویند و در نیم مقام باشد تا آنوقت که بمقام اتصال رسد و از
 انقطاع و محرومی امین گردد و در غفلت و قدرت دور باشد و قرار گیرد و ساکن شود و از هر حکم
 که در پیرویه هزار عالم رود در باطن او انکاری و چون و چرا نباشد و هر چه بر وی رود و راضی باشد
 از احوال دنیا و آخرت و حق تعالی از وی راضی شود و وی وجود خود را در رضا و محبت فانی کند
 و دل وی بکلی با حق تعالی باشد و احتیاج نفسانی کلی و جزوی و قولاً و فعلاً همه عنودیت باشد
 و در مضیبات حق تعالی همیشه در لذت بود و از مقام و بی هیچکس شرح نتواند داد و در مصباح
 گفته است فراعبارت است از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت است از یدایت سیر فی الله
 چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادی وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله
 انگاه محقق شود که بنده را بعد از فنا می مطلق وجودی و ذاتی منظر از حد ثانی از زانی گردد و این

در عالم انصاف باوصاف الهی و مخلوق باخلاق ربانی ترقی کند و بعضی گفته اند مردان فاضل و عارفان را
 و از بقایای سوانقات و بعضی از لوازم توبه و تصویح نیست چنانکه بزرگی گفته لا ایالی امر اقلیت ام
 جائداد و بقایا بقار غیبت است در آخرت و بعضی لازمه مقام زهد است و بعضی گفته اند فنا زوال
 منطوقه فیضی و آخر وی است مطلقا و بقایا بقار غیبت بحق سبحانه تعالی چنانکه ابو سعید خراسانی
 گفته است علامته من ادعی الفناء و یا بطلان الدنیا و الآخرة الا من الله و بعضی لازمه
 صدق محبت ذاتی است و بعضی گفته فنا زوال اوصاف ذمیمه است و بقایا بقار اوصاف حمید
 و بعضی از مقتضیات تزکیه و تجلیه نفس است و بعضی گفته اند فنا غیب است از شیدایا بقایا
 باقی و بعضی گفته بر سر حال است و شیخ شینوخ رح گفته الفناء البطاق هو المستوی من
 امر الحق سبحانه و تعالی علی العبد فیقلب کون الحق سبحانه علی کون العبد و حقیقت فنا مطلق نیست
 و تمام دیگر گفته شد هر یک فتنای است من وجه و فنا مطلق بر دو نوع است فنا ظاهر و فنا باطن
 فنا ظاهر فتنای افعال است و این فتنه علی افعال الهی است و صاحب این فنا چنان مستغرق
 بر افعال الهی شود که نه خود را و نه غیر خود را از کمالات بنید هیچ فعلی و اختیاری بخیر حق سبحانه و تعالی
 نه بیند و چنان مسلوب الاختیار گردد که هیچ و نش اختیار هیچ فعلی نبود و در هیچ کاری غرض نمکند
 و بعضی از سالکان در مقام بمانده اند و در آستانه ماند تا آنکه حق سبحانه تعالی کسی را بشناسد
 گماشته است تا بعد ایشان از طعام و شراب و غیر آن قیام نماید و فنا باطن آنست که گاه در کمال
 صفات غرق فنا صفات خود شود و گاه در مشاهد عظمت ذات قدیم غرق فنا ذات خود گردد
 که باطن او از جمله وساوس و هوا حس فانی گردد و اما از مصیوره فنا لازم نیست که غیبت حسان
 بلکه شاید که بعضی را تعلق افتد و بعضی از شیخ شینوخ رح گوید وقتی از شیخ ابو محمد بن عبد البهری
 سوال کردم هست که باشد در آن فانی را بقا تمیلات در سر و وجود و سواس از شرک خفی و شیخ
 میگوید که نزدیک من آن بود که این از شرک خفی باشد شیخ ابو محمد جواب داد که این تمیلات باشد
 در مقام فنا اما گفت که این از شرک خفی باشد یا نه بعد هم درین میان حکایت مسلم بن عیاض شروع کرد

و گفت که مسلم بن سيار رح در نماز بود که ستون مسجد جامع افتاد تا آنکه از سختی آن اهل بازار چنانچه
در مسجد درآمد مسلم بن سيار را هم در خلوت پديدند و پير از افتادن ستون هیچ خبری نبود و این
استغراق و غفلت را بطن است بنابرین که دعا را و ضیق بود که هیچ خبر از عالم نبود پس آن آوند صاحب
فنا فراخ میشد و تحقیق میشد و بقنا علم هر چیزی که حاصل میشد و یعنی اهل تمکین میکرد و اختیار
اختیار الله میشد و در مقام بقای آمده و انقدر اعلم فائده فنا نزد یک این طائفه آنست که
چیزی را نماند هیچ چیز را جز خدای تعالی پس نزدیک آن نمودار شود و در اربعه حال و سکر
بد رشتیکه او پروردگار هست زیرا که نمی بیند و نمیداند چیزی بخیر خداست تعالی پس اعتقاد کند
که نیست چیزی بخیر خدای پس بگوید در غلبه حال و سکر بعد فراموشی نفس خویش انا الحق چنانکه
منصور علاج گفت و بگوید نیست در خانه هیچ کی مگر خدای چنانکه دیگری گفت و نیست در
جز خدای چنانکه دیگری گفت و اعتقاد کند کسی که بشنود این گفتن از ان عارف فانی حلول را
که خدای در وجودی فرو داده و این محض ضلال است بلکه گفتن ایشان از غلبه سکر و حال بود
که ایشان بمقامی رسیده بودند که خود را و هر یک را فراموش کرده بودند ظاهر هست که اگر فراموشی
نفس نبود و غلبه سکر و حال نبود گفتن لیس فی الہدای الا اللہ با وجود بودن خیر خدای کذب
شود و کذب از ایشان محال بود پس آنچه منصور روح میگفت در عالم فنا و غلبه حال و سکر بود
آنچه ابو یزید گفت سبحانی ما اعظم شأنی و آنچه دیگری گفت لیس فی الوجود الا اللہ لیس فی الہدای
الا اللہ لیس فی جمیع الا اللہ همه در عالم فنا و غلبه حال و سکر بود در بحالت ایشان معذور باشند
نقل است که مخبون چون از خود فانی شد و خوشی را فراموش کرد و غرق محبت الی شد
و شیفته شود الی گشت در آن حال کسی مخبون را پرسید ما اسمک جواب داد اسمی الی نام من
الی است آری الی عزیز ان مقام بگفتن راست نیاید حقیقت این مقام اهل این کار بدانند پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود بعضی قول منصور علاج را بر تا و الی دیگر گفته اند که دار دسکه از
خداست فرو درآمد الی از خدای شنید من یقده می فینار و حد کیست که جان خود را در راه ما

خدا بسیار دشمن و گشت اما الحق ای انا الثابت علی فدا الروح یعنی من نزار او را آن مستم که جان
 خود را فدا سازم پس چون علمای شریعت خواستند که بکشند سر آن همین بود که منصور متادل
 نشد تا در دعوی کذب نیاید هم از آن بود که علمای طریقت موافق علمای شریعت شدند و بر دار
 نهادند تا منصور بدعوی کاذب نشود بلکه در دعوی صادق رود و بعضی قول ابی یزید سیاحی
 ما عظم شانی را نیز بر تادیلی دیگر گفته اند و آن آنست که بر طریق حکایت از خدا سی بود چنانچه
 قاری میخواند انی انا الله لا اله الا الله فاجعنی فائده گویند لا اله الا الله محتاج است سوی
 اوصافیک فائده نه بد ذکر لا اله الا الله غیر آن صفتها صفت اول آنست که بدانند اگر بدستیک
 که ام چیز میگوید و چه چیز را نفی میکنند و چه چیز را ثابت میگردانند اما چیرا که نفی میکنند بدستیک
 آن منفی آنست که دعوی میکنند خدائی را از نفس و هوا و شهوت و شیطان که نفس منم
 شغل الیهما بعین الشفقتة فقد عبد باو الهوی الغض الیه عبد فی الارض و هوا برود و نوع است از رو
 شریعت و هو میلان النفس الی ما یستلذ الیه من محیر و اعیت الشرع و اتباع این بر او واجب حرمان
 بهشت است قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربّه و هو یغض عن النفس عن الهوی قال الخجسته للادی
 عارفی هدرین باب گوید **یک** نفس از نفس قبرمان گشت با کفش پیاکن که بهشت آن
 و از روی طریقت و هو میلان النفس الی ما یستلذ من غیر داعیه الهوی و اتباع شهوات
 بهیاده و تمتع با شیار بهیاده موجب حرمان بهشت نیست بلکه مانع بدایت خاص بهشت اما چیرا
 که قابل لا اله الا الله اثبات میکند پس بدستیک او اثبات میکنند الله تعالی را پس بایستد
 آن ذکر نافی از غیر خدای و مثبت شود در محراب آیه دستگیر قلب العالم قدس سره میفرمود
 اگر چنانکه بزبان حروف کلمه لا اله الا الله میگوید در دل معنی لا اله الا الله بگوید یعنی پیوسته
 وقت ذکر بدل گوید نمیخواهم چیزی جز محمد را چه مناسب حال فرد طالب در بدایت این باشد
 که نمعنی در وقت ذکر بزبان دل گوید که در باطن بتقدی الله بود که هر یکی بتی است بکین شسته اند
 و او را بهما پرستی که حقیقت بت پرستی است مشغول گرداند حضرت مصطفی صلی الله علیه

و آرد و سلم فرموده است یا محمد صلی علی وجه الارض اجبت من الهوی بغیری بر روی زمین بیدار
 از هوا هیچ تنی را پرستند از نیچاست که گفته اند الشریة تابعة للهوار والخیر مخالفة فغمم ما قال قال
 س اذ اطلبک النفس یوما بشهوة و کان الیها الخلف طریق بقدر عمار و خالف ما هویت
 فانما به هواک عددک ما تخلف صدیق به صفت دوم آنست که باشد آن ذکر لا اله الا الله
 یا تعظیم خداوند تعالی در دل آن ذکر پیر باشد از عظمت خدای تعالی از روی بزرگی بزرگ
 الله تعالی مطلوب ذکر و محبوب اگر است پس لاجرم در دل عظمت مطلوب و محبوب باشد باطل
 و محبوب رسد صفت سوم آنست که باشد صدق ارادت ذکر و محبت ذکر و در دل او از جهت
 رسیدن سوی خداوند تعالی بمشاهده دل یعنی مقصود از صدق ارادت ذکر اگر ذکر را و محبت
 ذکر اگر ذکر را رسیدن سوی خدای تعالی بمشاهده قلبی و قرب خداوند باشد نه غرض دیگر
 میرا که اگر باشد ارادت او تصیص باشد او آرزو برنده و وصال را که رسیده باشد ارادت او
 سوی صدق محبت و تا آنکه صدق محبت نشود از مجرد تماها با ارادت ضعیف کاری برز و چنانکه
 کسی که امتحان کننده باشد در آن حال که میخواهد امتحان این ذکر یعنی برای امتحان آنرا
 ذکر میگردد و بخلوت مشغول میشود بدین شبهه نیست که فائده میدهد ذکر چیز را از آن چیز که فائده
 بشیخ صوفی از مکاشفات و مشاهدات و وصال و غیر آن یا نمیدهد آن ذکر این چیز را پس
 چنین ذکر که بردن امتحان آنرا میبودن و تردد و شک باشد فائده نمیدهد صفت چهارم آنست که
 گوید ذکر این فکر را با حسن ادب و حرمت زیرا که اگر نباشد مگر ذکر را ادب و حرمت باشد آن ذکر
 سخت دل در پشت دل قلیل الخیر گمراه فاسد غیر صالح و غیر لائق بر صحبت هنران و بزرگان را
 پس کشاده کند خدای تعالی مراد را باب قرب و مشاهد و جلوس سوی خود یعنی ذکر که در
 ادبی و حرمتی نباشد مگر آن ذکر را هرگز قرب خداوند و مقام مشاهده و کاشف روزی نشود
 بمقام اناجلیس من ذکر فی بر سر و هر که برود سوی اعلی علیین بحسن خلق خویش و نباشد با او
 حصن ادب فرو آرد و او را به ادبی او سوی اسفل السافین یعنی بر خید که کسی بمقام اعلی برسد

تا اگر حسن ادبی باز آداب ترک کرد و از آن مقام اعلی بمقام سفلی فرود آید که التصوف کلام
 ممنوع عن المادیه منع غنی الخیر کلمه اصل درین راه ادب و حرمت است پیر و سنگی قطب العالم
 قدس سرور بار بایست فرمود که از عمل به بهشت رسد و از ادب بجهنم بهشت رسد و بهشت بهشت
 مر قائل لا اله الا الله را مر قبه است با خدا ای تعالی جمیع کردن هم یعنی همه هموار یک هم گرداند
 در یکدل یک دست که حق و قیوم است باقی گرداند دوستی غیر و اندیشه غیر را زایل کند چنانکه
 عارفی گوید **سه** یک دست است بسند کن که یکدل داری نه گزند بمردها ن عاقل داری چه اگر
 ای عزیز معلوم است رعیت چون دو کس را بادشاهی بگیرد خرابی و توبی و قلع بر خویش پذیرد
 به فرمان عقل و عشق یکجا نمیشود و به غوغا بود و دوا باشد اندر ولایتی نه قائده مراقبه است
 که همیشه داند که خدا ای تعالی ناظر است حاضر است با من است سمیع است بصیر است و ساعی
 فاعقل نشو و تا مشرک این راه نگیرد که بهو طرقة العین من الله تعالی کفر مر قبه اگر چه تحقیق برین
 گونه است اما با آنکه از رشدی و عارفی کامل نشنود و طریق آن نه بیند بکنه مایه تن درسد و خط
 و زوئی نگیرد که تقلیدی دیگر باشد و تحقیقی دیگر مقلدی دیگر بود و تحقیقی دیگر پس نبوده را بدیشا
 که در مراقبه باشد هنگام مراقبه نزول رحمت و عطیات الهی میشود و دفعا یک رحمت خداست
 عز وجل آن نفحات را نام نیزند صوفیان لمح و لمح و وجود لمح همچو برق سرح الزوال بود
 لمح از لمح ظاهر تر بود زوال وی بدان سرعت نبود و وجود چیر می است که از خدای فرو می آید
 بر باطن سالک بغیر محاکم که کسب میکنند آن وجد را سرور عشق و میگرداند سالک را از سریت ^{بیش}
 و دیده در میشو بسوی خدا تعالی و وجود فراخی و کشا و گلی دل است بسبب بیرون آید
 بسوی صحرای وجدان پس وجد با وجدان نبود زیرا که وجد کسی را باشد که نیافته باشد حق را
 هرگاه که یافته حق را وجد نماند اهل تمکین گردد و فالو جبر ضیئه الزوال و الوجدان ثابت ثبوت
 الحال و قد قبل **سه** قد کان یطربنی وجدی فاقتدنی به عن رتبه الوجدان فی الوجود
 موجوده و الوجد یطرب من فی الوجود رتبه به الوجد عند حضور الحق منقوده و الوجد بکون

و جبرند گریست و این تعلق یکسبب از یکسبب خود را درین می آورده و جدا از تو اجدید را می آید پس در
 قطب العالم قدس سر و میفرمود در و نشی مخلص چون قبول حق میشود زبان وی نادمان حکمت میگرد
 یعنی آنچه از زبان وی بیرون می آید حق و صواب بیرون می آید بل همین حق میشود در این
 بیت میفرمود سه رفته بر درویشان تا حق ظلمت نشان آسجانه حق دیدم حق جانب درویشان
 اما ذکر زبان پس چنانستی که ذکر بدین ذکر یاد میماند دل و چیزی که فراموش کرده است فکر
 خداست تعالی یعنی از غایت قساوت و غفلت که دل از ذکر خداست تعالی باز مانده است
 و خدا می را فراموش کرده است ذکر زبان یاد میدهد و دل را اندک میگرداند قال الله تعالی
 و اذکر ربکم اذا نسیت و اما ذکر نفس که از زبان میگرد و در نفس می افتد پس آن ذکر نفس
 ذکر نیست که شنیده میشود نیز بحروف و صوت چنانکه میشود از آن نفس مانند ذکر زبان یعنی
 نوعیکه ذکر زبان مسموع است ذکر نفس نیز مسموع است و اما ذکر دل پس آن ذکر خدا
 فراموشی است و خدا فراموشی نگر نیست دل نیست سوئی محبوب زمان زمان فساد فساد
 یعنی هر وقت که دل خود را که بگوید ملازم حق یابد و این نهی است ریاضت و اما ذکر سر پس آن ذکر
 سر فراق است از هر طلب کشف انوار الکی و اما ذکر روح پس آن مشاهده انوار تجلیات
 صفات حمدیه است مروت نیست که انیم مقام بلعالم باغور و شست صفات حمدیه بر وی تجلی
 کردی و این نور صفات را مشاهده نمودی و اما ذکر خفی پس آن معاینه کردن انوار جمال
 ذات حضرت است در دستگاه صدق و مجلس اهل حق نزد مالک جهانیان توانا بر جزا و نرا
 قادر بر احیاء و اماتة قائده بدانکه حق سبحانه و تعالی در قرآن نفس را بیکه صفت ذکر کرده است
 اما در اصل نفس یکی است و باعتبار صفات متغایره است یکی صفت مطهره است و این نفس
 مرموسن مخلص را باشد دوم صفت لوازم است حیث قال لا اثم یوم القیمه ولا اثم یوم
 اللوازم و این نفس لوازم نزدیک بعضی مکرر باشد که بر نفس خویش ملازم کند و بگوید
 یا ایستنی قدست لیموتی و بعضی گویند مکرر و مومن را نیز باشد زیرا که در حدیث است

فردای قیامت هر نفسی لولیه باشد ملامت کننده خود بود و فاسقان گویند چرا فسق در زمین
 و صالحان گویند چرا اصلاح زیاده نکردیم صفت سوم لماره هست حیث قال ان بنفس الاماره
 بالنور و این صفت اصل خلقی و جلی هست بر یکی را باشد مگر اعانت خدای دستگیری کند بصفت
 مطلقه رساند ذلک بفضل الله و توفیه من ایشان در در خداد العباد آورده هست نفس انسانی را چنان
 از عالم بقا نهاده اند تا بعد از مفارقت قالب باقی میانده خواه در بهشت باشد خواه در دوزخ باشد
 باقی باشد که خالدين قیما اید این نفوس حیوانات دیگر که هیچ چاشنی از عالم بقا ندارد و
 بوقت مفارقت ناچیز میشوند و قائده گفته اند لفظ قلب الطلاق کرده میشود و بر دو معنی یکی آنکه
 الطلاق کرده میشود و بر گوشت منسوبی شکل که موع هست در جانب چپ از سینه و آن گوشتی
 مخصوص هست باطنی تجویف و در آن تجویف خونی سیاه هست و آن بنوع معدن روح هست و
 این قلب در هر آنکه را بگویم مریت را موجود هست دوم آنست که الطلاق کرده میشود و بطیفه را
 روحانی و این را بقلوب جسمانی تعلقی هست مانند تعلقی اعراض باجسام و اوصاف به خصوص
 و این لطیفه را فی حقیقت انسان هست و همین لطیفه مدرك عارف هست و همین لطیفه مخاطبه و متخا
 و اهل مکاشفه هست و مراد اینجاست در هر محلی که در قرآن یا سنت هست همین لطیفه هست و گاهی کنایت
 کرده میشود از این لطیفه قلبی که در سینه هست از هر آنکه بنیان این و آن تعلقی و علاقه خاص هست
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود در روزی شیخ کلید سخا عی رح بر خادم گفت
 نظر کن در تمام اندام من هست محلی که آنجا گرم نیست مگر زبان خادم گفت آری همه جا
 گرم دیده میشود مگر در زبان گفت کلید همچنین در درون من همه جا گرم هست مگر در دل زبان را
 برای ذکر و شکر داشته اند و دل را برای حضور و فکر که سختی این بار را هیچ چیزی نمیداشد گویند
 که کلید بخندم شد از شهر بیرون آمد در بادیه افتاد شبی اصحاب جنید رح رفتند گرد او افتاد
 شدند گوش و شنیدند که درین حالت با خدای چه میگوید شنیدند که میگفت یا رب اسمی کلید
 و جسمی بخندم و اکل بعد فاقه فاین جبرئیل دمن المبارزای پروردگار نام من سگی و تن من از

خدام گزاره خوردن من بعد فاقه هست کجاست جبریل درین میدان بلا تا معلوم شود که در حق
 محبت بنابر کیست او ست یا من قائده آورده اند که مشاهدینوری حریق مریض شد و
 بهلای مبتلا گشت پرسیدند ز محبت را چگونه می یابی گفت رحمت را پرسید که او را چگونه بدید
 گفتند حال دل تو چیست گفت سی سال هست که دل را گم کرده ام از مستحق رحمت و از حال
 دل چه می پرسید پس معلوم شد که بلا از خداوند تعالی مرطالبا نروا و اگر از انبشان محبت است
 هر که دوست میدارد و بدو بلا را عطا میگرداند آری زهر بخوان ملوک مردی را و بنده نقل است
 امام شهابی در مناجات خود گفتی خداوند دوستان خود را تا چند کشی گفت تا دیته یا بسند
 پرسیدند آئی دیته ایشان چیست گفت جمال و بقا و من قنانه فاما دیته خوش گفت اگر گفته
 شد بهیچرم و گناه عاشقان را سبکش بپس بر سر گور نشان زیارت میکنی یا او هم حج
 چنان بیزه شدند طالبان و ذاکران بلا را پس جنبیدند ایشان اگر ساکن میشدند و
 نمی جنبیدند هر آئینه وصل میگشتند و گفت ابو یعقوب نهر جوری بح که مخلوقات فریاد
 کنند از بلا و طلب کنند دور شدن آن از خدا و عارفان خوش کنند بلا را را و نخواهند دور
 از آن عطا با عارفی گوید سه کوتاه دیدگان همه راحت طلب کنند عارف کجا که راحت
 او هم بلای او ست نه گویند اول حرفی که در لوح محفوظ نوشته لفظ محبت بود و پس نقطه
 با نقطه نون بعد گشت محبت شد ترکیب یکی است بنقطه فرق است چون نیکانگاه کی
 یکی یابی شنیدم پاشی البلا را موکل بالانغیا رتم بالا و لیا آری عاشق آفتاب را راحت
 محال است مردی گفت یا رسول الله انی احب الله گفت استعد بالبلا و این اشاره است
 بطلب برهان و بی برهان نخواهد گذاشت همه چیز راحت بقا یا بد بخلاف محبت که غذای
 محبت بلا است نه طلب اکسی ده که محبت خشنیده نه خلوا دیگر و حدیث عشق دیگر است
 اینجا حدیث خلوا کجا بود نه بینی که بعضی را فرمان رسانید که پسر را هیچ کن و در هیچ گران
 وی می نرن و بعضی را بفرقت پسر سوخته و خرقه جگر گوشه چشم مارا دوخته و نام

یزربان زانند تدار و از شنیدن اسم وی بجای باز داشت از سیر و سنگیر قطب العالم قدس سر
 شنیعه ام که چون حزن یعقوب علیه السلام بسیار شد فرمان رسید که ای یعقوب اگر یوسف
 علیه السلام را از نظر بر داشته ام پس این دیگر در برت داشته ام ذکر او بزبان میا چشم که
 روشن هم برین پسران بدر یعقوب گفت این پسران روشنائی چشم من نیستند روشنائی
 چشم من همان یوسف است چه اگر ایشان روشنائی چشم من باشند بنیائی رفته بواسطه دیدار
 ایشان باز آید و دیده های بسته من بنظر آن ایشان بکشاید مرا جمال یوسف میباشد جمال دیگری
 مرا خوش نمی آید فرمان رسید که ای یعقوب دل چیر الغیر بستی تا در کلبه احزان شستی و میدانی
 کسی که در پناید و لبشگی را نشاید دل پرورید که نخواهد مرد آنکه میرد و چه دل بندیش
 و ای یعقوب چه دلوار با هم علیه السلام دل بر سپر خود بسته بود و پنج وی مبتلا کردیم تو آن با چرا
 دانستی با وجود علم آن دل بر سپر بستی یعقوب گفت خدایا دوستی سپر سوخت می آید عتاب آن
 تنها من روی نمی نمایند نه تنها من گرفتارم بدام زلف زیبائی که هر کس یاد دارد آن
 سری دارند و سودای باز فرمان رسید ای یعقوب ما را دوستان صدیقانند که ما را بشناسان
 پسران بروشته ایم و آفت بر مال ایشان گذاشته ایم هیچ تضرعی نکردند فریاد نمی نمودند
 چنانکه قومی زاری و فریاد می آری گفت با خدایا هیچ کسی را پسری چون پسر من نبرد آگاه
 و بر هیچ یکی مصیبت مثل من نگذاشتی فرمان شنید که ای یعقوب پسران که ما در هم و مالیکما
 بردست نهیم اگر داخودستانیم فریاد کردن چه سود دارد در کتابی مسطور است بندگی
 در بیابانی رسید ولی مرده افتاده بود و دید که دیدم های باطنم زانغ و غلیو از گشته زانغ و غلیو از
 می آیند بچنگل و منقار سواد و یا ضح چشم اومی ربانید و دیده های او پاک ستانید گفت خداوند ا
 دوست خود را در بیابان چراند اخته و دیده های این دوست را طعمه زانغ و غلیو از چرا ساختی
 ندانستید که ای ظالمان دوست دوست ماست و دیده دیده ماست زانغ زانغ و غلیو از غلیو از
 ماست از این چه کار است دوست از تیرا بدار اگر زانغ ماییده دوست مایه خایه و می رباید

ترا دشوار چرامی آید مالک الملک تصیر فی ملک کیف یشارک **س** که خاک کند گم که گوید که گمن
 در آب کند جگر که گوید که گمن بنیادی نتوان گفت ازین باب سخن بنشاید که کند تیر که گوید که گمن
 فاکماصل فرمان رسید که اسی یعقوب نخواهم که بعد ازین نام یوسف بر زبان رانی و نه کسی را
 بنام او خوانی در دند ترشد که اگر رویش نمیدیدم باری تاملش میگرفتم که من منع عن النظر
 تسلی بالاثر فرزندان و بغیر گان را بلبلیده فرمودم از ذکر یوسف منع کرده اند شما نام بنشاید
 تا اگر نام او بر زبان نمی رانم باری گوش را بسمع نام آن خوش نام و خوش کلام خوش گردانم
 فرمان شد که نخواهم که خود نام یوسف ستانی و نه از دیگری گویانی بر جگر سوخته او نمک رسید
 ذکر یوسف سبطید از آنکه در غیبت محبوب اگر عاشق را ذکر او منس نباشد حال او قوی ضعیف
س سعدی چو وصل دوست بدست نمی رسند بنیادی بند کرد دست زمانی بسیر بری
 باز یعقوب فرمود در میان بازار کنعان برید و ستاده کنید تا از آیندگان در وندگان باز
 کسی خواب گفت که این پدر یوسف است بدین بهانه نام او خواهم شنید و دشت دل را خواهم آید
 فرزندان دست مبارک او بگرقتند آهسته در بازار کنعان آوردند خلق میگفتند که این پدر
 یوسف است یعقوب علیه السلام هم بدان خوش بود و خاطر شکسته از زمانی هم بر آن تسلی مینمود
 فرمان شد که اسی یعقوب بدین طریق هم نام یوسف شنود و سوی بازار کنعان از پیر این مرد
 یعقوب چاره ندید در کعبه رسید غمزه بود غمزه را خواب زد و تراید غنودی افتاد چون چشم
 بر هم نهاد جمال یوسف علیه السلام که حاش الله ما به البشر ان هذا الا ملک کریم در شان او
 در خواب دید فی الحال در کنار گرفت بعد ساعتی از منظر غائب شد **س** قشورش و دشت
 ندانم زینجودی بنکان دوست بود در غم یا خیال دوست فریاد کنان بر خاست
 این نوا باز نواخت که اسی یوسف من کجا رفتی ای یوسف من کجا رفتی ای یوسف من کجا رفتی
 او دانسته مگر بیداری دیدم ندانسته که از خیال خواب پیش نبود که او را پیش و آنکه منع کرده بود
 که نام یوسف بر زبان رانی مغلوب شد منع را فراموش کرد فریاد بر آورد و دوشین اش در تالاک

پسران و غیرگان چون انجیل بدیدند و آواز یوسف از زبان یعقوب شنیدند و دیدند و گفتند
ای یعقوب چه کردی باز نام یوسف بر زبان راندی ندانستی که ترا اکستادن نام او نیست
گروه اند یعقوب چون این سخن شنید بیست بهارک خاک را بر گرفت تا در دهن خود انداخت و در نزدیک
دهن خود برده بود که جبرئیل علیه السلام در سدره المنتهی بود فرمان رسید بروی جبرئیل
زود دستش بگیر و خاک در دهن انداختن مده که اگر آن بفرموشی فرموده ما را یادآورده
از کرم مانزد که خاک در دهن او انداختن را و او را یم جبرئیل علیه السلام پیامی در حال است
منار کش بر گرفت و دست در دهان بردن ندانید هیات هیات تازی عربده معشوق و زهی
ناز محبوب است تا نرا جمل باشد تا نرا بازی نه و لکن سینه ز راه سرفرازی بی بر گان پرده
و آنکه ناز میکن به کرم بنما و آنکه ساز میگویم که با من ناز کم کن نه و لکن ناز را با هر
خیم کن به پیچاره عاشق طالب از معشوق کجای رود و چو نه او قرار و آرام شود
عجب کاری و مشکل ماجرا می نگدانی یقیناً بادشاهی به ناز بازی گذارد در فرافش
نه وصل شاه در خور گذاردی به بعضی را با وجود مقام کلیمی که و کلم الله موسی بکلی گفته اند
از خفگی علاج پیدا او کنانید و از وی الزام دها نید تا روایت کرده اند که وقتی موسی علیه السلام
را در مناجات سروری و بسطی بود چنانکه تا روز دیگر شمار آن مانده در خاطرش که شفت
پس آفریده را این دولت تواند بود که دوش با ما گذشت در حال جبرئیل علیه السلام در
گفت ای موسی الله تعالی یسگوید که درین بیابان نارا کسی هست که دلنای صدیقان را
علاج میکند چون حکم انتقال امر حق تعالی موسی علیه السلام استخافت خفگی را دید که در
آب بانگ میکرد چون موسی را دید گفت یا موسی در نیست که منتظر تو بودم تا نازگار پیدا را
دل تو در کنم ز نهار بر خود خطیه گانگی مکن هر چه که دوش از حضرت متعال بر تو رسید
اول آن بدیه بام عرض شد انگاه تو بر رسید نگر تا بار دیگر این خطیه کنی چون موسی علیه السلام
شفقت وی دید کلاه از سر بیداخت و دانست که کجا شفته حق نیست گفت اسی لحاظ شد حق

به متی یاری کن و قصر این در دو اندوه ماعرض کن تا از ما بگذرد و از جهت این خطر ه موافقه
 نکند عجب شاهی و سلطانی است که گاه گسی ضعیف را قوت عنکبوت سازد و گاه حمزه رسول الله
 سید المرسلین و خاتم النبیین را در حمایت او در آرد و تو فقیه دین و ممتی بنحشد که عنکبوتی سبازی
 کند پشه سپاه سالاری کند سنگی سبکی ماستقی کند غاری امان داری کند آبی خزان را
 و زو آشتی مونس کند زهی عزت و قدرت زهی عظمت و محبت که در دهم دهم چکس ننگ بدیل حله
 مخلوقات بجز معرفت **س** سکه باشم که بود شرح جالش بوسم بکیستم من که در اد صاف
 جالش برسم بمن کیم در چه حسام که صفاتش شمرم بکیستم من که کنم عدا جالش کسیم
س اگر صد هزار فرق همه خلق کائنات بفرکت کنند در صفت عزت خدا بجز آخر بجز معرفت
 گای الی بدانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما پیوستگی قطب العالم قدس سره میفرمود حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گفت ان الله یجرب المؤمنین بالبلاء کما یجرب الاحکام الذین یأمنون
 یعنی همچنانکه زلزله آزمایش کند بنابر سوس را آزمایش کند به بلا پس باید که مومن چندان بلا
 کشد و تحمل کند که عین بلا شود و بلا عین او شود تا از بلا ای خیر نماند ان الملوک اذا دخلوا قصره
 افسدوها و جعلوا العزاة اهلها اذ لم یتمن معنی دارند اما درین خواری همه عزت است قدر این خواری ها
 عزیزان داشتند که ایشان از لطیفیل خواری بلا عزت قرب خدا رسیده اند و راحت را از خوشترین
 پیچیده اند **نقل** است که ذوالنون مصری رح از بهر پرسیدن مریضی رفت آن مریض بگوید
 ذوالنون یکتا که بر آورد و ذوالنون گفت او در دوستی صادق نباشد هر که بزودن دوست
 صبری کند آخر فیض که یکی از حجاب صادق بود گفت بل لیس بصادق فی جبه من لم یتلذذ بضره
 یعنی بل نیست صادق در محبت محبوب کیسکه لذت نگیرد بضر بطلوب تصور آن مریض بود که آنرا
 از وجع ضرب نبود بلکه ناله من از لذت ضرب میمود آفرده اند که تو اجمه شبلی رح را روزی بهر دیوانگی
 بستر بودند جماعتی از صوفیان بر او آمدند گفت کیستید شما که آمدید گفتند ما دوستان تو هستیم
 ایشان را بسنگ و کلج زدن گرفت استاده نماندند که خشنود شبلی گفت ای مدعیان کتاب و عو

میکنند و از زدن من میگریزد و در شوی از من که شایان دوستی نیستید بعد ازین دم دوستی
 فرزند هم ازین است که بعضی صادقان گفته اند لیس بصادق فی دعوه من لم یصبر علی ضرب مولاه
 دیگری گفته است لیس بصادق فی دعوه من لم یلذذ بضر مولاه دیگری گفته است لیس
 بصادق فی دعوه من لم یشکر علی ضرب مولاه پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
 خدا اسی تعالی میفرماید منم ظالم النفسه و منم مقتصد و منم سابق بالنجرات ظالم نفس کسی
 باشد که در بلاهای خدا تعالی شکوه و جرح و فزع کند و مقتصد کسی باشد که در بلاهای خدا
 صابر باشد و سابق بنجرات کسی باشد که در بلاهای خدا ندمت گیرد و عیش پذیرد و بزرگی گو
 ید هر بلا کین قوم را حق داوه است زیرا آن گنج کرم نهاده است که اگر شراب لطف او
 خواهی بدم نه قطع کن و ادبی قهر او تمام پذیرد بلکه تا این نبودت آن نبودت نه بی بلا
 در درمان نبودت نه نقل سه است که اول چیزیکه در توح محفوظ نوشتند این بود که
 که من لم یرض بقضای مولم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی فیلطلب رباً سوطه
 راضی کسی بود که او را بر تقدیر او اعتراض بود هیچ وجهی از وجه تا گوید که از رضا است که بزر
 گوید این روز گرم است و نگوید که این روز سرد است و یکی از بزرگان گفته است اگر تن بجز
 ذره ذره گفت دوست دارم من از آن که گویم این کاشکی بچین بودی و یا کاشکی بچین
 بودی که این اعتراض بود بر تقدیر پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی خواجه باز را
 عارضه شکم بوده است در مقام مسافر بودند در مسجد آن آمده بر بام مسجد برآمدند اتفاقاً
 قرار و آسایش گیرندگان موزن مسجد پیش از صبح بالای بام بهسبب بام نماز برآمد دید که مرد
 بمسجد عارضه شکم افتاده است موزنی بیدار بود و پای خواجه را گرفت چند بایه نردبان کشتا
 آورد گذاشت و با بیست و چهارم گفت ازین مسجد بیرون آئی خواجه را در آن حالت بهر
 نردبانی ترقی مشاهده و تجلی میشد هر بار میگفتند کاشکی آن موزن چند پاریه و گیر میکشید تا
 ترقی تجلیات زیاده تر میشد و اما بلا امر غافلانه که شب دروزید و بنا و بخلوط و دینا مشغول اند

سبب بلاک ایشان است شیخ جبرری گفته است که بلا بر سه نوع است هر فاضل از اجتهاد
 و مقام و عتاب است خلفا که ایشان دارند و هواهای که در آن نه رضا می خدای تعالی و عیان
 صلی الله علیه و آله و سلم بود و تمام و کمال گرفته اند بر آئینه جهت استقامت و عقوبت آن بر ایشان
 بلا افتد و بر سه سنان که گناه کار باشند بلا بر ایشان سبب است کردن گناهان بود حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت حمی یوم کفاره و زنب سنه درین محل پیر و سنگیر قطب العالم میفرماید
 تب یک روز مکفر گناهان یکسال را باشد نه زیادت و نه نقصان هر نفیست که این یکروز
 خون یکسال را سیحور و لاجرم بمقابل آن گناهان یکسال میرود و اما بر انبیاء و صدیقان
 که بلا نازل میشود از صدق و اختیار ایشان است که ایشان بعد رسیدن بلا قند
 مقام صبر و رضا نهند و ترقی ایشان شود و فاکده شرط ششم دوام نفی خواطر است
 و آن سخت ترین چیز است بر ارباب مجاهده و ریاضت و مشایخ روح میان خاطر و وار
 فرقی کرده اند و گفته اند که خاطر وار و نیست که فرو می آید بر دل در صورت خطای و خطا
 و وار و عام است از خاطر که گاهی غیر خاطر هم باشد چنانکه وار و خرن و وار و خوشی و
 وار و قبض و وار و بسط و اکثر صوفیان میگویند که خاطر بر چهار نوع است یکی خاطر از
 حق تعالی دوم خاطر از ملک سوم خاطر از نفس چهارم خاطر از شیطان پس خاطر حق
 علی است که می اندازد و آنرا خداوند تعالی از غیب در دلهای اهل قرب و اهل حضور غیر
 و بسط گفت خداوند تعالی بگو اسی محمد بر من نیک پروردگار من حق را در دلهای اندازد
 و در خواطر بر من نیکن میسازد و داند غیبههاست آنچه از حق و باطل در دلهای مردمان است
 نمیداند و هر یکی را بر حسب حال او حراد او را میدهد و خاطر ملک آنکه بر می غلطاند بر طاعت و
 اغلب میکند و اندر خیرات و بر میز میکند از معاصی و سکار و ملامت میکند بر کردن مخالفات
 شیئات و از کارهای و تقاعد از موافقات و مرفیات و خاطر نفسانی آنکه تقاضا و طلب
 میکند خطای را و عاجل را و ظاهر میکند و عیبها را باطل را و خاطر شیطانی آنکه میخواند بر مردم را

بسوی گناه و نهیات شرع و مکاره و فرق میان خاطر حق و ملک آنست بدستیکه خاطر
حق سبحانه و تعالی چون میگردد در دل معارض نمیشود آن خاطر را چیزی زیر که چون ظاهر
میشود و سلطان آن خاطر بسبب صفای دل بکثرت ذکر لیس هر جزوی از اینهاست و جو
نقدا و مطیع میگردد و ماسور آن خطر میشود و باقی خواطر همه مشغول و ناپدید میگردد و سبب
سلطان خیمه زوغ و غانماند عام را این پرسیده شدند بعضی بزرگان چسبند برهان خاطر حق
که معلوم شود این خاطر حق است نه غیر حق جواب گفت خاطر حق وارومی هست که فردومی
بر دل سالک در انحال که زجر و ملاست نمیکند بر نفس از تکذیب آن یعنی در هنگام خاطر حق
نفس با مجال سرکشی و مقام بی راهی نماند و اما خاطر ملک آنست که با وجود خاطر ملک معارض
خاطر نفسانی و خاطر شیطان است زیرا که خاطر نفس نبور ذکر منتقطع نمیشود بلکه مشتاق
بر مطلوب خویش میباشد تا آنکه میرسد سوی مراد خویش مگر آنکه در یابد او را توفیق ازلی
پس دور کند از درکهای مطالبه را یعنی مگر آنکه اجابت یابد یا رندی کند و توفیق و به خاطر
نفس را زائل کند و نفس را بر مطالبه و آرزوی او رساند هم از غیبت گرفته اند که بعضی بگویند
و قربان که دلای ایشان بگویند ذکر از وساوس شیطان محفوظ اند عروج میکند و یا لا یفتر
دلای ایشان در طبقات آسمان تا چون عروج کمال میگردد خاطر نفسانی و میگردد و نور قرب
نور میشود و آن هنگام منتقطع میشود از خاطر حافی نیز زیرا که خاطر رسول است در سال بسوی
کسی باشد که بعید باشد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و اما خاطر شیطان پس بدستیکه آن خاطر
شیطان منتقطع میشود نور ذکر و لکن ممکن است که باز گردد و فراموش گرداند و یاد کرد و بر سرای
افتند و هر چه آنکه در خبر آمده است شیطان مستولی است یعنی بر سینه نبی آدم نشسته است
پس چون ذکر میگویی نبی آدم و خدا را یاد میکند اعراض میکند و دور میشود و چون غافل میشود
نبی آدم از ذکر خدای آن هنگام شیطان لقمه میکند و در دهن خود میکند دل ویرا پس
در حکایت می آید دل ویرا و توحید است بهشتی می دارد و در آرزوهای فاسده با طاری می آید

و گفته اند بعضی صوفیان خواطر خطابی است که فرو می رسد بر ضمائر و در آنها گفته شده بر خاطر که
 باشد از فرشته پس بسا باشد که موافق شود آن خاطر را صاحب آن خاطر و بسا باشد که
 مخالف شود آن خاطر را صاحب آن خاطر و اما خاطر حق تعالی پس حاصل نشود خلائی از
 عینده مر آن خاطر را پیر کسبگیر قطب العالم قدس سره میفرمود و وقتی بزرگی امام مردمان در آن
 شد تا چون پیش رفت مضیلا از گفت استودا یعنی برابر شوید صفا برابر و راست کنید در وقت
 این سخن آن بزرگوار را بهوشی پدید آمد تا دم روز بهوش بود و بعد از آنکه بهوشیار شد از
 حال وی پرسیدند جواب گفت و قلیکه من شمارا گفتم استودا در دل من خاطر حق تعالی است
 چنانستی که گویند مرا میگوید یا عیدی بل استودیت لی طرقة عین حتی نقول خلقی استودا یعنی آ
 نده من هست که برابر و راست شدی مرا یک زدن تا میگوید مرا حق را که برابر شوید و درست
 بایستید و نیز میفرمود بزرگی از صوفیه میگوید که من در خلوت و مجاهده مشغول بودم شیطان
 مرا در وسوسه انداخت در خاطر گزیند که تو مردی عالم هستی متبع سنت حضرت مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم میباشی اگر اکنون کلام مشایخ و احادیث مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را
 با استاد طلب کنی بهتر باشد از نیک در مجاهده و خلوت باشی و از آن محروم نمایی بعد این بودم
 که باقی آواز داد و گفت من سمع الاخبار من غیر واسطه حرام علیه معجا بوسا که یعنی کسیکه
 خلوت و مجاهده مشغول باشد حق تعالی ویرایو واسطه اخبار مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 کلام مشایخ بشنوند پس حرام است برو شنیدن اخبار بوساطه و مقصود آنست که باقی آواز
 داد که مجاهده را کنار و پایی را از خلوت بیرون بیاور پس یاد آوردم قول شیخ محمد بن حسین
 سلمی رح را که در آخر عمر میگفت استغفر الله من العلو فی الاستاد و من زخات الدینا پس
 دوستم که این خطر شیطان نیست نه رحمانی پس دور کردم آن خطر را و متنبه شدم ناگاه شیطان
 لیکن در وسوسه دیگر انداخت و گفت چه نیکو هست که شناخته شود جبهه او و وسوسه او
 پس اگر تو کتابی تصنیف کنی و آنرا حمل المرید علی المرید نام کنی مرا تر از خیره باشد و دنیا و آخرت

که طایبان بدان تمسک سازند و از ذکر و حیل و من خلص یابند پس قصد کردم من با تصنیف
کتابی بکنم در تحصیل پیر من مرا دستگیر شد تنه‌ی کرد که آن نیز از مکر و حیل شیطان است بنحوی
که از تو ذکر و جمیع قلب و نسبت دور گرداند و شود از غایت است در عوارفت میگویند که
شیخ ابی محمد بن عبد البصری رخ میگوید خاطر یک از نفس است دیده شود آن خاطر از نور و
دل و خاطر یک از حق است دیده شود آن خاطر از بالای دل و خاطر یک از ملک است می
از راستار دل بسوی دل و خاطر یک از شیطان است صادر میشود از چپا دل و نیز پیر
قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی پیر زنی بیوه بر شیخ محی الدین سید عبدالقادر گیلانی
رضی الله عنه آمد بجا ده و خلوت مشغول شد شیخ رضی الله عنه چنانکه طریق مجاهده است
یکم خوردن و کم گفتن و کم خفتن فرمود روزی مادری آمد پیر را سخت لاغر زار و زار دید
حال خوردن و سخت کم شنید بر شیخ رضی الله عنه آمد دید که شیخ رضی الله عنه جامه‌ی لطیف
پوشیده با فرخ و مهجبت تمام تر و تازه شسته طعام و مرغ میخورد و عورتی ناقص العقل گفت ای شیخ
پیر ما بدینگونه میسازد و چنان طعام میخوردی و خود برین نوع میباشی و چنین طعام میخوردی
شیخ رضی الله عنه آن مرغ را بگیر گفتند مقدار میخوردی تا چون دست بدان بود چه بیند که
همه بار است و در فرقه تلخ و شوم است شیخ رضی الله عنه فرمود اگر پیر تو چنین شود که مرغ را
مار سازد و مار را مرغ سازد و میز سبک مرغ و طعام بخورد آن عورت پشیمان شد و توبه کرد
و باز گشت فائده بداند که بعضی سالکان کاملان از حق تعالی اذنی خواسته اند انگاه
باستیفا و خلوط رفقا بالنفس مشغول شده اند بلکه خیر یک اکل و سی حرام است و مجموع بود
از خداوند تعالی اذنی خواسته اند تا آنکه فرمان میشدی که شمار احلال گردانیدیم بخورد
و اینکار هر کسی نباشد کار شهیدان و مقربان باشد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
میفرمود که روزی دو یار می نشستند بودند عودتی حلوا را است کرده پیش هر دو آورده و بخورد
یکی از ایشان گفت که این را بر دار خوردن ما را حلال نیست که از مال بر آوری و دیگری

سر فرود کرده بعد زمانی گفت بیارتا بخوریم همان حلوا را پیش آورد و خوردن شروع کرد آنکه گفتند بود
 که خوردن این بار احلال نیست و بر این شرط بیدار او هیچ نگفت فی الحال بیام و بخور و در مشغول
 بعد فراغ از خوردن رسیدند چه بود که اول گفتند که نازا خوردن حلال نیست بعد آنکه آن بزرگوار
 شمارا طلبید و بجز و طلب آمدید بخور و در مشغول شدید جواب گفت چون آن عورت حلوا را
 پیش من آورد تحقیق درست است که از مال حرام است گفتیم که بخوریم خوردن آن بزرگوار سر فرود کرده
 از حق سبحانه و تعالی اذنی خواست فرمان شد از بهر تو حلال گردانیدیم بخور و هر که را بدانی
 بخوران چون چنین بدیدم فی الحال بیام و بخور و در مشغول گشتم اما حق و صواب در عمل
 آنست در هر طریقی که مخالفت نفس بدینند بعد از آن بگویند زیرا که نفس هوای پوشیده و کینه
 دارد و غالب شان نفس کثیری و میل کردن سووی دنارت و حساست است و اندکی فرود می آید
 خاطر نشاء نفس مبتدی طالب گمان میرد که انخیطره قلبی است و الامر لیس کذا لک رئیس نشان
 و محاسب عارفان شیخ قوام الحق و الشرع و الدین قدس الله سره میفرمایند ای درویش شرم و وصول
 الی الله تجرید و تعزید است و خالی شدن باطن است از غیر حق سبحانه و تعالی ایچاکس بی این دو
 بخدای تعالی راه نیافتی است کیسکه روحی ای تعالی آورد و او را در ریاضت پیش حجت آورد
 تا جداران عالم چون گدایان تری و دست و بینوایان عالم اندر در محاکمت فقر زمانی گذری گذشت
 تأقید و خاقانیت نمایند گدایان فاکده شرط مقیم ربط قلب با شیخ است از سر ارادت تمام
 زیرا که شیخ رفیق است در راه پس تا آنکه ارفیق ربط قلب مستحکم نشود و بمنزل مقصود رسیدن
 آسان نگردد و در ربط قلب با شیخ آن است که دوام دل خود را با شیخ دارد و روحانیت او را
 حاضر داند و از رله باطن از وی استمداد بخت کند و در وقت ظهور شیاطین و عارضات دیگر
 در ظل ولایت او بگریزد و در اول هر فکر می شیخ را یاد کردن واجب داند بدفعی که آن شیخ درین
 دعوی که من میکنم یعنی منیچو اجمیع چیزهای جز خدا را تو گوله باشی تیر و سنگر قطب العالم قدس سره
 میفرمود و شراط خلوت و شراط وصول الی الله تعالی بسیارند و در ربط قلب با شیخ یکی از شراط

اصلی است و این میسر نشود تا اول توحید مطلب حاصل نبند چنانکه رئیس درویشان و محسب عالم
شیخ قوام الحی و الشریع و الدین قدس الله سره فرمود که شرائط سلوک هشت اند و این را بشر
هفتم دانسته و گفته اند که شرائط هفتم دوام دل یا شیخ و هشتین هفت از سر ارادت تا ششم در
شیخ را حاضر دانستن و در همه احوال و از راه باطن از وی استیلا و همت کردن و در وقت خلوت
و صفات با آنکه نفس اماره در ظل و لایت او گریختن و اول هر ذکر می باید شیخ بر خود واجب دانست
بدانغی که اسی شیخ درین دعوی که من میکنم یعنی میخواهم هیچ چیزی جز خدا را نگواه من باشد
مقصود آنست که مباد در همه احوال یا در شیخ کند تا با علم غیب آشنائی حاصلش آید و او را
از دل خویش در غیب استفاده تواند کرد و بعد از آن از ارواح انبیا و اولیاء ملائکه تا اقتدار
فوائد بر وی آسان باشد و از علوم لدنی حظی وافر یابد و درین هم تبریت شیخ محتاج بود تا شیخ
از حدیث نفس و القار شیاطین نگاهش دارد و در میان سکالمة قلبی و سری و روحی و ملک و تمیز کند
تا این سکالات را با الهام مفرج نگرداند و چون بدین مقام رسید هم تبریت شیخ محتاج بود تا او را
شناسائی آن گردد که فرق میان الهام و وحی تواند کرد و بعد از آن چون ذات او بصفتان کبر
متصف با خلاق عظیم حق متعالی شود و از حضرت صمدیت بدل شیخ اشارت آید که او را باز
تا از راه خلافت بدعوت خلق مشغول شود هم تبریت شیخ محتاج شود و بهجت شیخ منقشر و دم
استغنازدن از شیخ موجب طرد و تخران و سخره شیطان گردد و بعد از آن درین امور
و مقصود آنست که مرید را محقق شود که بی شیخ معین بکمال رسیدن ممکن نیست و تا از این ارادت
بولایت محکم نشود از شیخ قائده گرفتن متعذر و انیمعی میسر نشود تا اول توحید مطلب حاصل نشود
و توحید مطلب آنست که بر مزید روشن شود که اگر همه عالم بر از شیخ شغوفه مطلوب کلی او خیرات
شیخ معین بدو نخواهد رسید و در خدمت او آداب را رعایت کند و در غیب بشهادت و حصول
مقامات عالیہ همت شیخ طلبد و از حق پیوسته منبوا بد که در پیچ دل شیخ بروی کشاده داد و
چون در شیخ قبضی بیند سخن کوتاه کند و آواز را بخشور شیخ بلند نکند و هر خد متیکه شیخ فرماید

بدل دجان بی مالت بدان مشغول شود و چون مرده خود را تسلیم گرداند تا بر تصرفی ششمت
 در وی تواند کرد و هیچ خبری قطعا از شیخ پنهان ندارد و این دو صفت اگر در مرید نباشد تصرف
 ولایت شیخ در وی بجا نبرد اول باید که در گستاخی همچو فرزند باشد باید در دوم در آب
 همچو بنده باشد در خدمت سلطان چه اتفاق ششمت طریقت است که من وصل بالارباب وصل
 فائده بدان ای عزیز اینک پیر کی باید دو نشاید در صورتی است که پیر قریب باشد و زنده بود
 اما اگر پیر بعید بود و رسیدن نتواند و او دو کپیر تربیت و صحبت دیگری بگیرد تا در ملاکت
 و ضلالت نیفتد اما باید که پیر تربیت و صحبت فحاش پیر ارادت نباشد تا مرید را پیر ارادت
 در اعتقاد و خلقی نیفتد و کند لک بحد حیات پیر نیز و او دو که از بهر ارشاد و تربیت بر دیگری توجه کند
 تا کمال راه در یابد بی بهره نماند اما چون پیر ارادت قریب بود و زنده باشد اینک کی بیاید
 و دوم نشاید و با وجود او بد دیگری توجه نکند و ویرانگذار دو این نیز در صورتی است که پیر در وقت
 نماز کرنا باشد و اگر همچنین نباشد و او دو که با وجود پیر ارادت پیر تربیت دیگری بگیرد
 نقد ذکر فتاوی الصوفیه بجز لایمیدان کیون له المشائخ فی الصلوة و الارادة
 و الارشاد و لما یحب علیه ان یتخذ اخرا شیئا البتة و لایجاور و قد باحث فی المسئلة
 مع الیها فاستقر الامر کذلک فصار مسئلة المرید کمسئلة التلمیذ و الاقتداء اختار الایضا
 بنعم و هو کالاب الحقیقی و غیره کالر صناعی و فی فصول الادب اگر کسی از نادانی خود
 بجاهل یا از اهل بدعت یا کسی که در وی اندک صورت بدعتی باشد متابعت کرد و با وجود
 ارادت آورد یا از دست او خرقة باطل پوشید باز خدمت شیخ بر حق بود و توحید پیر ارادت
 کند و از دست خرقة پوشد تا گمراه نشود و در ملاکت و ضلالت نیفتد و در ارشاد پیر ارادت
 و محاسب عارفان شیخ قوام الحق و الشرع و الدین قدس الله سره مسطور است علما ی
 شریعت که با وی الحق الی الحق اند میفرمایند اگر مقتدایان اقتدا با امام می کردند بدین مکان
 اگر متوضی است و بعد از ادای صلوٰة و اقتداء به و تحقق شد که او جنب بود واجب است

بر مقتدریان که نماز را عاده کنند و بقتوی علما را بعد مقتدر یا نیکه بنظر کمال متابعت و تقدیر
شیخی بطریقیت کرده بود و چون بعلماء و معالمان عدم متابعت او بعلمای طریقت
و شغولی خبر رسان ایشان معلوم شد واجب است از روی طریقت که از اقتدای ایشان
بیرون آیند و شیخ حقانی متوجه شوند تا حق سبحانه و تعالی کمال روزی کند و اگر کسی هم بران
نقصان بماند و بدان شیخ اکتفا کند و طالب کمال نشود و این طریق مرضیه اولیای خدای تعالی
را اختیار نکند تا هر ایدی که در و اعراض از طریق اولیا تصور کند **نقل است** که ابو عثمان
حیرری رحمه الله علیه در صحبت شاه کرمانی قدس سره به نیشاپور رسید بقصد زیارت
ابو حفص مدد ابرج آمد چون نور ولایت او مشاهده کرد خاصیت نظر سعادت بخش او بقوت
جذبات احوال او را جذب و عقید شبکه ارادت خود گردانید تا وقت مراجعت از شاه کرمانی رج
اجازت توقف خواست ابو حفص او را از پیش خود براند و گفت باید که مجلس مانه نشینی ابو عثمان
بقبول اشارت برجعت تهری باز گشت تا از نظر غائب شد و با خود عقد عنایت مصمم کرد
که بر در خانه او بکند و در آنجا بنشیند و بیرون نیاید الا و قیام ابو حفص او را اجازت دهد و بخود
خواند چون ابو حفص فحایل صدق ارادت از صورت حال او مشاهده کرد او را بخواند و ترخیص
و تصریب نمود و از جمله خواص اصحاب گردانید و دختر خود را او عقد نکاح بست و او را بخلافت
خود نصب گردانید و سی سال بعد از وفات شیخ بر جای او نشست قائده ترک غرض
بر پیران است که هر چه از قول و فعل و حال و صفت او بیند هیچ اعتراض نکند و تسلیم تصرفات
ظاهر و باطن او باشد و در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت بگرد و بنظر عقل کوتاه بین تصرف
نکند که شرط بزرگترین تسلیم بودن است چنانکه در صورت بیضه و مرغ اگر بیضه قدری از تصرف
مرغ و تسلیم او بیرون آید و بد آن منقطع شود در حال خاصیت مرغی که در بیضه تعبیه بود باطل
گرد و نه بیضه باشد و نه مرغ و هر بیضه که در تصرف تربیت مرغی فاسد شد دیگر جمله مرغان همان
اگر جمع شوند آن بیضه را بصلاح باز توان آورد و از اینجا است که اگر مریدی در و ولایت شیخ نشیند

بیچکس از مشائخ او را بجائی نتوانند رسانید و مردود ولایت جمله مشائخ گردد مگر مریدیکه از
 خدمت شیخ بعد از باز ماند و متغذیه او را بنجد متشیخ رسیدن و از استفاده کردن یا بواسطه
 وفات شیخ یا سفری دورتر که تواند مرید آنجا رسیدن چون انیمید بسبب این عذر با نجامت
 شینی دیگر پیوند معدوم است و تصرف بهمت آن شیخ ممکن است که او را بمقام مرغی رساند
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که در خزانه جلای کیفیت مکتوبی است که بجا نهم
 بندگی شیخ قوام الدین قدس سره مینویسد مولانا عالم صالح خواجه قوام الدین محمد بن ظهیر الدین
 سوال کرد چون مریدی را قبل تمام الاراده والارشاد شیخ نقل کند و او درین راه ظاهر ماند
 زیراچه مرید صلاح کا خود که وصول او بچونوع باشد و چگونه مشغول شود نمیداند اگر از تکمیل
 نفس خویش بر قانون مشائخ طبقات در تحت تصرف شینی واصل و برسد کامل در آید و محکوم
 او کمالیت تحت مدی الغضال گردد و او اطاعت آن شیخ بر نفس خود واجب دانند که شایسته
 گفته اند من خالف المشائخ لم یفلح ابد من لم یطع الاشیخ ابد این مرید فقرت مشائخ
 طبقات کرده باشد یا نه چنانچه بعضی مشائخ بدین صفت واقعه مبتلا شده اند و خود را تحت
 تصرف شینی دیگر آورده اند تا همه آن نقصان نمایند مستحسن طریقه مشائخ طبقات حیثیت
 بکرم عظیم خود این بیچاره را دستگیری کنند و بیان فرمایند جواب تفصیل این مسکله
 تحقیق آن در کتب سلوک مکتوبه که شینی پیوند و تاز و او را تکمیل حاصل آید و می
 ضائع و باطل نشود و در تحفه البرره مینویسد که هر چند مشائخ بیشتر باشند در میان او
 و میان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم طریق روشن تر باشد چنانچه شیخ
 چراغ در موضعی که بیشتر باشند و شنائی بیشتر پیدا آید و از بعضی کتب اصحاب شیخ
 نجم الدین رح معلوم شده است که خدمت شیخ نجم الدین راسته شیخ بود و یکی اسمعیل صهر
 دوم شیخ عمار یا سر سوم شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب رضوان الله علیهم اجمعین
 و ازین سبب او را شیخ ولی تراش میگفتند زیراچه دو قوت او از سبب شیخ بود

چون از طبقات مشایخ تصوفیه این نوع تحسین مرضی است واجب باشد بر او که خود را اصلاح و
 بیکار نگذارد و در تحکیم شیخی درآید تا حق تعالی کمالیست روزی کند و بحضور شیخ بر سجاده و مصلای
 بنشیند مگر وقت نماز فریضه پس چون فارغ شود از نماز فریضه بر دارد سجاده و مصلای خویش
 و گوشه بگیرد و نوافل مشغول شود و بحضور شیخ نوافل نگذارد تا قاعده کادب نگاه بود بی ادبی نشود
 و هر چیز که بگوید شیخ و بفرماید بجا آورد و آنچه تواند و ترک اختیار گیرد یا اختیار شیخ رود و نخورد
 یا بشامد و نه پیشدزد و نه بخشد و نه چسبد و نه بگیرد و نه بد الا با جازت شیخ هم چنین در جمیع حالات و
 عبادات و از صوم و افطار و اکثر نوافل و اقتصار بر فرض و ذکر و تلاوت و مراقبه و بی جازت
 شیخ و تعیین او شروع نکند و شاید بر پدر و پایش شیخ سرفرو کرد و نشیند و پیش خود نظر کند تا
 خاطر از حضور شیخ پرانگند نشود و تعظیم و ذکار شیخ بر بخیزد و اصحاء و سمع بر کلام شیخ بکلی دست
 نگذارد که پدر را شاید که پیوسته منتظر و مترصد بود که بر لفظ شیخ چه میرود و زبان او را واسطه
 حق داند و یقین شناسد که او بخدای تعالی گویاست نه به او و بمرتبه بی نیل رسیده و دل او را
 بمشایخ مجری مواج بیند محتلی با انواع اهل علم و جواهر عارف که هر وقت از بهوب دیاج عنایت
 ازلی در مروج می آید و از آن در جواهر بعضی را بسواحل زبان می اندازد پس باید که دائم ترصد
 و حاضر بود تا از خواند و عواید کلام شیخ محروم و بی نصیب نماند و میان آن کلام و حال
 خود وجه مناسبت و مطابقت طلبد و با خود چنان تصور کند که بر در حق زبان استعداده و صلاح
 حال خود میجوید و بناسبت استعداد او از لطایف غیب خطائی وارد میشود و قاعده باید دانست
 که دیدن پیغامبر را در خواب حق است شیطان تمثیل کردن تواند که لک هم پیغمبران و فرشتگان
 و اقطاب و هتتاب و ستارگان در پیش و گفته ابروی که در آن باران باشد و دیدن ایشان در خواب
 حق است شیطان تمثیل کردن بدین چیزها نیز تواند آمد که کیفیت دیدن حضرت مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم اختلاف کرده اند بعضی گفته اند صفتی و لغتی که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم
 در دنیا بوده است اگر هم بر آن نوع دیده شود ضعیف باشد فقد ذکر فی نوادر اصول التفسیر فی آن است

صلی الله علیه وآله وسلم قال من رانی فی المنام فقد رانی لان الشیطان لا یتطیع ان یتشبه فی قول
 عبد الله قوله من رانی فی المنام اسی رانی علی نعته الذی انا علیه فلوراه علی غیر نعته لم یکن
 راه لانه قال رانی وهو انما یقع علی نعته و فی مفتاح الفتوح شرح المصایح ایضا قبل المعنی
 والله اعلم و راسی النبوی صلی الله علیه وآله وسلم فی صورته الذی کان علیه فقد راسی الحق اسی
 راسی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حقیقه و لیس المراد انه اذا راسی شخصاً یوهم انه رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم فان الشیطان لا یتشبه بی اسی فی صورته بی و بعضی گویند بر هر صفت
 و نعته که دیده شود صحیح باشد فقد ذکر فی المطالب و اختلعت فی ربوبیت صلی الله علیه وآله وسلم
 فی خلاف صورته صلی الله علیه وآله وسلم قبل لایکون رویه له و الصحیح انه حقیقه بهواراه
 علی صفة المعروفة او لم یکن نص علیه فی الکاشف و ذکر فی فتاوی الصوفیه قال کاتب
 عفر الله له و لو الذی و قد رایت النبوی صلی الله علیه وآله وسلم فی المنام مراراً منها ما رایت
 صلی الله علیه وآله وسلم و قد اصابتی جنابته فی تلك الحاله بتسمائی علی فلما انتهت من المنام
 فقصصت القصة علی اخي شرف الملة و الدین نصیر الله و قلت له ان تذکر عن شیخ رضی الله
 و ما تصدت مجلسه العالیه جیار علی الحاله السی رایه فلما فرغ من قصتی فی حضرتہ رض و لم
 یتبین الحال کما وصیت به قال بالفارسیه رض خود چر اینا مد جنب راز و اباشد که در
 خواب میشد فتخیر نا فی در که و فراسته و کرامته رض و قال اخي قال شیخ رض و بهر صورت
 که باشد پیغامبر را بنید صلی الله علیه وآله وسلم فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
 میفرمود در ماه مبارک رمضان بعضی مریدان و معتقدان چون بندگی مخدوم جهانیان را
 دعوت میکردند بندگی مخدوم در هفت بهشت محل اجابت دعوت میکرد و در وقت غلظت
 بر همه جا حاضر میشدند بر هر که میرفتند او میدانست که بر من حاضر شده اند اهل خلفه
 میزنند کبزه گنجدوم هم در خانقاه حاضرند فائده اگر مرید را ربط قلب با شیخ با کمال بود
 الهام روح انگاه شود و بی ربط قلب اگر چه هزار بار شیخ بنگوید هیچ الهامی دل وی نزود

هرگز از بطایر بسیار نعمت ندیده بودی بشمار زیر که چون بر بطرید با پیر بسیار شیوختی تعالی
 که مقلب القلوب است دل شیخ و روحانیت شیخ را مائل بسوی وی میدارد و مشهور است هر که
 با کسی بود او بادی بود و هر که بخمال کسی باشد وی بخمال وی باشد القلوب مع القلوب تشابه
 همین معنی دارد و دست که تو مانای بدل دوری نمیدارد زبان پذیرد و دل با ما نباشد شیخی
 سود نیست بنویز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود یادشاهی بود که غلامان و متعلقان
 بیخ الوجه و احسن الصورة بسیار داشتند اما شفقت و رحمت او بر غلامی که قبیح الصورة بود بسیار
 بوده یاران و غلامان هر همه عیب او میکردند و باهانت و بیستگی و ربط که با چنین غلام بود و شغل
 میزدند بادشاه را اگر چه این نوع معلوم بود و بر روی نمی آورد و این سر نمیکشاد و دل را بر
 باهانت نمی نهاد و روزی بادشاه در سفر بیرون آمده بود و دهوای گرم بود و زیر درختی استاده بود
 نظر بطرفی کرات کرد و اما که مطلوب بر خیری داشت آن غلام بغیر فرمان بادشاه و بغیر گفتن
 کسی اسپ را و او را دید در آن طرفیکه بادشاه نظر تنگ در رفت چیزیکه مقصود بادشاه بود پیش
 بادشاه آورد و وقت دو اندن اسپ متعلقان و غلامان که عادت حسد داشتند همه در خنده شدند
 و میگفتند که بادشاه ما بر چنین احمقی که کار بایا و ده دار و نظر دارد و تا چون آن غلام پیش بادشاه
 اسپ را آورد بادشاه فرمود من ترا فرموده بودم چگونه اسپ دو انیدی و چگونه معلوم کردی
 که این چیز من سخاوتهم گفت دیدم که شاه عالم هر بار بطرف آنچیز مینگرد دستم که نظر کردن شاه عالم
 بی غرض نخواهد بود و لاجرم اسپ را دو انیدم و آنچیز پیش بادشاه آوردم بادشاه را که دل بر آن
 چیز بود و آوردن او بغایت خوش شد گفت اسی یاران و غلامان انصاف کنید شما هر همه
 بخمال خویش مشغولید و از حال من و مقصود من هیچ خبر و عرض ندارید و این غلام بخمال
 مقصود خویش نیست پس کیسکه در خیال کسی باشد وی چرا در خیال وی نیاید پس رحمت
 خدای تعالی بر کیسکه پس روی قبوع خویش بر نیگوید و رضا جوئی نکند و عمر عزیز را بپدرین
 صرف کند چنانچه فقیر حقیر متابعت پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می و قدیمی بر سپ

وسع دارد و محبت پیر دستگیر عمر را بسرمه میداد امید می تمام است که بظیفیل محبتی و اعتقادی
 که با پیر دارم فراموشی قیامت و حضرت جل و علا شمر منده تا نم ^س چه غم دیوار است را
 که باشد چون تو پیشیتان این فقیر خاکسار گنگار در مانده منقس اماره اگر چه شایان مقام
 پیران نبود لکن چون پیر دستگیر قبول حضرت مولای خویش گردانیده و جانیه خلافت در زبانه
 هزاره نزار بظیفیل پیر امیدوارم لا تقطعوا من رحمة الله همیشه بر زبان دارم ^س بقبول
 آستان تو باد می و هستی پیر دستگیر قطب العالم را ارادت خلافت به بندگی سلطان اعلیٰ شریف
 شیخ سارنگ بوده است و همیشه در اتباع پیر خویش قول و فعل احکامات و سکناات میو وند و در
 پیر خویش همگرمی اهل توجه داشتند میفرمودند که مرید اگر در حیات پیر بدگیری در اتباع و تلقین
 توجه کند بهره نبرد و با وجود پیر از دیگری کلاه محبت مستحق و خلافت قبول کردن جایز نبود
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره چون غیر مرید می آمدی و کلاه محبت میطلبیدی پیر میسند
 که پیر تو زنده است یا نه اگر مشکفی زنده است کلاه نمیدادند میفرمودند که اینقدر محبت با پیر خویش
 بسنده است هر چند که محبت در خط دل با پیر بسیار بود و ترقی زیاده تر شود و میفرمودند که
 روزی خواجه کریم الدین نویسنده سلطان ابراهیم که ارادت یندگی مخدوم سید جلال الدین
 داشتند ملاقات شیخ نور رسیدند شیخ مذکور کلاه محبت پیش آورد و خواجه آغاز کردند که
 بر بزرگی یندگی مخدوم اعتقاد بسیار دارم لکن با وجود محبت پیر با دیگری محبت کردن نتوانم
 که محبت دو چیز در یکدل مسلم نزد و در محبت صادق نبود آن قدر محبت که بایندگی مخدوم کنم
 همان قدر بر سید جلال الدین چرا کنم خدمت شیخ نور بدین گفتار بغایت خوش شدند فرمودند
 یاران و دوستمان اعتقاد و سند مریدی از خواجه بر ما سوزید که بغدجات پیر اگر چه توجیه بدگیری
 جایز گفته اند هم توجیه ندارد نه می اعتقاد گمان و نه می از ادب بر حال بعده شیخ نور برخاستند
 خواجه را در کنار گرفتند دستار از سر فرو آوردند خواجه عطا فرمودند خواجه قبول کردند بر سر بستند
 که این قبول کردن توانم اما کلاه محبت با وجود غیرت محبت پیر که بر من حاضر و ناظر است

قبول کردن چگونگی تواند هم در تحصیل پیوستگی قطب العالم میفرمودند که روزی بندگی مخدوم
 شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره پاکی سوار میرفتند که ماری از جمله کهاران مانده شبیه
 نیتوانست یاران و مریدان میان خویش بحسن اعتقاد نبوت پاکی مخدوم را بیست و نه آنکه
 قلندر می که مرید مخدوم نبوده پیدا شد پاکی مخدوم بر سر کرده در مقام آن کهاران شد تا بنزل
 همانند بندگی مخدوم را غنودگی حاصل شده بود یاران و مریدان بندگی مخدوم آن قلندر را
 یاری ندادند هم بر سر آن نهادند چون در منزل فرود آمدند بندگی مخدوم را روشن شد که تا
 ویر باز قلندر پاکی روان کرده است بندگی مخدوم خوش شدند نزدیک طلبیدند لعاب از دهن
 مبارک کشیده در دهن او انداختند قلندر را حالتی دیگر پیدا آمد یکی از صاحبان مقام و صاحب
 حال گشت سگ ذکر کرد و خوابان شیوه حسن بن حسن را هم سخن طریزی دیگر شده آن قلندر
 از غایت خوشی رقص میکرد و میگفت پیر من مرا نعمت ایشار کرد و از راه غفلت در راه حقیقت
 یاران و مریدان بندگی مخدوم زبان عریضه بر آور دند و قلندر را ملامت میکردند که اسی قلندر
 بگذارد حاله امرا بندگی مخدوم ایشار نعمت کرد و پیر توانجا کجا است قلندر آغاز کرد و اسی عزیزان
 نا آنکه پیر من مرا قبول نمیکردی هرگز بندگی مخدوم مرا قبول نمیکردند که گفته اند که قبول اهل دلی
 قبول جهانی باشد بندگی مخدوم مرا آن قلندر از راه انصاف بغایت تشنه شد و نعمت
 بر نعمت ایشار کرد و در فرمودند اسی یاران شیوه اعتقاد و پیشه را رادت ازین قلندر بیاموزید
 که کار مریدی چنین باشد که بجز اعتقاد و ابدال پایبیر و مقبوع کاری بر نیاید آری اعتقاد چیز
 که البته بجائی رساند پیر و مستگیر قطب العالم قدس سره بهر یاران این بیت میفرمود که اگر سال
 نیاید بد رخت بار بیا بصبرت ازین نکشد خواب را نه بده هم درین محل فرمود قتی حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بالشکر کفار جنگ بود هنگام جنگ کافران علمی را می آوزوند
 میانه میداشتند مسلمانان اگر چه بسیار بودند غلبه نمیشد از ان علم ایشار اذ و در کردن و بهریت
 دادن نمیشد آنستند بلکه کافران را غلبه میشد مسلما ناز از این بیت می افند تا آنکه حضرت امیر المومنین علی

رضی الله عنه گفت که درین علم خیریه سر می هست که از آن علم ما ایشانرا یکقدم پیشوا کردن عتبتیم
اگر باشد درین کثرت جهان علم بردست آریم حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه باشکر سلیمان
جمله کردیم علم را اول بردست کرد ایشانرا نیز همیت افتاد بعضی را یکشتند بعضی را اسیر کردند بعضی را
جنگ علم را برکشوند و درون علم آیه شهادت الله لا اله الا هو و الملائکة و اولو العلم قائما بقسط

لا اله الا هو الغریز الحکیم ان الدین عند الله الاسلام با چند جامه تنظیم تمام پیچیده یافتند مردی را
از جمله اسیران پرسیدند گفت ما همه در پناه این بودیم بر شما غلبه مینمودیم پرسیدند چه باشد بر ما
تمام قرآن هست ما را غلبه نشود شما را به پناه یک آیه چگونه غلبه رو گفت اعتبار را اعتقاد است
بر شما اگر چه تمام قرآن بود اعتقاد کم بود بر ما یک آیه اگر چه بود بر ما اعتقاد بسیار بود و آنکه
ای عزیز بندگی مخدوم شیخ سارنگ را جزیر دستگیر قطب العالم قدس سره و مخدوم مولانا
حسام الدین صوفی قدس سره خلیفه بود و نه صاحب سجاده بود چنانچه پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره را جز این فقیر سعد بن بدین و برادر صاحب سجاده شیخ قطب الدین دیگر خلیفه بود
اسی عزیز بعضی بزرگان دین و صاحب لقیین با آنکه شرشان کامل خلافت عظامی که در امتناع
آوردند و دست خود را نیاوردند و بعضی با آنکه اجازت و خلافت صحیح داشتند دست میخواستند
از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سماع دارم که بندگی مخدوم قاضی فخر الدین محمود می پیر
بندگی شیخ الاسلام مخدوم شیخ نظام الدین بوده اند خلافت از بندگی مخدوم نداشتند بعد
بندگی مخدوم شیخ نظام الدین روزی مخدوم قاضی فخر الدین بلاقات بندگی شیخ الاسلام
شیخ نصیر الدین محمود او هم رسیدند خدمت قاضی فخر الدین سبب بعضی صوفیان که در خانقا
بندگی شیخ نصیر المله و الدین مشغول بودند شفاعتی کردند که اگر باشد ایشانرا اعطای جامه خلافت
شود و در باب ایشان ایتار گرمی رو و بندگی شیخ نصیر الدین امتناع آورد و در فرمودند که هیچ
یکی لائق این نیست چگونه بدیم خلافت امانت پیران هست در غیر محل ادا نکنند و از محل دروغ نگویند
قال الله تعالی ان الله یامرکم ان تؤمروا بالایمانات الی اهلها لکن اگر شما اختیار کنید بهتر باشد

مخدوم قاضی فخرالدین گفتند که سن نیز لائق آن نیم چه اگر سن لائق آن می بودم بندگی شیخ نظام الدین مرا عطا میفرمودند بندگی مخدوم شیخ نصیرالدین فرمودند آن روز شما لائق نبودید اکنون لائق آن شده اید باز مخدوم قاضی فخرالدین عرض کردند عجب سگیوید پیر مرا با سپیدار و منتها رسن علم نبوده است
 هر خید که بندگی مخدوم شیخ نصیرالدین کوشیدند قبول نفرمودند تعجل پیش آمدند و فرمودند
 که روزی خواجهر بنده گی مخدوم شیخ عبدالغفری ساکن بنگر موکه خلیفه بندگی مخدوم شیخ نظام الدین بوده اند آمده التماس کردند ارادت در آید و مرید شود مخدوم شیخ عبدالغفری اتفاق آوردند کلاه نهادند آن خواجهر آغاز کرد که چندین درویشان که دکان داری دارند و کافی فراز کرده نشسته اند کلاه بپایند بندگی مخدوم با وجود خلافت بندگی شیخ نظام الدین با وجود چندین کمال چیرا دکان فراز نمیکند شیخ عبدالغفری قسم کرده گفتند آری خواجهر چنین است این فقیر اسباب دکان داری دارد لکن در فراز کردن دکان نیت نمی افند الشریقه آفته و الموله راحه بندگی شیخ نظام الدین تیر معاف خواهند کرد و این بیچاره را خواهند بخشید سبحان سبحان الله بزرگان و صادقان بر نیکنه احترام می نمودند و با آنکه خلافت صحیح از مقام رفیع داشتند دست بهجت نمیکشیدند عجب مردمانند که بدعا خود را خلیفه پیری سازند عمر عزیز را هم بدعا گذارند باز داری اسی عزیز ملک خدای از کاذبان و مفتریان در هر عصری خالی نبوده و نخواهد بود چنانکه بر بندگی شیخ سازنگ و دفتر نسبت خلافت بدروع کردند و عمر را هم بکذب بسر بردند و از بعضی بزرگان سلفند نیز بسیاران بهرین نوع خاستند و پابزرگان و علما خفتند که ناچار ای ایشان شستن و گفتن فائده ندارد و الله اعلم بمعاطم و بعضی بودند و هستند که ثبوت خلافت در حالت خواب کردند که پیر من مراد حالت خواب خلافت داده است و معلوم است که خواب کجی از احکام شرع مایع نشود ثبوت خلافت که تعلق بحیات و زندگی دارد چگونه شود و اسی عزیز اگر بنظر انصاف ببیند همین کلاه و مریدان حجاب راه میشوند و از راه صواب براه بطالت میروند و آنچه سنائی گوید چه رویه با کلاه بر منبر چه شوی یا رکام در گلزار خود کلاه و سرت حجاب تواند چه قرانی تو بر کلاه ستا

گمراهی که در قدرت سنگ در کفش کبک در شکار به شش طریقت فرسوده اند هر که عیال
 کسی شود از دونه کار دنیا بر آید نه کار آخرت بنده است باید تا همه بند های نفسانی و شرعی بگسلد
 و متوجه بجناب حضرت الهی گردد و سه صوفیه که چید مستوحش عشق به کز دل نصیب بود
 در مانده شکم را به پاعی آنگس که ز دنیا نبرد و ای برو به بر خلق و جهان دل بند ای بود
 بروست فقیر نیست نقدی جز وقت آن نیز گزارد دست دهد و ای برو به چرخین مانیک
 رسوم دین اتقی مانده است و اولیای با دمی و دایمان حدیسی رو در نقاب آورده و خود
 مثل بوم ساخته در هر گوشه و محلی با اینچنین کثرت خلافت که امروز شده است اعتقاد
 چگونه توان کرد و با وجود تفرقه باطنی و نامجمعیت خود را مثل جید و شبلی رح میرانند و
 پیش خلق همه همچنان نمایند محض ضلال و خطاست اعاذنا الله تعالی من صحتهم و رویتهم
 سه دوزخ آسمان بدانند ایشان و اینها کابلان به این خسان ترکی توان هم سنگ ایشان
 داشتن به و باز آنکه خدم سلطان العارفین شیخ سارنگ ساج را ارادت به بندگی مخدوم شیخ
 قوام الدین بوده و خلافت از بندگی مخدوم قطب العالم سید را جو قتال بوده بندگی شیخ سارنگ
 در اتباع هر دو بزرگان قولاً و فعلاً میبودند و ذره از اتباع ایشان تجاوز نمی نمودند و پیرو تکیه قطب العالم
 میفرمودند و زری بندگی مخدوم شیخ سارنگ لبایچه طریق بارانی که پوشش علماء و ذریا است
 پوشیده بودند عرض کردم که تحقیق است که بندگی مخدوم شیخ قوام الدین لبایچه طریق
 بارانی پوشیده اند فرمودند مرا فراموشی رفته است حیاط را هم دران زمان طلبیده اند لبایچه
 را در کرده طریق پیشوا را ساختند بد آنکه مخدوم شیخ قوام الدین را ارادت به بندگی شیخ الاسلام
 شیخ نصیر الدین محمود بود و خلافت از بندگی مخدوم جهانیان بوده و بندگی قطب العالم
 سید را جو قتال را نیز خلافت از بندگی مخدوم جهانیان بوده است و بندگی مخدوم جهانیان را
 خلافت از بندگی شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود و از علمای دیگر بسیار بوده است
 لکن چون ولایت هند و ولایت چشت است اغلب و اکثر کلاه چشت میدادند و از بندگی

شیخ نصیر الدین محمود تا بحضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم هر کسی مشهور و معروف است
چنانچه در شجره چشمت و شجره در دستور است هر یک بر رگان یکی دیگر نمی متابعت و شتند و در
از رضای شان تجاوز نداشتند هر کرا متابعت پیر با صدق و اخلاص بود گوی دولت دارین
همون ریود قاید صالح نیست برای تربیت و شیخت مجذوب پس مجذوب اگر چه باشد
که چشیده است مقصود را و یکی از واصلان گشته است و لکن نچشیده است لذت راه راست
خداست تعالی یعنی آن مجذوب راه بسلوک و ششقت نیافته است و نه موم و محمود را بتدبیر
شناسا گشته است بل یکا یک مقصود رسیده است و در اصل و مقرب گشته پس مجذوب
عارف باشد بر شد خود تا بر شد باشد صالح مر تربیت را نباشد چنانکه مجذوب لائق شیعنی
و تربیت نباشد سالک مجرد و زایل شیعنی و مقتدای نبود اما مجذوب سالک از سالک مجرب
اعلی تر و شریف تر باشد و وی خاص و نائب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود پیوند او پیوند
مصطفی است صلی الله علیه وآله وسلم او محکوم حضرت مجتبی است ذکر هر یکی بالا گذارنده و شجره
پیوسته و این دو قسم که لائق مقتدائی و شیعنی اند از بهر آنست که اہمیت شیعنی و مقتدائی را که
بر پنج رکن نهاده اند در انیشان یافتند و آن پنج رکن ازین آیه استخراج کردند که خداوند عزوجل
گفت **وَجَدَ عَبْدُ اسْمٰعِیلَ اٰمِنًا اٰیٰتِنَا رَحْمَةً مِّنْ عِندِنَا وَ عَلَمًا مِّنْ لَّدُنَّا عَلٰمًا** چون موسی علیه السلام
را بریدی و تعلیمی بخوانی حضرت علیه السلام فرستاد او را بمقام شیعنی و مقتدائی و تعلیمی بر پنج مرتبه یاد کرد
اول اختصاص عبدیت از من عبادنا دوم استعداد قبول حقائق از ایتام حضرت بیواسطه
از ایتناه رَحْمَةً مِّنْ عِندِنَا و خصوصیت یافت رَحْمَةً مِّنْ عِندِنَا و مقام عبدیت از رَحْمَةً مِّنْ عِندِنَا چهارم
شرف تعلیم علوم از حضرت خداوند بیواسطه از علما و پنجم دولت علوم من لدنی از من لدنا علما
و این پنج مرتبه جامع است هر یک معانی کالات را در شالست مر همه درجات و مقامات را و نسبت
هر عالمی را بل شیخت را ملکه باید که باشد موصوف بصفات کمال و باشد اعراض کننده از خیر دنیا
و حب جاه و مال و آنچه مانند اینست از صفات و سیمه پس معلوم شد که شیخ کسی باشد که عالم

بکتاب و سنت رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم و موصوف بصفات کمال باشد و معرض از
 حب دنیا و حب جاه و مال و مانند آن باشد و بی عالم باشد و در حق اوست این آیه
 و الذین اوتوا العلم درجات و در حق اوست این حدیث شیخ یوم القیمه ثلثة الانبیاء ثم الخیار
 ثم الشهداء اما عالمی که موصوف بصفات کمال و معرض از حب دنیا و حب مال و جاه نبود عالم به
 و اهل شفاعت نشود و بر عالم دنیا گویند و عالم دنیا لائق شفاعتی بلکه شایان مرید بی باشد بلکه
 اهل خدایع و بال باشد خود یا الله تنها گفته اند که دعوی سمری و بزرگی و بلند می و خواستن
 شان کار فرعون و قارون و در سم شداد و غرور و لعین است با تو واضح و انکسار باشند
 دل کسی را هیچ چیز نخرانند و دنیا مطلب که بگذر نیست باشد و دنیا طلبی ندان غایت باشد
 بجزوی زمین و بر زمین و برتری تا نیز زمین روی زمین است باشد گفته اند که خود را چیزی
 دانستن خود را ناچیز کردن است پیر و سنگیر قطب العالم بار این بیت میفرمود
 بیار باد که نزد یک عاشقان به میخوار به زار به محجب هزار بار به رئیس درویشان و مقسب
 در فان قدس همه میفرماید ایشانند که بر قصر است سبحانی و بر منظر عنایت ربانی عروسان و خوا
 شایند شاهان بارگاه آند که اولیاء الله عرکس الله لاجرم به حال کمال شان نقاب غرت
 افکنده و در حرم سرای حضرت خود و بنشاند تا از غبار نظر اغیار پوشیده مانند که اولیائی
 تحت قباکی لایحه فهم سوامی عزیز ابر کس حال این جوانمردان ندانند که ایشان چه می نمایند
 ایشان عاشقان همانند مشتاقان سبحان اند مستان نیر داند آتش زنده جسم و جان
 آفتاب روشن حضرت آلم دیوانگان بیگناه اند شوریدگان بادشاه اند این دیوانگان را
 عجب حال است نه که این ماقلا را عجب کالیست که شراب عشق از خیم خانه است بتلقین
 و در کام شان ریخته اند و چشم شان را از دیدن غیر دوخته اند عزیز احوال و اعمال شان
 نگر تا سر حال شان بینی که طاعت شان همه گناه و معصیت شان بیگناه نه نه طاعت شان
 همه معصیت معصیت شان همه طاعت گفتار شان همه کردار کردار شان همه گفتار و اعمال

مانند حاضران غائب اند یا دشمنان کنیز پوشانند کنیز پوشان نو فروش اند و اما در طریقه
واجب است که باشد آن شیخ عالم با انواع علاجات در راه خدای تعالی و با انواع مجاهدات و
که لائق است بهر یکی از ایشان تا بهر که لائق بخیر می بیند و بر او سبب تربیت کند و در مجاهد
دارد اگر یکی لائق آن بود که او را در ریاضت سفلی بدان ریاضت علوی نفرماید ریاضت
سفلی کم خوردن و کم گفتن و کم با خلق بودن و در ذکر بودن است ریاضت
علوی نفی خواطر و پاس انفس است عبادۃ الفقیر نفی الخواطر و باشد شئی علی ارباب المجاهدات
بسیار سنگین تطب العالم قدس سره فرماید بعضی بحقیقت طریقت در ارشاد کشاده اند بر طریق
تعمیم هر متعلی که متوجه شان میشود بر ترک علم تحریرین میکنند آن مسکین و بهر ایت حال متکا
ابرار گرفته و نه مقام سابقان مقرب یافته حرکت علم در حق اینچنین شخصی تحریرین نمودن و ذخیره
بستن است و در بطالت کشادن است و باز بلا می دیگر است که قبل الاستقامت فی التوبه
مرید از انفسی وجود غیر و قنای الله و تجرید التوحید تکلیف میکنند در بایست حال بدین میکنند
که نه روز از مقام ابرار خبر ندارد ارشاد کند که در ضلالت و گمراهی می افکنند و از کار کلی باز میارند
مگر آنکه سیری مالک و تصرف اهل دلالت بقوت ولایت خود تواند که در ساعت واحد هر روز در
مرید موجود گرداند و بایستد که ریاضت سفلی و علوی هم نفرماید بل تواند که در ساعت واحد بخدا
رساند تشویش بر خیزد و ذوقی دیگر خیزد که اعداء گاهش بمیرند و دوستان پذیرند و قیام
آنچه بعضی بزرگان هنگام غلبه حال و سکرو غلبات و بعد گفته اند فلا قبول لهما و لا رد لهما یوحذ
و لا یواخذ بهما که این عربی روح گفت اما اصغر من ربی بستیین و خواجایان بدین روح گفت سبحانی ما
اعظم شأنی و منصور حلاج روح گفت اما الحق دیگری گفت ایس فی جنتی سوی الله پس حکم
درین آنست که قبول کنید و نه رد کنید قبول کنید از آنجهت که غیر اعیان معصوم نیست شاید
که افتاده باشد پس اینجا قبول نیاید کرد زیرا که قبول باطل دین را باین دارد و و در غیر ممکن
از آنجهت که این از اهل معرفت صادر شده است شاید بود که نظر او بر معنی باشد که دیگران از اهل

محبوبند پس در کردن اینجا برحق باشد و در حق کردن نیز زیان ندارد پس اسلام آن باشد
که لا قبول لهذا دارد لهذا یوحذو لایاخذ لا یضرب الطرفین هم بدیشان حال که کم ایشان در آن
و شناسند فایده هر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که مولانا ضیاء الدین سامی با
بانند که شیخ نظام الدین تجاویزی و عداوتی که از بهر سماع بود مشهور است اما در آشتی
و موافقت شدن میان ایشان انیسست که در آن مقام یک صوفی مجرد بود و در حجره شب بود
مشتول می بود هیچ چیز حاجت نداشت که گری قریب وی بود وقت افطار طحاحی میرسانید
مولانا را با آن صوفی صحبت و اعتقاد بود بران صوفی گفت که با خواجہ خضر ملاقات شود آن
صوفی گفت در روزی که بر شیخ نظام الدین سماع میشود خواجہ می آید و در بیانی و کلمات
کشفتهای صوفیان و حاضران میکند بعد مولانا را اعتقاد بر خندم شیخ نظام الدین
شد بموافقت پیش آمد عداوتیک داشت ترک آورد و نیز میفرمود وقتی آمدی بر خندم شیخ
نظام الدین بریاض خیدر فریاد خندم پر سید خیری حاجت داری بگو آن مرد گفت حاجت
این دارم که با خضر ملاقات شود و بندگی نام مقام که مستند بید بود گفتند که در آن مقام نویسنده
هست پیش در مسجد نیست خواجہ روزی به آنجا می آید بر و آنجا ملاقات خواهد شد علیه و شکل خواجہ
پیش روی ایمان نمود آن مرد در آن شد بعد خیدگاه آنجا رسید در آن مسجد خواجہ بران علیه
علیه بود و گرفت و گفت ای خواجہ بر خیرید خواجہ گفت تو چگونه دانی که من خضرم گفت
من فرستاده خندم شیخ نظام الدین ام خواجہ گفت حاجت داری بگو گفت حاجت بیشتر خواجہم
بگوید شما روزی به مسجد دین مسجد می آید خواجہ گفت نویسنده که پیش در این مسجد است
از جهت ملاقات با منی آیم شما ملاقات نیشود و آن مرد خواجہ را گذاشت سوی آن نویسنده شتافت
چو بنید که آن نویسنده طرفین و آن خود سوار می میگردد و بغل عرضداشت و کاغذ بای بندگان
خدا می نویسد و آن نویسنده پر سید خیری حاجت داری بگو گفت هیچ حاجتی ندارم تو بگو
که خواجہ خضر علیه السلام در مسجد از بهر ملاقات قومی آید چه باشد که ملاقات میکنی نویسنده گفت

آری میدانم که خواجهمی آید اما فرصت ندارم که با وی ملاقات کنم گفت عجب میگویی گفت پی
نیست بشنوم من چاکر یکی شده ام از وی هیچ وجهی و اداری قبول نکرده ام گفته ام و چه او را
همین است که چون کارهای بنندگان پیش تو بگذرانم باید که روانی اکنون به بین و بغل من
چندین عرائض بنندگان خدای هستند اینک است یک حاجتمند و پیر آرم آن بهتر ملاقات با تو
کنم آن بهتر فائده شتر طلبم و دام ترک اعتراض است بر خداوند تعالی یعنی هر چه از
خداوند تعالی برسد از قبض و بسط و رنج و راحت و صحت و سقم و کشمالتش و بستگی راضی باشد
و تسلیم کند و وی از حق نگیرد و در چون و چرا نیفتد لا یبطل عما یفعل ولا یتقال لما یفعل
خواند و بعضی از لوازم حال مرید رضا و تسلیم بر عطا و خطا است و سپردن کار باد تو کمل کردن خدا
و اعتراض نکند و مرید بر خدای تعالی حل مجده پس اگر روزی کند بسطی شکر گوید و بر او یقین داند
که با سطاوست و اگر بستاند بقبضی شکر گوید و صبر کند و یقین داند که قابض اوست شفق است
اوست علی السلام گفت من یقبض خلقک عندک قال من انهمی گفت خدایا ترا تشکر کنم که
تواند که فرمان آید آنکس که استخاره کند و خیر خود خواهد و من در آنچه خیر است پیدا آرم و میرا
خوش نیاید و بقضای من راضی نباشد سوال در چه صبر و مصیبت با چه نوع باید که کار خیر
و نیست و او مضطربست خواهد یا نخواهد و اگر مراد آن است که در نفس او کرامت مصیبت باشد
من نیز در اختیار در نیاید جواب بد آنکه میرون آمدن او از در چه صابران بخرج باشد و در بدن
اگر بیان و زدن بر رخساره و مبالغه در شکایت چه گفتند که صبر جمیل را باشد که دانسته نشود که
صاحب مصیبت کیست و دیگر آنها مانند اهلدارانده و غیر عادت و پوشیدنی و خوردنی باز افکند
و افکار با و آنگاه که در تحت اختیار او داخل است نکند و باید که از آن همه دور باشد و رضا بقضا
حق تعالی ظاهر گرداند و بر عادت خود مستمر ماند و اعتقاد کند که آن و نیست بوده است باز استمند
چنانکه از بر مصیبت ام تسلیم آمده است که او گفت چهری از آن من و فات کرد و شوی من بود طلحه
غالب بود بر خاستم و بر او پیشدم و در گوشه خانه نهادم پس بود طلحه باید و من غلور او را احیا کردم

و او خوردن گرفت و گفت پسر چگونه هست گفتم بحمد الله شکیو ترین حالت است و ازان روز باز که او
 را بخور شده است هیچ وقتی به ازان نبود که دوشش پس خود را بسیار شستم خویترین اگر استثنای
 حاجت خود از من روا کرد پس گفتم عجب عباری از همسایگان باگفت ایشانرا چه شده است
 گفتم عاریتی بدیشان داده بودم چون باز طلبیدند جزع کردند گفت بد کردی گفتم این پسر
 است عاریت بود از حق تعالی و حق تعالی آنرا قبض فرمود پس او خدایه ایست و انا لله
 و انا الیه راجعون گفت پس بامداد بخدمت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم رفت و خبر کرد
 پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت اللهم بارک لهم فی ابناهم راوی گفت پس ازان بهفت
 کس از فرزندان ایشان در مسجد دیدم همه قرآن خوان بودند و چار بر رضی الله عنه روایت کرد
 که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود را عینی و خلعت الجنة فاذا انا با ربی صا امره انی ظلمه ای
 خود را دیدم که در بهشت رفتم در اثنای آن از میصاره و حجه بودم را دیدم و در زنده شدن دل
 رفتن کب چشتم از حد صابران بیرون نیار و این مقتضای بهریت است تا مرگ باشد و نقل است
 که چون پسر پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم وفات کرد آب از چشمه باروان شد گفتند ما از این
 بازداشتی گفت ان هذه رحمة من الله و انما یرحم الله من عباده الرحماء این رحمت است
 از خدای او خدای از بندگان خود برتر رحمت کند بل آن از مقام رضا هم بزرگتر
 هزار درجه کسیکه بر قصد و حجامت اقدام نماید بر آن راضی باشد و بسبب آن هرگز در دنیا
 بود و باشد که از چشم او آب رود چون در قوت گیرد و نقل است که عارفی شبلی پرسید
 که کدام صبر بهتر است گفت صبر در کار خدای گفت نه گفت صبر برای خدای گفت کی گفت
 پس کدام سخت تر گفت صبر از خدای شبلی نعره زد نزدیک بود که هلاک شود و گفته اند که
 صبر برای خدای عیانست و صبر بخدای بقا و صبر با خدای وفاد صبر از خدای بخا و در شعر
 آمده است الصبر عنک فمذموم عواقبه و الصبر فی سائر الاشیا و محمود و صبر از تو عاقبت
 آن مذموم است و صبر در چیزهای دیگر ستوده است فاما کمالان از طبعیت ترسند تا گویند

قطعیت کن دیگر هر چه خواهی بکن عارفی گوید من از تو هیچ مرادمی در غیر این
 همین قدر بکنی که خودم جدا نکنی پادشاه طالب چون خرفی و خوفی پدید آید اعتراض بر خیزد و بگوید
 گفتند در همین راضی باشد بقیع مالیشار و لایالی مالک الملک تیغ صفت فی ملک کیف بیشار
 کسی را خرفی و در کسی را خوفی نبیند کسی را جانی و در الایمان بین الخوف و الرجاء من ظلماتها فهو
 فی خسران چون بنده از محبت عام بر سر دو پا و اهل محبت خاص میرسد خداوند حال محذور
 قلب و خداوند نفس او امه میگردد و در نیت قبض و بسط نبوت حاصل میشود و زیر اگر آن بنده
 نزدیک او اهل محبت خاص بر رفته است از مرتبه ایمان سو می مرتبه ایقان و از محبت عام سو می
 خاص فقیهه اتقی تارة و بسطه تارة فالخاصل وجود بسط با اعتبار غلبه قلب و ظهور صفت قلب است
 و نفس مادام که اماره است قبض و بسط است و نفس مادام که او امه است مگر مغلوب باشد و گاه
 غالب میگردد و وجود قبض و بسط را در نیت وقت با اعتبار غلبه وقت و ظهور صفت قلب میشود
 در اصطلاحات صوفیه میگوید البسط فی مقام القلب بمثابة الرجاء فی مقام النفس بود اورد
 یفتتحیه اشاره الی قبول و طبع و رحمة و انس و یقال فی القبض کالخوف فی مقابلة الرجاء
 مقام النفس البسط فی مقام الخوف هو ان یسبغ الله الصلح الخلق ظاهر او یقبض الله به باطنه
 الخلق فهو یسبح الاشیاء و لا یختر فی کلشی و لا یختر فی شئی یعنی گفته اند قبض همه قبض نباشد
 مگر از حرکت نفس و ظهور او بصفت خویش بساکی که نفس را در او بداند و معتدل نگردد و اندک
 اهل دل هیچ وقتی قبض را نیاید روح و بس با دمی مدام باشد هم از نیست که گفته اند که قبض را نه که
 عقوبت میباشد از هر افراده بسط آئینی چون سالک اهل دل را او ارادت الهی وار میشود و در دل
 ازان روح و فرح بر میگردد نفس در نیت استراق سمع میکند و نصیبی ازان بر میگردد و چون اثر او را در
 سوئی نفس میرسد بطبع جمعی خویش بی فرمانی میکند و در بسط افراتینا تا آنکه مشتاق میشود بسط
 نشاء را که نشاء از نفس است حی سبحانه تعالی بمقابل این بر طریق عقوبت قبض میرسد و اکنون اگر
 چون سالک عالم قلب بر سر دو پا و از حجاب قلب که مر اهل قلب را همین وجود قلب حجاب است چون کسی

و از وجود نورانی که قلب است متخلص میشود و بعالَم فناء بقایمیرسد قبض و بسط که در دو حال برایش
 مقید نمی شود و حال در دو تصرفی ندارد فلاقبض و لا بسط قال الفارسی بعد المحب و لا الاقبض
 ثم البسط ثم لا قبض و لا بسط لان القبض و البسط يقعان فی الوجود و اما مع الفناء و التنازل فلا
 فائده انس و هیبت در دفع اندکی آنست که ظاهر میشود و پیش از فنا از سطرالع صفات طلال
 و جمال و انیمقام تکوین است دوم آنست که ظاهر میشوند بعد فنا در مقام تمکین و بقا بعد از گذشتن
 فنا بواسطه سطرالع که در ذات و انس ذات و هیبت ذات گویند و این حالی شریف است
 که میباشد سالک را بعد طهارت باطن و در وقت باطن بصدق و زهد و کمال تقوی و قطع اسباب
 و علائق و محو خواطر و هواجس خواجه سهل ریح میگوید من احب الله فوالعیش و من احب الله فلا
 عیش له پیر دستگیر قطب العالم میفرمود معنی فوالعیش آنست که خوش نشود و عیش او زیرا که
 محب لذت میگردد بهر چیز که فرومی آید بر محب از محبوب باز کرده و محبوب مطبوع و نامرغوب و معنی
 لا عیش آنست که محب طالب وصال و وصول میباشد و خون انقطاع همیشه دارد و لا حرم
 بدین صفت میباشند زنده گانی نتوان گفت حیاتی که مرگ است بنزده آنست که باور
 وصالی دارد و فائده بدانکه محبت برد و ذریع است یکی محبت عام دوم محبت خاص محبت عام
 محبت صفات و محبت خاص محبت ذات است محبت ذات از مواهب است و محبت صفات از
 مکاسب هر چه از مواهب است کسب و محل بندد را بدو تعلق نیست و هر چه از مکاسب است
 تعلق بکسب دارد و در طریق اکتساب محبت دوام ذکر است مع تحلیقه القلب عما سوا الله تعالى
 و نیز گفته اند که یکی از احوال سفینه محبت شوق است که نزدیک محبت حادث میشود و حدوث شوق
 بعد از محبت نیز از مواهب الهی است نخستش خدا می کسب را و خلق نیست و شوق از محبت
 همچو زهد از توبه است چون توبه قرار میگردد زهد قرار میگردد و چون محبت قرار میگردد شوق ظاهر
 میشود و پیر دستگیر قطب العالم میفرمود محبت خداوند تعالی مرتبه علیا است از همه درجات
 و بعد از آن محبت خداوند تعالی هیچ حالی نیست الا شمره است از شمرهای محبت چنانکه شوق

و انفس هیچ مقامی نیست پیش از محبت مگر که آنقدر است از مقدمات محبت چنانکه توبه و توبه
دورج قال ابو عثمان روح الشوق ثمرة المحبة من احب الله اشتاق الى تقائه قال النضر ابدی سبح
للخلق کلمه مقام الشوق لا مقام الاستیاق ومن دخل فی الاستیاق بام فیه حی
لایری له اثر ولا قرار و ان اشار به بر آنست که اشتیاق اعلی تر از شوق است که شوق سکون
ببقا و سیکر و اشتیاق بقا سکون نیگیرد بلکه پیغماری پذیرد و نقل است که یکی از سلف
گفت که حق تعالی صدیقی را الهام داد مرا بند گانید که مراد دوست دارند و من ایشان را دوست دارم
و مشتاق من باشند و من مشتاق ایشان و مرا یاد میکنند و من ایشان را یاد میکنم و درین گوید
و من در ایشان نظر رحمت فرمایم پس اگر بر طریق ایشان روی ترا دوست دارم و اگر از آن عدل
خانی دشمن گیرم گفت ای پروردگار و لا است ایشان چیست گفت در روز سالها چنان رعایت
کنند که ایشان شفق گویند ان خود را در غروب خورشید را همچنان خواهند که مرغان ایشان
خود را در حال غروب و چون شب در آید و تاریکی بر آید و بستر را گسترده تخت را نصب کرده آید
و هر دوستی با دوست خود و خلوت سازد ایشان برای من بایستند و روی بر زمین نهند و بمانند
ز آن گویند و خلق نمایند بعضی در فریاد و گریه باشند و بعضی در حسرت و ناله و بعضی در قیام و قعود
و بعضی در رکوع و سجود و بیخیم آنچه برای من تحمل مینمایند و میشنوم آنچه از دوستی من مینالند و آنچه
اول ایشان را دهم سکه چیز است یکی آنکه نور خود در دل ایشان اندازم تا از من خبر دهند چنانکه
من ایشان را خبر دهم دوم آنکه اگر آسمانها و زمین با و آنچه در آن است در ترازوی ایشان بشد
آنرا برای ایشان اندک شمرم سوم آنکه تو چه خود بر ایشان اقبال فرمایم پس چه پنداری حال
کیست که تو چه بر اقبال فرمایم کسی چه داند که چه خواهم که بوی دهم ابو یعقوب سوسای سح سیکوید زنده
هر چند که قرب دارد و علم قرب دارد و قرب نبود و تا آنکه از علم قرب غائب نشود و قرب نبود و فانی
بدانکه در بودن خداوند تعالی با ما علما و ظاهری میگویند که چون ظاهر و باطن ما را سپیداند و ظاهر و باطن
ما در نظر او است به بیخیمی او با ما است و هو فیان گویند که بدن خیزی با چیزی میست

و این بودن او با خلق و همه ذرات عالم نه پیچیدگی بودن جسم است با جسم و نه پیچیدگی بودن عرض است
 با عرض و نه پیچیدگی بودن جوهر است با جسم و عرض که حق تعالی و تقدس را نه جسم و نه جوهر و نه عرض است
 بلکه خالق این بر تنگه خیس است و نیست جسم و جوهر و عرض با یکدیگر بمقارنت باشند و نیست اتصال
 بود و او اصل و علل از مقارنت و محاسن و اتصال نکرده است تعالی و تقدس پس معیت او ازین
 سه قسم بیرون است و قسم رابع و کیفیت آن بمقتل او را که کرده نشود و آنچون در کلام خود فرموده است
 اعتقاد باید کرد که او با ما است و در جمیع صفاتیان او با همه ذرات عالم بذات یک کمال تنزه و تقدس است
 بی کینه و این مثال معیت او با عالم چون مثال معیت روح است با تن و روح نه درون قالب
 و نیز درون قالب نه تفصل با قالب نه متفصل از قالب است باین بهر هیچ ذره از قالب نیست که روح با آن
 بذات موجود نیست و فاسد و اسی عزیز همه مال بنده را توبه بیاید و توبه کردن بر همه مومنان
 فرضیه است بقوله تعالی و توبوا الی الله جمیعاً ایها المؤمنون لعنکم تفلحون و قال ایضاً توبوا الی الله
 توبه تفلحوا و توبه نصوح از اعمال دل است و هیچ تنزیه القیاس عن الذنوب و علامت توبه نصوح
 آنست که معصیت را دشوار و گریه پذیرد و بسوی گناهان باز نگردد چنانکه شیر به پستان
 باز نگردد و لذت معصیت اصلاً در خاطر نگذارد و هم از نیست که گفته اند توبه بر سه نوع است
 اصحیح و فاسد و صحیح و فاسد صحیح توبه نصوح و صحیح اگر گناه کند فی الحال توبه کند بعد از آن اگر چه باز در گناه
 افتد و فاسد آنکه بزبان توبه کند و لذت معصیت در خاطر او باشد و قال النبی استغفر الله
 العزیز و ان لا تعسی ذنبک و قال الخبیر روح التوبه ان تنسی ذنبک بمرءة تکره قطب العالم
 و هر چه میفرمود و میان تو لاین نظام هر چند نماید لکن ضد نیست زیرا که سری روح در حق مبتدیان
 فرموده است که مبتدیان را شاید که هیچ ساعتی گناه را فراموش نکند تا در غل غلبه در طاعت نشود
 و شیخ جنید روح در حق منتهی کامل فرموده است تا چون یکی را حق سبحان تعالی بگویم خوشی بمقام
 آنکه از سبزه ویران شاید که گناه را فراموش کند لان ذکر الجفاری فی حاله للوفاء جفاری و قال النبی
 روح التوبه ان توب عن کلشی سوی الله تعالی اسی عزیز توبه توبه و توبه توبه باشد که بصدق دل

و انابت تمام توبه کنی و همه انحصار را در راه راست بگذاری و همه را از ظلمات رضای خدای تعالی
بازاری چشم را از نادیدنی و دوست را از ناگرختنی و پایی را از ناجای رفتنی و گوش را
از ناشنیدن و همیشه هم برین مستقیم باشی انگاه بهره ازین راه و مقصودی که داری بیابی و
اگر تو در توبه گاه و گاه در عیبیان باشی شریعت قبول فرماید لکن مقصودی که داری بر دست
نیاید و ایمان کامل روی ننماید تا توبه تو بخت و یک جمله نشود **س** اگر تو پیکرنگ شوی چاک
بهار ک یاد هست و بداند که ای عزیز وقت توبه یاد ام که در توبه نه بسته اند و مادام روح حلقوم
نرسیده است باقی است **عجلو العسلوة قبل التوبة** و **عجلو التوبة قبل الموت** پیروز شگر قطب العالم
قدس الله سره بار ما این بیت میفرمود **س** بشتاب اگر تو عاقلی دریاب اگر صاحب ذلی
باشد که نتوان یافتن و دیگر چنین ایام را به در خزان آورده است علامت است تقاضای توبه است
که ترک صحبت پارانی که در حال فسق و فجور بود دیگر دو دو مکان که فسق از دور وجود آمده باشد
که در آن مکان تردد و تیر مزید مبتدی را شاید که از لایعنی گفتن شنیدن و دیدن از فضل
و لایعنی برخیزی خود را نگادارد **قال علیه الصلوة والسلام ان من حسن اسلام المرء ترک ما لا یغنیه**
پیروز شگر قطب العالم قدس الله روحه میفرمود بعضی گویند هر چه برای فرض و واجب و سنت
و مستحب رعایت و راحت اصحاب است همان لایعنی است بعضی گویند هر کاری و گفتاری
که بی نیت خالص در وجود آید همان لایعنی است و بعضی گویند هر چه از خدای تعالی باز دارد
غیرا که او شتر لایعنی است و تیر مزید مبتدی را شاید که با بنا و دنیا سرغت و آشنائی نکند
فان **معرفة الله** قاتل **فان** گفته اند که شتر ایله توبه سکه خیر است ترک گناه و حال
پشیمانی آن چیزیکه کرده است از مخالفات و نامرغیبات و قصد ناباگر گشتن در مستقبل پس این
سکه رکن باید تا توبه درست آید اما آنکه گفته اند **ان الندم توبة** معناه الندم من عظم ارکان التوبة
چنانکه میگردد **الحج عرفة** اسی عظم ارکان الحج عرفة و ابل تحقیق میگویند که مجرد ندم کافی است
که ندم بی آن دور کن تواند بود زیرا که ندم با اصرار یا عزم بر کردن در استقبال محال است

و گفته اند توبه در ظاهر است و انابت در باطن یعنی توبه در افعال ظاهر است که از تعصیت بطاعت
آید و انابت در باطن و این میان او میان خداوند تعالی باشد و بعضی گفته اند که توبه خوف است
و انابت رغبت پس خوف از عذاب و عقوبت دوزخ بود و رغبت از امید نعمت و راحت شست
خواهد بود قاتی رح گفته است که توبه بر سه قسم است اول توبه است و میان انابت و آخر او به است
پس توبه باید است در شسته و انابت را وسط داشته و او به را نهایت پس هر که توبه کند
از خوف عقوبت او صاحب توبه است و هر که توبه کند بطمع ثواب پس او صاحب انابت است
و هر که توبه کند بمرغبات فرمان خداوند تعالی نه بر رغبت در ثواب و نه بر همت از عقاب
صاحب او به است ثانی درع چهار قسم است درع عدول و درع صالحان و درع متقیان و
درع صدیقان که باعتبار حال و مقام هر کسی ترک آن درع باشد درع عدول آنست که
باز بودن از آنچه در فتوی حرام است و در ارتکاب آن فسق واجب آید و عدالت مساوی گردد
و هم عصیان ثابت شود و اهل آتش گردد و درع صالحان آنست که باز بودن از آنچه احتمال
تحریم بر آن راه یابد لکن مفتی بر ظاهر بنا کند و بخوردن آن رخصتی دهد و گذشتن آن درع صالحان
چنانچه یکی صیدی زخم کند و از پیش نظر غایب شود پس آنرا مرد باید آنرا بناید خوب و زیرا که
احتمالی دارد که بافتادن یا بسببی دیگر مرده باشد نه بر زخم و اختیار آن است که آن حرام نیست
لکن گذشتن آن از درع صالحان است اما در خیر یک احتمال تحریم بر آن راه نباید گذاشتن
آن از درع موسوسان باشد چنانچه کسی از شکار باز ماند از بیم آنکه شکاری از آدمی که
مالک آن باشد حبس شود و درع متقیان آنست که در فتوی حرام نباشد و در حلیت آن شبهه
نیو و لکن هم آن باشد که مجرم مؤدی گردد و آن ترک خیر نیست که در آن باک نباشد از ترک
خیر در آن باکی است چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لا یبلغ درجه المتقین حتی
یخرج مالا فیهم باس مخافته ما به باس و از آنجه است آنچه از علی معصوم آمده است که در خانه یکی
بود و نامه می نوشتم خواستم که بجاک دیوار بسته را خشک کنم پس اند نشیدم که دیوار ملک من

و نفس من گفت خاک دیوار را چه قدر باشد و آن خاک بر دوشم پس چون در خواب شدم
 شخصی ایستاده دیدم که میگفت ای علی فردا به انداز آن کسانکه میگویند که خاک دیوار را
 چه قدر باشد یعنی بدانند که چگونه منزلت ایشان کم نشود و چه تقوی را مترقی است که بقوت روح
 متقیان فوت شود و میر و تنگتر قطب العالم میفرمود که بر بندگی شیخ قوام الحق و شریع و الدین
 کاتبی بود که ویرا سولانا احمد میگفتند با حیرت در کتابخانه بندگی شیخ مینوشت تا چون
 شب میشد روغنی از بندگی شیخ طلبیده بر روشنائی چراغ مینوشت تا چون طعام می آید
 بر روشنائی آن چراغ طعام نسجور و چراغ را سرد می کرد و بعده نسجور در آن طعام مشغول میشد
 بعد فراغ طعام باز چراغ روشن میکرد و در نوشتن مشغول میشد و روح صدیقان آنست
 که اصلا در آن باب نباشد لکن تناول آن برای خدا بود و نه برین آنکه در عبادت خدا قوت گیرد
 یا بسببی که در آن کرامتی راه یابد چنانچه امام بشرح از جوهرهای که ملوکان کاویده بودند می آید
 نخوردی و میگفت که این جوهرها بکار و درون کاویده شده است و ایشان نزد ایشان را زایل
 حرام داده باشند پس نامی عزیز چون حقیقت کار دوستی اختیار کار بدست تست اگر خواهی شیرین
 و اگر خواهی آسان گیر خصصت طلب که فرواتمه احتیاط خواهد بود و تبعه آسان گیری بر تو خواهد ماند
 عقل و طلب دین آن باشد که در خصصت طلب نباشی و در احتیاط کوششی بیاری خواهی سنائی گوید
 سه فقره بود که در خصصت گشتن از نزدانی به فقره چه بود عقل و جان و دین بسامان داشتن
 فی الجمله اسی برادر سخنی از کم ممتی بر حسب زمانه میگویم که تا توانی از ورع هم از آنچه در قوس حرام است
 عدول کنی چه اگر تو از آن هم عدول کنی خود را بدست نفس خویش مخدول کنی و عود باشد منها
 اما اگر ممتی کنی و کار عقل و علم برگزینی و در ورع صالحان و صدیقان در آئی ز پس سعادت
 و زبیر دولت که دولت دو جهانی هم تو را بانی که فائده عمر عزیز و عقل تبذیر و علم ساز گیر باشد که
 در ضایع حق جل و علا در آئی و الا فردای قیامت از دعوی بیبرهان شرمسار آئی
 ترا متقی بگفت دادند تا غرضی کنی بر تن چه تواند وی چون سپهر ساز می نمائی زنده و بجا

هر دو یکدیگر غیر حق مشغول است خراب است خانه خراب بر او ترا نشاید دل خراب خداوند را کی شاید
 هر چه در دنیا خیاالت آن بود و دنیا آید راه و صالت آن بود و بنیاد آن برادر مشغولی بعین
 درین است هزار دریغ و افسوس است هزار افسوس شاید یکی به بینی از که باز مافی و دل که
 شکرگاه او است کجا میرانی و کرامی نشانی **س** درین باشد و سفت بر چه لغز و ششی و آینه صبر کجا
 حج سناجات کردی و گفتی آلبی ملاز دنیا بر قیمت کردی بد شمنان خود ده و بر چه در آخرت نصیب
 رابعه کردی بد شمنان خود ده رابعه را در دنیا انده تو عکسار پس اندر آخرت نام تو یاد کار پس
 فاعده زهدی که مقدر رنیده است سکه خیر است ترک طلب خیری که ندارد و دنیا و زور
 کردن خیری که دارد و ترک خواست دنیا در باطن اما زهدی که مقدر رنیده نیست انیسست
 که دنیا بر دل زاهد بکلی سرگرد و دو گن نهده چون زهد مقدر و زهد غیر مقدر و زهد حاصل
 گردد بفضل الله تعالی و کرمه صعب ترین کار با درین باب بیرون کردن خواست دنیا است
 از دل بهما تار کی بینی در ظاهر که محب باشد مرد دنیا در باطن پس هم آنست که خواست دنیا از
 دل بیرون رود و کسی که دست خویش از اطلاق همه کون خالی کند هر او را مقام زهد درست نیست
 تا دل از طلب دنیا خالی نکند از هر آنکه طالب را غلب است و زهد بر غلب است و الضد ان
 لا یجتمعان اما مان زاهدان انبیا اند علیهم الصلوٰه و السلام که ملک دنیا بنده سلیمان علیه السلام
 را بود و بی شبهه سلیمان علیه السلام زاهد بود پس درست شد که خالی کردن دل از طلب
 با وجود ملک و ملک بهتر از خالی کردن و سبب با وجود طلب در دل است خوابه سری میگوید سرح
 الزهد ترک خلوط النفس من جمیع مافی الدینا خوابه شبلی روح را از زهد پر خیزند گفت نه غفلت است
 لان الدینا لا شئی و الزهد فی لا شئی غفله خوابه سهل بن عبد الله گفت که عقل را نه از نام است
 دمر بر نامی را از آن هزار نام است و اول هر نامی ترک دنیا است **س** ترک دنیا گیر سلطان
 شوی زود رنجه چون چرخ سرگردان شوی پنجه در باز و فرو کش پای راست که گفتن را
 هیچ نگذاری رواست نه در خبر است العلماء امانا و الرسل مالم یخلفوا فی الدینا فاذا دخلوا فی الدینا

فاحذر و هم علی دیکم علما را اینسان رسول اند ما دام که در دنیا درینا نید و خود را محبت و جمع
 آن نیالانید پس چون در دنیا درینا نید و در محبت و جمع نیالانید پس برینا نید از ایشان در دین خود
 یعنی دین از ایشان نگیرید و در محبتشان نه نشینید **نقل** است که خواجه سفیان ثوری
 سلطان متقیان و قدوه اهل شریعت بوده است در عصر خویش او چنان بود که ولید مسلم میگوید
 که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را بخواب دیدم گفتم یا نبی الله ادرین خدایست و سنت تو
 از که برگیریم و از که آموزیم فرمود **علیکم بسفیان الثوری** فانه علی الکفایه دست و فرزند ثوری
 زبید تا شمار او برضای خدایست تعالی رساند سفیان ثوری میگوید اگر کسی طاعت اهل
 آسمان و زمین بجا آورد و دینار او دست دارد او را در آفتاب قیامت ببرجی از عیبت فرستند و
 متادیان با وی بران برنج رود و آوازها دهند یا اهل القیامت هزار جل احب ما البعضه
 الله تعالی اسی اهل قیامت این آنقدر نیست که خیریکه خدای آنرا رانده بود و اینمرا آنرا بدو
 گرفته بود پس چون دل از دنیا دور افتاده نیست به جای تو جز دوزخ سوزنده نیست
 چه گوئی اگر یکی را طبیب کافر گوید نان و گوشت مخور که ترا زیان دارد در حال ترک می آرد و
 نمیخورد و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر صلوات الله علیهم آمدند و همه گفتند حب الدینار اس کل
 خبیثه هیچ کس که نمی آرد پس آن طبیب کافر را استوار داشت صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را
 استوار نداشت اینجابر خود ماتم باید کرد که ما و مسلمانی کجا بعدین باب گوید **نقل** است
 یزدان همیگوید که در دنیا مخور یا ده به ترا ترسایم گوید که در صفا مخور حلوانه زهر دین
 نگذاری حرام از گفته یزدان به و لیک از بهر تن مافی حلال از گفته ترسانه امام شمس گفتی
 اگر ما را گویند دنیا قبول کن و اینم گویند که اگر دنیا قبول نکنی در دوزخ بسوزم من دوزخ را
 قبول کنم نه دنیا **نقل** است پاکبازانیکه در دینش آمد عیبت بر نفس در مخور خود پیش آمدند **نقل** است
 که عیسی علیه السلام عورتی را زالی و بد حالی سیاه کرده تقاضای زاید از او پرسید تو کیستی
 و می گفت که دنیا ام عیسی علیه السلام گفت شوهر که می گفت چه دانه از عیسی علیه السلام

گفت از آن شوهر آن کسی هست که از اطلاق گفته است گفت نه من همراهم ایشان ناپید
 و من برقرارم زانکه گر یک نفره زن باشد ترانه صد بلای بعد آن باشد ترانه کار عالم
 جز طلسم و بیخ نیست بزخرابی در خرابی بیخ نیست بزخرابی گفته اند جمله بد بسیار در خانه
 جمع کردند و یکدیگر آن دوستی دنیا کردند و جمله نیکبها در خانه جمع کردند و یکدیگر آن دشمنی دنیا
 کردند آخر شنیده باشی که الدینا کیست آدم علیه السلام دنیا پانخانه آدم است گفته اند
 که چون آدم علیه السلام گندم خورد و حاجت انسانی پیش آمد بهشت جای آن نبود
 فرمان رسید آدم ما بهشت جای آن نیست در دنیا باید رفت و آنجا بیرون باید انداخت
 پس ازینجا هر آئینه دنیا پانخانه آدم علیه السلام بود و فائده آنکه فقیر باشد و مالی ندارد
 هیچ حال دارد اول حال و آن عالی تر است چنان باشد که اگر مال بدو رسد از آنکه اگر بهشت را
 و بدان متناهی شود و از گرفتن آن بگریزد و دشمن دارد که آن باشد و از سر مشغولی آن
 اصرار کند آن زهد است و نام صاحب آن زاهد دوم حال آنکه در آن رغبت ندارد و غرضی
 که حصول آن شود و اگر اهمیت ندارد آن که راضی که بدان متناهی گردد صاحب آن حال را
 راضی خوانیم سوم حال آنکه وجود مال نزدیک آن دوست تر از عدم آن باشد بدانچه در آن
 دارد و لکن رغبت آن بدان حد رسد که در طلب آن خیزد و اگر باستانی بومی رسد بستاند
 و بدان شاد شود و اگر در طلب آن برنجی محتاج گردد بدان مشغول شود صاحب آن حال را
 قانع خوانیم چه نفس آن بوجود قانع است چهارم حال آنکه نا طلبیدن او بجز باشد و الا او را رغبت
 بود اگر طلبیدن آن را بیاید یا آنچه در آن رنج نباشد یا او بطلب مشغول بود صاحب آن حال را
 حریص خوانیم پنجم حال آنکه مالی ندارد و بران مضطر باشد چون گرسنه گزاف ندارد و برهنه که جامه
 ندارد صاحب آن را مضطر خوانند رغبت او در طلب چنانکه خواهد باشد اما ضعیف اما قوی
 و اینجا از رغبت خالی نمائیم پس این پنج حال است عالی تر آن زهد است و اگر اضطرار آن ضم
 شود و صورت بقدر و قسمی درجات زهد باشد و راسی این پنج حال عالی است که آن عالی تر

از تره دست و آن حال نیست که وجود مال و فقدان نزدیک او برابر باشد پس اگر بپاید
 نه بدان شاد شود و نه از آن برنجند و اگر نیاید هم چنان بود و پس حال او چون حال عاشق
 غنما باشد چون بعد از دردم از عطا بوی رسید بپسندد و در روز تفرقه کرد پس خا و غم گفت
 اگر بیکدم بر ای ما گوشت خریدی به بودی گفت مرایا ندادی پس کیسکه حال او این باشد
 اگر چه همه دنیا در دست وی بود و خرانه بود و از زیان نداد که او مالدار در خرانه خدای داد
 نه در دست خود پس فرق نکند میان آنچه در دست او باشد یا در دست غیر آن و باید که صاحب
 این حال مستغنی گویند زیرا که او بی نیاز است هم از وجود مال و هم از فقدان و لکن صاحب این
 حال را غنی نخواهیم بلکه مستغنی خواهیم نام غنی باقی ماند کسی که غنا مطلق از همه چیز او را است
 و اما این بنده اگر چه از مال مستغنی است هم بوجو دو هم بعد از چیزهای دیگر جز آن مستغنی
 پس زاهد را در چه است که آن کمال برابر است و صاحب این حال از مقربان است لاجرم
 زهد و رقی و نقصان است چه حسنات ابرار سیات مقربان است و این برای آنست که گاه
 دارند و دنیا مشغول است بدینا چنانکه رغبت کننده در آن مشغول است بدان مشغولی بخیر
 خدای تعالی حجاب است از خدای که میان تو و میان خدا بعدی نیست تا دوری حجاب
 شود مثال او مثال قریب حاضر است در مجلسی که عاشق و معشوق در آن جمع شوند پس اگر
 دل عاشق ملتفت گردد بر قریب دشمنی و کراهیت حضور در حال مشغولی دل خود بدشمنی او
 مصروف باشد از لذت گرفتن به مشا به معشوق و اگر عشق او را مستغرق گرداند بهر آئینه از
 غیر معشوق غافل شود و بدان التفات نکند پس چنانکه نگریستن در غیر معشوق برای دوستی او
 در حضور معشوق شرک باشد و عشق و نقصان بود در آن پس همچنین نگریستن در غیر او برای
 دشمنی او شرک و نقصان باشد چون نیمه دوستی بشنوا ای عزیز که مرگ در رسد و بدینا
 مشغول یابد کمالی شون تموتون پیش آید و چون بادینا ختم بود نفوذ باشد منها کما تموتون
 بموتون مکافات گردد و در حرمت خداست ابدی انگند بعد گوئی بر و غفلت در کار

چون کنم: برینا بدیج کارم چون کنم: چه سود کند پیر و تنگتر قطب العالم قدس سره و سیف سره
 فقیر آن باشد که ملک این عالم غنی نگردد و اندرین عالم و ملک آن عالم غنی نشود و اندران عالم
 کونین در پله تر از وی فقرش و در بازار عدمش پیریش نه سجد و بجهه نیز در شیخ کنانی رح گوید
 اذ اصح الافتقار الی الله عزوجل صح الفناء بالله لانها حالان لا تیم احدھا الا بالآخر و نیز گفته اند
 ليس الفقر عندهم الفاقة والعدم بل الفقر المحمود الثقة بالله تعالى والرضى بما قسم **نقل است**
 این جمل ارج را از فقر پرسیدند ساکت ماند تا آنکه تازاد اگر دپس برخت و بار گشت پس گفت درج
 دایم سکوت از بیان فقر از آن دایم تبار فتم و بیرون آوردم پیش از بیرون آوردن از
 خدا می شرم دایم که سکون در فقر باشد و نزد من درمی بود و بعد از آن این جمله شست بیان فقر عاقل
 بوده نهفت خوابه نوری گوید رح فقر آنست که نزدیک معدوم شدن سکوت یابد و نزدیک
 موجود شدن بدل شاید خوابه دراج گوید رح روزی خریطه او ستاد خود در آتم سر در آن دیدم
 که در آن پر کاله فقره بود پس متحیر شدم و در تفحص او بر فتم پس هرگاه که ملاقات شد گفتم
 در خریطه پر کاله فقره یافته ام گفت او ستاد من تحقیق من هم دیده داشته ام مدکن آنرا پس گفتم
 من چیست کار این پر کاله بختی بجو و خوش بگو که موجب داشتن چه بود و در داشتن این را
 چه صحت بینم و گفت او ستاد روزی نگر و خداوند تعالی مرا از دنیا از زر و فقره غیر آن پر کاله
 و نداده است پس خواستم من که وصیت کنم که در کفن من بنهند تا بخدای ر دکنم و مبتلای
 حسابی نشوم خوابه سهل بن عبد الله رح را از فقیر صادق پرسیدند گفت الذی لا یزال
 و لا یرد و لا یجس شیخ عبد الله انصاری رح گوید فقر بر سه وجه است اضطراری و اختیاری
 و حقیقی اضطراری نیز بر سه وجه است کفارتی و عقوقتی و قطیعتی نشان کفارتی صبر است
 و نشان عقوقتی اضطرار و نشان قطیعتی شکایت و فقر اختیاری نیز بر سه وجه است در حقی
 و قریبی و اگر آشی نشان در حقی فناخت است و نشان قریبی رضا است و نشان کرمی اثار است
 و فقر حقیقی نیز بر سه وجه است رومی حاجت از خلق گردانیدن و دست حاجت سخی برداشتن

و هر چه درون حق است آنرا بهشت دادن آما بدانکه در شرح آداب میگوید که فقر غیر تصوف است
 بلکه نهایت فقر بیایه تصوف است صوفی ناجی است در کاطان ولایت را و اهل صفایند رین
 درجه بر سه قسم اندیکه صوفی در مقام متصوف است و متصوف صوفی آن بود که از خود خالی بود
 و از حق باقی از قبضه طایع رسته و بحقیقت خالق پیوسته و متصوف آن بود که بمجاور
 این درجه را سبیل و اندر طلب خود را بر معالک ایشان راست میکند و متصوف آن بود که بر
 جاه و حظ دنیا خود را مانند ایشان کند و از کار و غمی صوفی و متصوف خالی بود و مردی برابر ایمان
 ده هزار درم آورد آنرا قبول نکرد آئنده قبول آن از وی درخواست ابراهیم گفت میخواهی
 نام من از دیوان درویشان پاک کنی بدهم هزار درم هرگز قبول نکردم شیخ شرف الدین رح
 میفرماید درویشی راحت تمام است باری از افتخار دنیا امین است آغا غایت سختی در کار درویشی
 آنست هر شبیکه او را قادر سدس آن شب او را سراج است زیرا که اهل تصوف میگویند مرج
 الفقیر فی اللیلۃ الفاقه پس هیچ نعمتی بالاتر از درویشی نیست که چه چندان سیلیمان
 کار داشت که زمین تا عرش گزودار داشت به مسکنت را چون قدر شناخت او به قوت
 از نبیل باقی ساخت او به آبی برادر فقر ستری از اسرار است ملک و ملکوت هر چه بود در نظر
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در شب سراج نهادند بگوشت چشم منگوست گفت
 الفقیر فخری آدم علیه السلام را سبجو دلا که گردن بهشت بهشت اقطاع دادند نظرش در فقر
 افتاد بهشت بهشت را یکباره گندم فروخت و خرده فقره پوشید جان آدم چون به فقر
 سوخت بهشت جنت را یکبار گندم فروخت به اگر امروز آنچه نمود و فرعون را دادند از دنیا
 و در این سری دان زبانی که سلطان انبیا و سرور اولیا صلی الله علیه و آله و سلم از شب سراج
 باز آمد در خانه قوت گیر و ز نواد از جوادی یک پیمان جوادم خواست تا آن جوادی گفت ترا
 باغی دزداعتی نیست از کجا دزدی بهار که را گرد نهاد تا یک پیمان جوادم چنانچه گفت
 مصطفی چون آمد از سراج در بهارم میخواهست از جوادی جوگر به از برای قوت جوادم

و آن جهودی سگام و منجواستش بنهر دو عالم دید آن شب از فی بن تا نبودش در زمین
 جو یک نمی بالا برم چون این و آن یک نش بود بنهر دو عالم بر یکفرمانش بود و بنهر
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که شیخ اگر در مرید استعداد آن نه بنید که یکبارگی
 از اموال و املاک بیرون آید آنرا اجازت ندید شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که در مقابل
 آن حالی که موجب تسلی و جمعیت خاطر مرید بود و دعوی تواند داد و مرید قابل آن بود چنانکه رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر را رضی الله عنه در اتفاق جمیع مال اجازت داد و اگر دانند که هنوز
 نگرانی باقی خواهد بود مقدار مالا بدی بگذارد و در اتفاق لابد اجازت ندید چنانکه یکی وقتی از مرید آن
 جلدی رخ خواست که جمیع مال اتفاق کند جلدی رخ او را اجازت نداد و گفت مقدار کفایت بکن
 و از انجا قوت خود میسازد و زیاد هدیه چه من بر تو ایمن نیستیم از سلاطین نفس تو بعد از اتفاق
 جمیع مال فائده پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که دل پیر آئینه مصقولی است و حجابی
 فیض حضرت غرت است که تجلیات ذاتی و صفاتی و اسمائی و افعالی متجلی شده هر لحظه
 بلا لطف غیبی آریسته میگردد چون مرید صادق بارادت تمام دل خود را مقابل خجین
 دارد و دل شیخ بدل مرید بر تواند زد و آنهمه کالات بغیر کسب و عمل مرید در دل مرید مصفا
 گردد و رتبه غیریت و رنگ طبیعت قائلش گردد و او نمیغنی بزبان و اصد بر قدر استعداد مرید دست
 که هرگز بجاده در ریاضت عمری دست نداد می و چون مرید خجین شیخی باید چنگ زد و بخت
 او که از مجرب و صحت شیخ فائده بخورد و خدمت بندگی اختیار کند و بسیار نفس خود را سوی
 شیخ و او را تصرفی و حرکتی و اعتراضی نماند و بیرون آید از تصرفات نفسانی و کاملیت تحت یک
 انفصال بگرد و بحقیقت تا مرید از وجود خود سیر نشود و از سر و جان و تن بر نگیرد و بکرم
 روی بر نهدی که در پیش دارد و در هم نشکند و در انجمنش نگرند چنانکه عارفی گوید
 سیر آمده ز خویشستن میباید بر خاسته ز جان و تن میباید در هر قدمی هزار بند افروخت
 زین کرم روی بند شکن میباید فائده بداند که اهل تصوف لفظ مرید را بدو معنی اطلاق میکنند

یکی بمعنی مقتدی دوم بمعنی محب قرید بمعنی مقتدی آنست که دیده بصیرتش را بنور هدایت
بینا گرداند و یقیناً خود نگردد و آتش طلب کمال در نهادش برافروزد و آرام نگیرد و الا جهل
مردود وجود قرب حق تعالی و هر که بسبب اهل ارادت موسوم بود و جز حق درود کون مراد
و مملو بی و مانوسی و محبوبی دارد و باطله از طلب مراد بیاراد اسم ارادت بر و عاریت بود
و مجاز و از حقیقت ارادت بی نصیب شود و ابو عثمان حیرى رح گفته است المرید الذی مات قلبه

عن کاشی و دن الله قریب الله و یرید یرید قریب و شتاق الیه حتی یدهب شهوات الدنیا
من قاهره شیده شوقه الی ربّه اما مرید بمعنی محب سالک چندوب است و چنانکه مرید را بهر معنی
الطلاق کنند مراد را نیز بهر معنی اطلاق کنند یکی بمعنی مقتدا دوم بمعنی محبوب مراد بمعنی
مقتدا آنست که قوت و ولایت او در تصرف بر همه تکمیل ناقصان رسیده باشد و اختلاف
انواع استعدادات و طرق ارشاد و تربیت بنظر آورده و انچه بنشخص با سالک مجذوب است
که اول چهار سناور و مهالک صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته بود انگاره با مراد
جذب است آتی از مدارج قلبی و معارج آن برگزیده و بعالم کشف و یقین رسیده و مشابه
و معاینه پیوسته با مجذوب سالک است که اول با مراد جذبات بساط مقامات رابطه کرده و
بعالم کشف و ایمان رسیده بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت
حال را در صورت علم باز یافته و مرتبه پیشی و مقتدای این دو کس را مسلم است اما سالک اگر
که هنوز از مضیق مجاهده بقضا و مشاهد نه رسیده بود و مجذوب است که هنوز بر دقائق سیر
و سلوک و حقائق مقامات و منازل و قواطع و محاذات و قوت نیافته باشد هیچ یکی هنوز استحقاق
منصب شیخوخیت ندارند و ولایت تصرف در ستماء و مرید و تربیت بر قانون طریق بر نشاء
مفوض نگشته و هر تصوف که ایشان گفتند فسادش پیش از صلاح بود و اما مراد بمعنی محبوب مجذوب
سالک است بمعنی اول عام باشد و بعضی دوم خاص بود و نیز مرید بر سه نوع است حقیقی
و رسمی و صورتی حقیقی آنکه متبع شیخ است ظاهر گو باطناً قولاً و فعلاً و رسمی آنکه متبع است

صورتی معنی بقدر امکان و طاقت خود و صورتی آنکه تشبیه شیخ است صورتی فقط امید باشد
 که از برکت تشبیه آن قوم نیکیخت کرد و با ایشان حشر شود فان هؤلاء قوم لایق جلیس هم
 قائده در موقوفه سید محمد کیسود را ترجیح مذکور است که مولانا عمر پسر شیخ سعید بن محمد است
 شیخ نصیر الدین محمود قدس سره حاضر بود پرسید که انتشار خرده مشایخ که چنین روایت میکنند
 که جبرئیل علیه السلام آورده بود و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عی کریم الله وجهه و او صحیح است
 نبیگی شیخ فرمود آری صحیح است در کتب سلوک مینویسند که رسول الله صلی الله علیه وآله
 وسلم در شب معراج در بهشت حجره دید از زرد و در سی از زرد و قفلی از زرد و نهاده اند و خواست
 که دروش رود با جبرئیل علیه السلام گفت بکشاد دروش بنیم جبرئیل علیه السلام گفت اگر
 اجازت شود در رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از خدای اجازت خواست فرمان آمد بکشاد
 کشاد و در آن صندوق بزرگ از زرد و بر آن قفلی از زرد و بد جبرئیل علیه السلام پرسید و گفت
 بکشای میان آن چیست جبرئیل علیه السلام فرمان خواست فرمان شد بکشاد کشاد
 از درون آن صندوق دیگر بردن آمد و بر آن هم قفلی از زرد و چون طلب کشاد کرد فرمان شد
 او را هم کشاد و درون آن هم صندوقی خرده از زرد دیگر بردن آمد بر آن هم قفلی از زرد و بعد طلب
 آنهم کشاد و درون آنهم صندوقی بردن آمد بعد از آن او را هم کشاد و درون آن خرده مشایخ
 دید آن و کرد که اسی انجی جبرئیل میخواست که این خرده مرا باشد فرمان شد که چند هزار پیغمبران بودند
 هیچ یکی را نداده ام امر فرمود ترا میدهم برای تو نهاده بودم بپوش پوشید هم بر عادت قدیم خویش
 گفت خداوند امن مخصوص باشد با کسی از امتان من برسد فرمان برسد سخنی تلقین شد
 که هر که از چهار یار تو این سخن را جواب دید او را بده چون بدینا باز آمد هر چهار یار را جمع کرد
 و بر ایشان گفت این خرده مرا داده اند و سخنی گفته اند که هر که جواب این سخن گوید او را بدهم
 حضرت ابو بکر بر خاست رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که اگر ترا بدهم تو چه کنی گفت
 صدق در زم گفته اجلس میگویم بر جای خود باش تا خبرم بر خاست گفت ترا بدهم چه کنی گفت

عدل و زرم گفت ایجلس بگمانک تو هم بجای خود باش عثمان بن مضر خواست از دیر رسید گفت
 حیا و زرم و بیا لقمه در جهاد تو خدایه کنم گفت ایجلس بگمانک تو هم بنشین علی بن مضر خاست
 گفت ترا تو هم بکنی گفت عجب پوشی بنده گان خدای کنم گفت انت که و هو لک تو پیوش تو
 بر لیس آبی و آن برای تست خرقه مشایخ همین است شجره با جمعهم از علی بن مضر به پیچا سهر
 علیه الصلوٰه والسلام میرسد هر دو ادب او دست اما سن اشدین و این قصه را در کتاب حادی
 مساجد و حسان نموده ام فاکند و بدانکه مشهور است چهارده خانواده که هر یک تعلق بعلی و ائمه
 و در شرح عوارق گفت که در این ده نام میگویند پس در اصل خانواده دو اند و مانند یکی از همیان
 که ایشان تولابابی اسحاق ابراهیم ابراهیم دارند و هم طیفوریان که ایشان تولابا بنیر طیفوری
 عیسی بسطامی دارند و سوم محاسبیان که ایشان تولابابی عبداللہ بن الحارث المجاشعی دارند
 چهارم قصاریان که ایشان تولابابی صالح حمدون قصار دارند پنجم خلیدیان که ایشان تولابا
 بابی قاسم خلید بغدادی دارند ششم نوریان که ایشان تولابابی حسین محمد نوری دارند
 هفتم هیلیان که ایشان تولابابی محمد سمیل بن عبداللہ القسری دارند و هشتم حکیمیان
 که ایشان تولابابی عبداللہ بن علی الحکیم الترمذی دارند و نهم خرازیان که ایشان تولابابی
 سعید احمد بن عیسی الخراز دارند و دهم جلاجهیان که ایشان تولابابی منصور طلاج دارند
 یازدهم سیبازیان که ایشان تولابابی عباس قاسم حمدی السیاری دارند و دوازدهم
 خفیفیان که ایشان تولابابی عبداللہ محمد بن خفیف دارند اما خانواده چشتیان متفرع است
 از ادبمیان و خانواده سهروردیان متفرع از جنیدریان است و رحمہم اللہ تعالی علیهم
 فاکند و نیز دستگیر قطب العالم قدس سرہ را اجازت کلام داد و خرقه پوشانیدن از
 خانواده چشت و سهرورد و دودوده است متاکل اجازت نامه بنده کی شیخ صدر الدین
 راجو اقبال بخاری رح بجانبندگی نازک الحرمین الشرفین شیخ سادہ نگیر سیر این فقیر
 فرستاده بود و ندیمان مذکور بود و دیس خرقه المشایخ البشت و سهرورد رضی اللہ عنہم

امانتدگی شیخ اکثر و اغلب کلاه چشمت میدادند چون کسی نرا حرم میشد و کلاه سهرور و سیطی بینه
 میدادند در وقت کلاه دادن سهرور و کم را دور میکردند میفرمودند که فرق میان کلاه چشمت و
 سهرور همین است چون کسی بطلب ارادت می آمدی اگر با سوی میبودی خادم فرق سوی کنی
 پیش می نشاند بجه بندی شیخ میفرمودند این برادر را بر برادری قبول کردی او میگفت که
 قبول کردم بجه میفرمودند که هر دو برادران تو به کنیم و این استغفار میخوانند استغفر الله الذی
 لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه بیک کثرت و آن مرید نیز میخواند می بجه بر سر آن مرید اگر چه
 مخلوق بودی مقراض را میزدند اول بمقراض سوی پیشانی او قصر میکردند بجه در استا
 و چپا بر سر سوی او قصر میکردند و بوقت راندن مقراض میخوانند اللهم قصر امله و حفظه عن المعاصی
 و بعد راندن مقراض میخوانند اللهم صل علی محمد و علی ال محمد و بارک و سلم بتنا علی التوبه
 و احفظنا عن المعصیه الحفظ منک بحق محمد صلی الله علیه و سلم و اهل بیته و بوقت پوشانیدن
 کلاه میخوانند الی تو میرتاج الکرامه و السعاده و احفظه عن المعاصی و تبته علی دین الاسلام
 و بعضی را شیرینی بدست مبارک خود در دهن او می نهادند و این دعا میخوانند اللهم ازقه
 حلوه الایمان بر عمتک یا ارحم الرحیم و میفرمودند مقراض اندن سنت علی کرم الله وجهه
 و در اصل از همت شیت پیغمبر علیه السلام مرویست و سنت ایشانست پیغمبر سیر این فقیر شیخ
 قوام الحق و الشرع و الدین در ارشاد المریدین آورده است که در معرفه المریدین و السالکین
 بسطور است بروایت خواجه حسن بصری رح از امیر المومنین علی رضی الله عنه که وقت مقراض
 راندن ثمره تاری می شد و کیفیت اصل راندن مقراض از همت شیت علیه السلام مروی
 و سنت ایشانست و ایشان از جبریل علیه السلام تعلیم کرده است و اتفاق جمله اهل سلوک
 و طبقات است که چون مسلمانی خواهد که در ارادت شیخی در آید میباید که در حرکات و سکنات و
 قلوب ثمره و نموس او نظری کند اول نظر کند که آن شخص مبتلای نفسانیه است یا نه و متوجه
 بلوائیه است یا مشرف و نیزین نبض مطمئن است و در اوصاف قلوب ثمره نظر کند که قلب سلیم دارد

یا قلب نسیب یا قلب شهید و کار صحت ارادت بمقرض راندن است زیرا که مقرض کی است
از اسرار آبی جلت قدرت بیچکس بدین سر اطلاع نیافته اگر چه بعضی گفته اند که مقرض قطع ملاقات
میان نیده و مولی و چون مقرض انجمن کاری کرد اندازه هر کسی نباشد تا در دست گیر چنانچه
خواجہ جنید رنج گوید لا یحصل اخذ المقرض للذی یتخر در همانی الیکس وعن علی رضی اللہ عنہ
شر الناس وفضل الناس شتم بال دنیا و یاخذ المقرض شل عن علی رضی اللہ عنہ من صاحب
نہم دنیا قال الذی یطلب من الدین اکثر من الکفایة یعنی اکثر من قوت یوم واحد لان
اکثر من قوت یوم واحد غنیة الفقیرة و لهذا اوجب الشافعی روح صدقة القطر لمن کان له
اکثر من قوت یوم واحد و طریق مقرض راندن اینکه مستقبل بنشیند و مقرض بر دست گیرد
تکمیر گوید سبک بار و در عاند وقت راندن مقرض میان اهل سلوک اختلاف است بعضی گفته اند
که لاجل ولا فوة الا یا اللہ العلی العظیم گوید اول یکوی از ناصیه او ستانند بعد آن گوید ملکا و
بادشا بنماید که گنجینه از حضرت تو بوده است امان میطلب تا در حد بندگی در آید و چون بندگان
بندگی نمایند و نخواهد که هر چه از یاد غیر تو باشد آنهم عبرت او گردد و بعد از آن یکوی دیگر از جانب
راست ناصیه او ستانند و یکوی دیگر از چپ ناصیه او ستانند که امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ
بچنین کرده است و گفته اند بعضی صوفیه کسیکه ادب نگیرد و بدیدن علیهای افعال خویش
در عونات نفس خویش رو نیست اقتدا کردن بدو یعنی هر که بعد از کردن اعمال و افعال خود
را از آفات و عیوب پاک نکرده باشد و از جمله آلائش نفس را مصفا نکرده باشد اقتدا کردن
بر وی روان بود در عونات نفس همه خود پرستی است و تا کسی از خود پرستی بیزار نشود خدا پرست
نمواند بود **۵** یا مقیم کعبه شو یا ساکن تنجانه باش چنانکه صفت زین هر دو باید یا چنان شویا
چنین پذیرد سنگی قطب العالم میفرمود در ویش همچو بقال میباید چه بقال را عادت است
تمام روز چون بسوداشتغول میباشد در شب محاسبه میکند و در تفحص آن میشود که امروز
چیزی سود شد یا نه اگر میشود خوش میخسپد و الا محزون و نادم میگردد و دیگر در آن میگوید

کہ از قوت راتبه معتاد کم میکرد که در پیش راشاید که در محاسبه نفس شود که امر و از
 وظائفی چیزی زیاده نشد یا نشد اگر نشد باشد شکر آن خدای سبحان و بشرط آنکه مغرور نشود و آنکه کم نشد
 باشد در آن بکوشد که قضا را فایده و رشب کند بلکه در زیادتی بکوشد تا از وعید من استوی
 یوماه فریبخون بیرون آید درین محل عرض کردم هر روزی زیاده کردن وظائف بر حکم
 این حدیث بنده را تکلیف مالا یطاق لازم میشود عمل برین حدیث چه نوع میسر آید جواب دادند
 که اول در زیادتی وظائف و شغل ذکر بکوشد چون تواند و بحد طاقت رسید به باشد زیاده
 حضور و ذوق و شوق بکوشد تا هر روزی حضور و ذوق و شوق فریاد کند و نیز میفرمود
 که شیخ ابی حمزه سلمه رح فرموده است کل مرید لا یصلح له فی الیوم واللیل الا کذا مسئله فانه ما سألنا
 الطريق یعنی هر کسی که درست نکرده و دارد در شب چنین مسئله پس بدستیکه او سبک
 نکرده است راه را یعنی مرید راشاید که هر روز احکام طریقت ببرد و مرضی و غلتی که دارد بپوشد
 و نمودی که شود بر میر عرض کند و نموداری بیان فرماید که در آن مرید ترقی کار دبی شود
 و اگر مرید چنین نکند هر آینه وی از اهل سلوک نبود و سلوک طریق را نرساند و کار پیشتر
 اما آبی برادر اینکار را طبعی حاذق صحیح البدن باید که وی معالجه راشاید و اگر نه از طبیب
 بیمار معالجه است نیاید طبیب بیاد می الناس و هو مرض عارقی گوید **مسئله** عالمی خفته است
 و تو خفته خفته را خفته کی کندید از به اینجاست که عزیز می گوید هر که طواقم دل کرد
 مقصود یافت و هر که راه دل غلط کرد چنان دور افتاد که برگز خود را باز نیافت و هم از اینجا
 که عارف می گوید طالب خداست خدا می را در جنت و در دنیا و در آخرت نطلبید و در بهشت
 غرض و کرسی شود و راه طالب اندرون باوست و فی انفسکم افلا تبصرون اشارت بر آنست
مسئله معشوق همین جاست بیایید بیایید و تیر و تیر چهره سنگی قطب العالم قدس مری فرمود
 که بعد وفات ابا بکر رضی الله عنه عمر رضی الله عنه خواست که از حال و عمل او میانین ابا بکر
 در کجاء آورده تا اهل آن گردد که با وی حکایت کند چون در کجاء آورده رسید که ابا بکر در

چه عمل داشت بگو تا در یاجم ز نش گفت یا عمر ابابکر را ظاهر اینچ عمل و راسی فرائض و سنن
 نمیدیدم مگر آنکه نشسته سر فرود کرده بر مراقبه ماند می یاد و وقتن ژنده کنه مشغول نشد چون
 سر بالا کردی آه بر می آمدی بوی سوخته چنانکه گوشتی را قید کنند بر می آمد در وقت حزن
 بر میخواست و صغیر کرده چی نشسته آه با و ناله یاجم بر نیصورت بر می آورد و عمر را گفت صد
 رسول الله و لکن بشی و خرقه قنبر علی بالاترین اعمال دشته لا جرم مصطفی صلی الله علیه
 و آله و سلیم ویرا فاضل و دیگران را منفضول می پنداشت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بعد
 آن زن را سئال کرده و انید و گفت مقصود از عقد تو پرسییدن شغل و می بود ظاهر شد
 عملیکه می داشت بیچکس از ماند داشت فائده واجب هست بر مرید که خالی نبود ظاهر او از
 او را دو باطن او را رات یعنی مقصودات تا فرود آید بر این مرید و ارادات پس آن هنگام شب
 آن مرید با ارادات نه با او را دو و نه با ارادات اینجا تحمل بر شیار نیست پیر شد باید که مرید را درین
 مقام ارشاد کنند تا ارادات الهی را شناسا گرداند و از چیز را گویند که فرود آید بزرگ از مرید
 و حزن و قبض و بسط و شاید که ارادات آن بود که باطن مرید همیشه و طلب توفیق و اعانت بقیات
 باشد پس چون کار مرید از سعادات ظاهر بمعاملات دل رسید کار مرید عمارت باطن شود و از او را
 وظائف بر خیزد و سنن و رواتب اختصاص نماید و ارادات هم باز ماند و از همه مشغولها است بدو
 خبر نه کردل ملازمت نماید هر چیزیکه مشغول کننده او بود از ان باز ماند سوا کان خیر از شر
 بعضی گویند درین حالت اگر او را وظائفی را رعایت تواند کرد اتم بود این نادوست چون کار
 از مشغولی ظاهر بمشغولی باطن بر رسید یا سایه جوارح از مجاہدات ظاهر زیر که هر که مطالبه بحفظ
 امر را و عمارت باطن و عده انقباض کند او را فراغ نبوی و مجاہدات ظاهر با انواع مخالقات پس لا جرم
 جوارح وی از مجاہدات ظاهر بر سایه مشغول گردد و عمارت باطن و مباشرت احوال و نگاہ داشتن
 بر امر که خاصه از سر یا چیزی دینند که عوام از ان محروم اند و شمردن انقباض آنست که بر دل
 و درون را نگاہ دارد تا چیزی گوید که در ان بی ادبی و بیحرستی و بیحسوس می بود بلکه هر چه گوید

یا بکند هر آداب و با حضور باشد تا بحدی رسد که همیشه با وی حاضر بود چنانکه زدی از وی
غائب نشود که الفقه من الله من اکبر الکبار از آنجا است که گویند المخلصون علی خطر عظیم
آری نزدیک از اجیش بود حیرانی ناپس باید که دمی و قدیمی بپیر ضای بولی و حضور سولی نشود
که الایام تمضی و الانفاس تعدد الرب یحفظ فافعلوا ما تنکمون بهما تعلون بصیر اگر اندیشه او از هر دو
عالم گذشته بود دنیا کار عظیم است قیمه المر علی قدر همته تود طوبی و ما و قاست یاز
نکر هر کس بقدر رحمت اوست بنوعی عبادت فقیر در کردن خواطر هست یعنی خواطر که چهار اند نفی
هر چه کند هر چه از حق و ملک هست بخوابد رفت و هر چه از شیطان و نفس هست بپوشد
و این از بهر آنست نه چیزی که برتر بگذرد و الهام حق باشد بلکه رواست که و سواس شیطان و جهل
نفسانی بود پس باید که در نفی خواطر چنانکه باید کوشد تا خواطر مختلف مفر دین اسلام نشود و همچنین
عام خلق هر چیزی را که بقصد در خاطر گذارد همه را خاطر خوانند و در این طائفه خاطر آنست که از حق
و ملک پدید آید اما آنچه از شیطان یا از نفس بود اگر چه خاطر نامند اما با حقیقت آنچه از شیطان پدید آید
و سواس خوانند و آنچه از نفس پدید آید هر چه سواس نامند و گویند میان خاطر و سواس و هر چه سواس
خرق تواند کرد که لغت و ادحلال باشد اما حرام خوار را همه و سواس بود و خاطر باشد و آنکه لغت و شبهه بود
خاطر با و سواس و هر چه سواس است و گویند بعضی مشایخ چون بنی نوری را قائم بشمول و طالب
محقق و نفس و عبادات را پس بدان بدست که اگر بد کند است و در دعوی مریدی نامصدق است
نیز اگر مریدی صفت دل است محسوس نیست جز بعلامت معلوم نشود علامت صدق مرید است
که نمارک شمول بود و طالب مرادات نبود چون آنعلامت در وی نبود بر آئینه در دعوی خویش
کاذب بود و صادق باشد گفته اند هر مریدی که نفس خود را در سرکشی و مغرمانی چون فرعون نداند
و در توحید مصدق نشود و نه عینی که از فرعون پانته یانی نرسد که او قوم خود را بخود دعوت میکرد
اما این نفس کافر در شبان روزی گرات مرآت را بخود دعوت میکند پس مرید را هر ساعتی واجب
و لازم است که نفس را دشمن نداند و هر که نفس را دشمن نداند دشمن نباشد و محبت حق را بطلان می کشد

و ملاست آن بود که تا یافت مراد وی خوشتر از آن بود که دریافت مراد دیگر که بر مراد نفس رود
حق را خلاف کرده باشد و هرگز بر مراد وی نفس را در وقتی را اجابت کرده باشد و غیبی که فرمان میشود
یاد او دفع نفسک و تقال خوابه غیبیه روح را پسیند که اگر سالکی از کونین گذشته باشد و یک
مراد وی مانده بود چه گوی گفت المکاتبه بعد بالقی علیه در هم سه خوابه پندارد که در احوال حاصل
حاصل خوابه بخیر نیست بآپس نگه داشت نفس نشود تا مراد او را و شمعوات او زود تا بر چه
و بر او خوش آید عکس آن کند ساحتی و بر او مراد وی برساند اگر چه طاعت بود که نفس بر او را از راه
طاعت در محضیت کشد و اصل اخلاق نفس در خیر است بخل و کبر و عجب و ریاء و حسد و غیره چشم
در حش ملحام و در حش سخن و دوستی مال و دوستی باه اگر ازین فلاح یابد در راه اخلاص در آید
و غلامش یافتن از دنیا جز باین گفت نبود اگر نفس را بخوردن خوش آید فاقه گزیند و بخوردنی کسب
بد و اگر گفتن خوش آید خاموش باشد و اگر خاموشی خوش آید گفتن گیرد و کند لک در همه خیر تا
خلاف گزیند که سلامتی از نفس خبر بیا گفت نبود گونید اهل معرفت از اهل نفس عیش از آن سرزند
که از اهلای شیطان بر آید که آنست که از معرفت نفس جدا میگردد لکن اهل معرفت بدان روند که
بمواد مرادات وی زیر قدم آرند تا حجاب وی از پیش دل بردارند و چون حجاب وی از ایشان
برخاست نه شیطان را بر ایشان راه مانده و سارانه خلق را که هیچ شرم چون است چون هیچ را کنند
و در کنند لاجرم شاخا خشک و ناچیز شوند از تنی است که گویند سالکان و عارفان با نفس خود
جنگی کرده اند که آرزو صلح نیست با او بگذرد که آرزوی نفس نفس ندهند و یک قدم هوای او نروند
و بدانچه خوار می باشد در آن بی نهایت و نهایت بگویند تا یکصفتی از صفات مذمومه باقی بود گویند
بیت و زنا و زنا و باقی است که طالب هیچ بجا نیست بیت و زنا و زنا و استگیر قطب العالم قدس سر
فرمود که ششی بوقت بگوید خوابه باین بر راسد از کلمه سبحان الله گفتن نفس در کمالی آورد خوابه
و خود باز آمد که این از چه بود در تفحص نفس شد در ماکل و شرب خود تفحص کرد و نیز میفرمود و قوی فتنه
بیمنی قریب بیابان بخامی قرار گرفت در عبادت ربانی مشغول شده سالکام که مشتی که طعام خورد

خلق چون زیارت رفتی ملاقات نکردی یکسال روز معین کرده بود که در خلان مقام یابند ملاقات کرده بودند هر جمیع شده در آن روز میرفتند هجوم و از دحام در آن روز معین چید و بعد میشد سال تمام بی طعام هم بدین امید میماند قوت وی همین کشته بود ناگاه در آن مقام درویشی با منشی از اهل عرفان و ایقان رسید آن کیفیت شنید گفت دانم که قوت وی همین کشته است آفات نفس را نشناخته است چون اگر روز معین رسید آن درویش طرک آن صوفی جمیفی بر رفت باز آمد و بر خلق گفت که زیارت مخدوم رفته بودم فرمود روز و میعاد مرا کار می هست و مقامی با خداوند تعالی باید که در آن روز نیاید خلق در آن روز رفتند آنصوفی بمعاد خویش برآمد تا هست روز و شب نماند کسی رفت چون قوت خود نیافت جان بختی سپرد و وفات یافت خلق روز دوم چون برفتند مرده یافتند کن در قصد حال گفت و فرمود که صوفی بمعنی بود از حال تصوف خبری نداشت بحد شناسی خلق گرفتار بود آفات نفس را داند نبود قوت سال تمام وی نین بوده است بدین خوشی سال تمام خویش بود می با طعام حاجت نشدی چون بچاره قوت خود نیافت لاجرم جان بختی سپرده شتافت و اتفاق نفس آنست که ظاهر و باطن را یکسان نداند بگندم نمایی جو فروش بود همیشه خواهد که صلاح را اظهار دارد و فساد پوشیده دارد اگر در شبی بر فساد و خلاف کند نخواهد که کسی بداند اگر شبی زبانی بیدار بود یا چند کشتی بسازد نخواهد که معلوم عالمیان و جهانیان گردد و الهی مالک اوضاعی را که تعیین غیظ نظر الهی اشارت بدین دارد و حالک بوضوح بقی است نفس منافق بالاتر از احمقان و کم عقلانست از او جزو محقق و کم عقلی دیگر نبود امام جعفر صادق رضی الله عنه میگوید من سعادة الرجل ان يكون خصمه عاقلاً و خصمی لا عقل له یعنی النفس به بین ای عزیز کم عقلی و راسی این چه خواهد بود خود را در دعوی ربوبیت می آرد و در دعوی خالقیت اندر خدای خوشی شمارد و نوزد باشد من شرم و من حقه و شرک است یعنی احوال را بجای ترک خنی است و آن خوف از غیر حق و امید داشتن بغير حق و نفع و ضرر بدین از غیر حق که اینهم شرک است تا خوف غیر و امید غیر از دل زایل نگردد و نافع و مضار و معطلی و مانع جز خدا می گویند نداند از زمره مشرکان بیرون نیاید و از دام مشرک خلاص نیاید هم از نیست که گیس درویشان

و محتسب عارفان روح گوید منتهی آتی چون موسی مشرک موحّد غیثی و الله به موحّد انگمی گردی
 که در او غیر گردانی پذیرد و سنگی قلب العالم قدس کسره میفرسود و زنی خوابه باینید راج در شکم در
 خاست عزیز می از جهت عادات مرض وی شتافت باینید گفت شب شیرخورد بودم این مردم
 از ان است شبی از شما خوابه در مقام انبساط شد و دم محبت میزد با حق آواز داد اسی مشرک دم محبت
 میزدی در دعوی این میثوی نیست لیکن الله که در شکم را از شیر بگفتی از من گفتی پس ای برادر
 زنها نفس را استوار ندارد که وی دعوی اسلام دارد باین دعوی مشرک را نمیگذارد و از وی بتسلط
 چون به شرق و مغرب فرق است خوش گفت آنکه گفت ای دل تود می طبع بهمان نبشیدی
 و زخوی بدت سچ پشیمان نشدی بدو رویش شدی و زاید و نشمند یا بجهل شدی ای مسلمان نشستی
 و نفس از آنها است که طلب میکنند آنکه باشد خداوند تعالی را خدا در دعوی خود و تدویر مطالبه خود
 و آن آنست که خداوند تعالی طلب کرده است از بندگان خویش به شنا کردن بروی و ستایش
 کردن مرور و ارس طلب میکنند نفس از خلق بهاز یعنی وی نیز طلب میکنند که بروی شنا گویند و ستایش کنند
 و طلب کرده است خداوند تعالی از بندگان که خلاف نکنند و بر او نهی و بر ارس طلب میکنند نفس
 از خلق بهاز یعنی وی نیز طلب میکنند که بر او نهی و بر اطلاق نکنند و از او امر و نهی وی متجاوز نشوند
 و طلب کرده است خداوند تعالی از بندگان که صفت کنند و بر او نهی و بر او دست میدارند نفس بهاز
 یعنی دوست میدارند نفس از خلق که صفت کنند و بر او نهی و بر او طلب کرده است خداوند تعالی
 از بندگان که رغبت هم بدو باشد و خون هم از وی باشد پس طلب میکنند نفس بهاز یعنی
 وی نیز طلب میکنند از خلق که رغبت هم بدو باشد و خون هم از وی باشد و اینهمه صفات خداوند تعالی
 نه صفات بنده و این صفات از بنده بخود وی و نخوت نفس میشود و نهی که فرعون بعین خود را
 چیزی دانست و این صفات در خود هر یک تصور کرد و دعوی انار کهم الا علی بر آوردگان مبر که
 این صفات در وی بود در من و تو نیست در همه نفسها این صفات تعبیه است و لکن او آشکارا اند
 انار کهم الا علی بر آورد و دیگری نهان دارد و هم از ان است که از مشرک چلی گویند این را

شرک خفی گفتند پس مرد باید که خود را در دعای فرعون فی نذار و در ترک این دعوی جز بقیع و قهر نفس
 راست نیاید ہم از نیست که حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اصل ہمہ طاعتها مخافت نفس است
 و اصل ہمہ معصیتها سوافقت نفس است زیرا کہ با او همیشه مخافت باشد نہ موافق خوش گفت آنکه
 گفت سه نفس گبری سرکش است و کشتن گبران غزا است تا کشته نفس چون میرد جز در آن نیست
 که حیات خوب خواهی نفس را گردن بزنی یا زانکه از وی هیچ دشمن تر درین دین نیست به
 متاکان و عارفان اینهمه را در سلوک خود مشاهده کرده اند و بر حسب مشاہدہ خود چیزی میگویند
 آئینہ بود مر طالب را و مشع و زخیر بود مر مدعیان یعنی را و اللہ الموفق لما یحب و یرضی و یرزق و یرزق
 گفته است خدمت میداد ان روح فرمود روح بادشاه است وزیر او عقل و لشکر او ملک و خشیہ
 حق است و جانب دیگر نفس بادشاه است و وزیر او شیطان است و لشکر او هواست ہمہ وقت
 محاربه و از مادام کہ روح غالب است از ان شخص خیرات و عبادات در وجود آید و اگر عیاذ باللہ
 منها نفس غالب شود فسق و فجور از او در وجود آید و دل در ہر طرفیک غلبہ یابد یا ر شود و لهذا
 ہم بدین معنی کہ منقلب است قلب گویند و چون غالب شود و عبادت در ریاضت صفت طیرانی از او
 حاصل آید نفس با آنکہ کثیف است چون تابع روح است نیز در اطیرانی حاصل آید نہ نیست و لهذا
 فرمود کہ اگر روح غالب است فردا نفس نیز کہ در صحبت روح است در راحت باشد و اگر عود باشد
 منها نفس غالب شود با آنکہ روح پیجو بہ تا عمل نیک کند بسبب شومی صحبت نفس روح را نیز
 عذاب کنند زیرا کہ روح اصل است و قیام نبی آدم بدوست مثلاً اگر لنگی و کوری در باغ بزدی
 در آیند و کور لنگ را گوید کہ برکت من سوار شو سیوہ از درخت فرو کار لنگ همچنان کند این غم است
 بہر دو بود زیرا کہ آن در دمی بواسطہ ہر دو ہر کی تنها نیتوانستند فاکند ہ پوشیدن
 مرغ مرد و گرہ دارد است یکی منقطعان دینا و دیگر مشتاقان مولی را بزبان گفتہ اند کہ مرغہ جاہ
 او قیامت در شرط پوشیدن آن بود کہ این را کفن بداند کہ این را لذات و حیات منقطع گرداند
 و دل را از راحت زندگانی پاک کند و عمر خود را بر خدمت خداوند تعالی وقف نگرداند

در ساله شیخ علاء الدین سمنانی روح آورده است اگر نتوز باشد نهما خدایان در رسید و مرید
بقه قری رجوع کند و باز بر بطالت خود رود و بر شیخ واجب است که آن خرقه را باز ستاند اگر
شیخ حاضر نباشد بر خلیفه شیخ یا اصحاب پیش قدم واجب بود که آن خرقه از وی بستانند
الی ان تیوب رکبت درویشان و محتسب عارفان قدس سره گوید بلکه هر کرا قوت باشد در
طریقه نامر ضمیمه را متغیر گرداند و مثل ایشانرا نگذارد پس ای عزیز بعضی مشایخ درین نحو
نشوند و از دعای پیر میزند کن کا حد من الناس باشند لباس را بکسب متکلف اختیار کنند و مرید را
بفرمایند تا هر چه بپایند پوشند اگر عجبائی بیایند همان اگر قبیائی یابند همان و این پیش
بتر است **مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست** بلکه مجرد است سلطان به بند و خونی آنها
بعضی باشند که زیاده از یک جامه کرده چند از بد و بعضی زیاده از یک جامه از بهر احتیاط
رو دارند تا اگر جامه پلید شود یا شبیه در طهارت پدید آید جامه دیگر بپوشند تا آینه مشایخ
مرید را جامه و خرقه زرد و پوشانند نیت دارند که مرید متنبه شود و خود را منزه از آن گردانند
قائده بدانکه بعضی مشایخ که لباس را بر صفات مخصوص اختیار کرده هر یکی را مشیر بر مقامی
و مبتدی بر شرطی دارند لباسی که بر صفات مخصوص است پنج نوع است شنی و مربع و مستطع و
شن و طلق شنی آنست که در ظاهر اظهار و بطن بود و در میان آن چیزی نباشد و این اول
لباس مرید است و پوشیدن مرید اشاره بر آن است که مرید در اول بدو چیز مشغول است
او را و امر و اجتناب نواهی پس چون در باطن دو چیز باشد پس گوید ظاهر لباس و شنی باشد
که ظاهر عنوان الباطن پس چون مرید بدین هر دو ثابت قدم شد و قرار گرفت اکنون بپوشند
مربع را مربع لباسی را گویند که مراد از اظهار و بطن بود و میان ایشان چیزی از غیر آن
یا نیکند یا باشد و این اشاره بر آن است که مرید را بینه صفت است نفس الکلمه و عین الکلمه و محض الکلمه
نفس کلمات است و او را و امر و اجتناب نواهی و عین الکلمه انس و آرام است بزرگوار و نیکو
و محض کلمه توحیدی کردن و قطع مقامات کردن است و المراد بالکلمه خطاب الله جل جلاله سبحانه

و باطن او چون در زیر درخت مقام رسید و او بود که ملج چون شد و ملج لباسی را گونید که در زیر تنگها
 مختلف باشد و این لباس اشاره بر آنست که بنده شناخته است اختلاف مستغنی و بدلیح
 خداوند تعالی که در عالم است و فهم کرده است از هر چیزی حقیقت آن و آرام گرفته است دل او
 با انواع بلاها و سختی با بعد آن را با بود که خوش پوشند و خوش خرقه را گونید که مراد را کنند با سبیل او
 و این لباس اشاره بر قبول کردن جبر اجتهاد و صیبت های نفسیه بر سوزنیک می خاند و خوش بر سر
 جبر احتی را در دل خویش آرام میگرداند دل خود را بر این جبر احتی بعد آن را با بود که ملج پوش
 و ملج خرقه را گونید که با بسیاری نکند با چو کا لها در می از خرقه های مختلف از جدید و کهنه
 بسیار باشد و این لباس اشاره است بسوی ترک تکلف و خرد میرانیدن ابشریت و ترک
 التفات علائق های مردمان آنهمه که گفتیم در پیشان تا آنکه مرید را نرود از جامه نپوشد و اند
 پوشش نپوشد و اند مرد را شاید که خود را افاضایست لباس گرداند انگاد پوشند بعضی باشند که در اول
 قدم پوشش نهند تا آن پوشش و لباس مرید را قیدی و پناهی از سعاهی و هوا باشد یا بشرم خلق
 یا بشرم خالق و این را خرقه ترک گونید خدمت سید السادات فرمود و در پیش هر لباسی که پوشند
 باید که نیت معنی پوشند اگر چسبید پوشد باید که او چنانچه ظاهر سپید پوشیده است باطن را
 نیز از حقه حسده که بر نخل و از که درات مصفا گرداند و لباس کبود لباس اهل مصیبت است کسیکه
 آنرا پوشد باید که او برای گناهان خود همه حال مصیبت دارد و مشایخ گفته اند هر که با جامه کبود
 بپوشد در هر طریقت جنایت بود بر وی غسل لازم شود و آن آخر و کبود کسی پوشد که بهر وجه شیطانی
 را از الهام رحمانی بداند و لباس سرخ کسی پوشد که خود را چون شعله خون آلوده مرده داند
 و جامه نر از خلی کسی پوشد که جمیع طرق مشایخ مسلوک کنند و اینهمه اولیا بافعال و اقوال مشایخ
 نماید و گفتم کسی پوشد که از تحمل بار فقر و مجاهده ناله و این گفتم از بیم شتر است و تر و تنگ بار
 و نهند که هیچ از آن ناله و لباس برنگ تری شتر کسی پوشد که چنانچه شتر را کسی چهار گرفته
 هر جا که میخوابد میرا اگر آنکس را تیر گیرند و هر جا که خوابند بزد و هر چه برود کنند بسوی معاصی هیچ از آن

باز نکشد اما جامه باجوزه که هفتگه که پوشیده اند مگر جامه معلوم نشد هر جامه که شیخ پوشیده
 ساختی هر آن معلوم شدی مگر سر جامه باجوزه که روزی صوفی جامه باجوزه که پوشیده
 بود و راه میرفت در زنی نگر نیست آن زن گفت که با چندان اشکال که بر تو ندارد و اندر خود
 از حد بیرون می نهی در پوشی و در نظر شیخ شیخ شهاب الحق و الدین السهروردی رخ خرقه هزار
 سیخی پوشیده و کلام بسیار میکرد شیخ فرمود این خرقه را چه میگویند گفت هزار سیخی فرمود اگر یک سیخی
 بر دهن میزدی چه بودی فائده خدمت نیند السادات فرمود خدمت آنست که دستا
 الیستاده نبندد مگر آشنایان کسی باشد که بایستاد و او جمیع مجلس استاده شوند شاید که نشسته
 هم از نیست که پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بعد سماع یا غیر سماع وقت از دحام مریدان
 و معتقدان دستار مبارک را نشسته می بستند تا کسی را در خاستن مزاحمت نشود فائده
 صوفیان بجامه های پیران و مشایخ تبرک کنند آن جامه در اعیاد و جماعات پوشند پیرا چه
 احسن ثیاب ایشان همان است فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که از وقت
 بنیدرج صوفیان روح لباس بر وضع علماء فراج آستین و دستارهای بزرگ اختیار دارند
 و نیز میفرمود که مقصود ایشان درین باب آنست که بصورته فقها باشند و معنی عرفا در
 خلق از ایشان بهره مند گردند و محروم نمانند و جامه های تنگ آستین و دستارهای خرد
 که امروز مختص بابل دینا و فاق گشته است اکثر و اغلب پوشند هم از نیست که بعضی صوفیان
 از جامه بارانی که امروز خاصه علماء و دنیا است احتراز دارند و نیز میفرمود که چون مشایخ
 و علماء پیش ازین اتمام بر لباس جداگانه و ممتاز از عوام نبودیم از آن بود که روزی با عظم
 رضی الله عنه را در یکار دیوان بردند و بعضی گویند که هم از آن روز اتمام بر لباسی ممتاز
 جداگانه گردید و نیز میفرمود که اگر یکی جامه رنگین بمحض فریا سرخ بر آبی زیت پوشد مگر در
 خانه اگر برای ستر عورت و یا برای دفع سرما و گرما پوشد مگر در نباشد و نیز میفرمود که
 در پوشیدن یک لباسی نباشد یعنی در پوشیدن لباسی که از غنیمت پیرسد پوشد که تقریباً

درون مرد راست نه لباس تن را و لباس روح ایشان عبودیت است تا عبودیت کمال
 بجایار در روح را لباس نشود و بکمال روح نرسد و گفته اند عبودیت اتم است از عبادات
 دل عبادت است بعد از عبودیت فالعباده لغوام المؤمنین و العبودیه للخواص شیخ الاسلام
 شیخ عبدالقادر الدین گفته است عبادت سرر کسی را بیسر است و بهمان فعل یا امر اندک و لا عبودیت
 دشوار است قادر نشود بر عبودیت مگر اولیا و بزرگ و بهمان رضی یا فی فعل ربک و قول عبودیت
 اربعه آقا یا العبود و الرضا بالموعود و الاحتفظ للحدود و الصبر علی المفقود لباس روح خفی
 انسان محبوبیت است و محبوبیت مربوط بمتابقه است تا متابقه مصطفی صلی الله علیه و آله
 و سلم بکمال نشود در مقام محبوبیت نرسد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحکم الله و احسن
 کرده اند که یکی از تابعین نگور نمخورد و پس میدند که چرا نمخوردی انگور را و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
 علیه و آله و سلم خورده است انگور را و حق تعالی بر بندگان در خوردن انگور غنی نموده و بنده
 داده و بقوله تعالی فابتننا فیها جبار و صبا گفت میدانم که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم خورده است
 لکن نمیدانم که شفا یا دوا خورده اند ما دام که بطریق خوردن تحقیق نشود چگونه خورم بناید که معانی
 سلف افتد و در خلایق سیرت را در آذین دستگیر قطب العالم قدس سره سماع داریم که روایت
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پیش از هجرت فرمودند که وقتی از مکه هجرت خواهیم کرد
 و قدم خود را از مکه سوی مدینه خواهیم برد تا در مساعی که پیغامبر علیه الصلوٰة والسلام از مکه
 بیرون آمدن قصد نمودند ابابکر صدیق رضی الله عنه را پیش در ستاده دیدند فرمودند ای ابابکر
 ترا خبری نبوده است آمدن چگونه ساختن نموده ابابکر گفت که یا رسول الله روزی از روز ما
 فرموده بودی که وقتی هجرت خواهیم افتاد از آن ساعت در انتظارت شبها خواب نیندازیم و شبها
 ساعه بعد ساعه پیش درت می آیدم و شخص حال تو بمردم تا آن که بدین سعادت رسیدم
 هر که او بمرنگ یا رخویش نیست به عشق او جز رنگ و بوی پیش نیست به بعضی گفته اند
 صوفی آن باشد که لمکی نداده و اگر دار دماندن یا بد یعنی نخواهد که دنیا بروی قرار گیرد چنانکه

مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نخواست که شبی بگذرد و از دنیا پیروی در ملک او باشد
بعضی گفته اند صوتی آنست که دل خویش را صاف گردانیده باشد هر خدای عز و جل را
جز خدای دیگر را نخواهد بر مقامیکه برسد بگذرد و تا بخدای تعالی رسد کما قال اللہ تعالی
فی حق المصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دان الی ربک المقتدی بعضی گفتند صوتی آنست که
شومی یکسونند و دل پیش نهند مثل یکسونند و ایشان پیش نهند و بعضی گفتند صوتی آنست
که دیر از گری یا اجماع باشد و وجدی با شماع بود و عمل با اتباع باشد و بعضی گفتند صوتی آنست
که همیشه باشد تعالی باشد بغیر علامه و بعضی گفتند صوتی آنست که دیر خداوند تعالی را حفظ
انسانی بمراند و بشاید خویش باقی گرداند شیخ جنید رح گوید الصوتی کالارض یعنی صوتی
بهمچو زمین باشد چنانکه زمین در تحمل کردن چنانچه خلق بر زمین نهند هر قیچی و از وی بیرون نیاید
مگر بر سطحی و طبعی که لک صوتی بیرون نیاید از و مگر هر کلامی که در آن دلاحت و لطافت بود یا صوتی
بهمچو زمین باشد در تواضع و فروتنی که زمین را هر تنیک و بد که رسد از وی جز تواضع و فروتنی نشود
کذا لک صوتی را اگر چه بدو تنیک و بد رسد جز تواضع و اخلاق نبود و سیر دستگیر قطب العالم میفرمود
الصوتی من صفات من الکدر و استسلام من الفکر و تقطع الی اللہ من الشر و استوی عند الذین المکرر
و پرسیده شد این عطای را از تصوف گفت تصوف یا کی طبع هست که پوشیده باشد در جان
انسان و حسن خلق که در گیرد در ظاهر ایشان و پیر سید رویم رح جنید را رح از تصوف در حقیقت
آن گفت جنید پیر هیر پیر پیرای محمد بکر ظاهر را و پیرس از حقیقت تصوف مجذوم رویم
لقب او است گفت راوی الحاح کرد رویم بر جنید پس گفت جنید رویم را که صوفیان قانم اند
باخذ بحیثیتی که نداند هیچ یکی قیام ایشان بخداست مگر خدای گفت سهل قستری رح تصوف قائم
بودن با خداوند تعالی بحیثیتی که نداند هیچ یکی قیام ایشان بخداست مگر خداست از کمال
حال ایشان بخیر باشد فلک که بد از حکوت و لطفی ایشان بے اثر باشد ملک بن فائده
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره حللی که در شمس معروف و مشهور است روزی حجامی

مشت خشت شد و دشنام گویان پیش پندگی شیخ پیدا شد وی بوخت و دشنام
 مشغول بود بندگی قطب العالم با حق کشیدند بهست وی دادند کناره گرفتند حجام مذکور
 بدید بر پای افتاد روان شد کیفیات دیگر در جم و تواضع او اگر نوشته شود بطول انجام
 فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی تراپی نام قلندر سی ناپاک
 در حجره خاص مخدوم شیخ نصیر الدین محمود بن یحیی رح در آمد حضرت شیخ بعد ادمی نماز ظهر
 در عین مشغولی بودند که آن قلندر بر ایشان کارزدن گرفت یازده زخم زد ایشان از
 استغراق تجاوز نفرمودند خون مبارک ایشان از نودان بیرون آمد بعضی مریدان آنرا
 دیده اند درون آمدند خود هستند که آنرا ایذائی رسانند شیخ گفته است که نورا کس نرا حرم شود
 بهست تنگه او را انعام فرمود که شاید در وقت کارزدن ایذائی بوسی رسیده باشد
 بعد ازین چون تنگه شمال در حیات بودند بعد هم ماه رمضان شب جمعه عیادتند که ظاهر
 روح را از قفس پرواز دهند مولانا زین الدین علی عرض نمود که بیشتر مریدان شما صاحب حال
 و اهل کمال اند از بجهلگی اشارت شود که بجای شما نشینند فرمودند بر درویشان که
 بر ایشان حسن ظنی داشته باشی نوشته یار مولانا سکه دفعه مذکوره مرقوم داشت اعلی داد
 دادنی بعد مطالعه میفرمودند و لانا ایشانرا بگو که غم ایمان خود بخورند چه جای آنکه بار دیگر دارند
 فائده و نیز میفرمود در آنچه در خود بندگی شیخ قوام الدین رح میماند ماضی را ظاهر
 بعد دهم بعضی اوقات بودی که مسافران فرمود می آمدند طعام اندک بودی پیش می آید
 بهانه اصلاح چراغ میبایستم چراغ را میزد میکردم در تاریکی بخوردن طعام مشغول میکردم
 من نیز دست می انداختم اما بخوردم با ایشان سیر شوند و در دست انداختن مصلحت آن
 بود که ایشان بدانند که من تیر بخورم و از من خوردن نبود همچنان که سینه میبایستم و نیز میفر
 روزی چند نفر معانان در روضه مخدوم فرود آمدند والدیه در صدر حیات بودند رفتم
 عرض کردم که چند نفر رسیده اند چیزی طعام برای ایشان بیاید والدیه فرمودند خایه بود

مشغول باشید تا چون شب بسیار گذشت طعام نیامد در قفس آن رتقم دیدم که اگر کسی از یک
خمیر میکنند پس دیدم که چون آمد اینقدر بود و چندین روز نگذشت و والد فرمود که ای پسر
فرزند آرد و همین قدر موجود بود دیگر نبود و حاضر زادگان شما همه بیدار بودند برایشان کوفه
تا اگر در خواب شدند بعد خمیر کرده ام اگر بخور و ایشان خمیر میکردم و می خنجم ایشان مقدار
قوت خویش میفرزند همانرا از ابدان اندک طعام کفایت نمیشد درنگی بختن بسبب اینمندی بود و چون
طعام موجود شد آوردم همانان را خورانیدم اما بسبب آن بچه گان حاضر بنمایند و غرض گشت
بندگی قطب العالم بسیار سیفر بودند در وقت که بر من فراغ ظاهر شده است گان دارم
که بعد از آن شب است و این روشنائی فقر از دولت خدمت والد است و نیز آنرا در اند
که امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما بعضی بوده از غایت مرض ضعیف و بیمار و امیر المومنین
علی و فاطمه و فتنه کنیز که ایشان تذکر کردند که خدا تعالی ایشان را عافیت بخشد سه گان روز
روزه دارند خدای تعالی ایشان را عافیت بخشید مرض را بصحت بدل گردانید هر سه در ایام دارند
شناختند در وجه ادا کردند و روزه داشتند امیر المومنین علی رضی الله عنه که در خانه برای افطار
بخیری داشتند دل بر استقراض گذاشت از یهودی مقدار سی جو قرض آورد و فاطمه رضی الله عنها
از آس کرد سه قرص بختن بر آس افطار پیش آورد و مادام که رسید گفت یا اهل

سیت النبوة و الرحمة مسکینین المسکینین الطمونی الطمونی الله فی الجنة علی سوانه با
علی و قرص خود را مسکین داد و فاطمه و فتنه رضی الله عنهما نیز مؤانقت کردند پیش مسکین نهادند
بر حکم نذر و دیگر روز روزه دار برخاستند شبگاه باز طعام ساختند آن وقت شبی بود در خانه

یا اهل بیت النبوة و الرحمة تعلیم من تیاخی المسکینین الطمونی الطمونی الله فی الجنة علی سوانه با
نقر دل بر طاعت نهادند و طعام افطار تعلیم را و او نذر بر حکم نذر نمود روز نذر بخیر آوردند
وقت افطار طعامی ساختند دل بر افطار کردند علی رضی الله عنه طعام به من پرده بود که امیر
بر در خانه رسید در زبان بجم است در از کشید که یا اهل بیت محمد التتمو یا فاطمه و

و الا تظلمونا الظمیر فی العلم الله فانما اسیر محمد طیبه الصلوة و السلام بر غنقه نفروست از طعام
 بداشتند نصیب خویش پیش اسیر نهادند قال الله تعالی فی مدحهم و یطعمون الطعام علی
 جنبه من کلینا و یتیموا و اسیرا قال الله و یتیمو کلیر قطب العالم سیر محمد و غلام الخلیل نام نری بود
 با صوفیان اعتقاد داشت برای ایدلای ایشان قربت خلیفه جنت تا آنکه دریر شد
 هر بار می فکر ایشان پیش خلیفه کردی گفتی که تو حی اند سخنان بر العجب بیگو نیر واتی
 ز نادقه یعنی نوری در قام و ابو خمره را بگریختند دید از اختلاف بر زید غلام الخلیل گفت این قوم
 از نادقه اند امیر ابو منین فرمائی در یکشتن ایشان تا اصل ز نادقه متلاشی شود که
 ایشان سران این گروه اند و هر یک که این خیر از و بر آید من او را ضامنم بشردی بزرگ خلیفه
 در وقت فرمود که گروههای ایشان بر نند سیاق آمد آن هر سکه را دست بست سیاق
 قصد قتل بر قام کرد و نوری بر خاست و بر جای بر قام نشست بر دستگاه سیاق ابو
 و طربی تمام مردان ازین عجب داشتند سیاق گفت ای جوانمرد این شمشیر چنان خیر نیست
 که بدین رختت فرایش آن آیند که تو آمدی و هنوز نوبت تو نرسیده گفت آری طریقت من
 یعنی برایش است و عزیزترین خیرهای و فیاذن گانیت سیاق هم که تا این نفس چند اندقام
 این برادران کنم که کفص خدمت است و آن برای قربت است و قربت بخدمت یا بند برید
 این خبر خلیفه بد و گفت خلیفه از سخن جمل اندر چنان حال متعجب شد و کس فرستاد
 که اندر امیر ایشان توفیق کنید و قاضی القضاة ابو العباس بن علی بدو حال ایشان
 بدو کرد و می بزرگتر را گرفت و بنامه بدو آنچه رسید از ایشان از احکام شریعت و حقیقت
 مرا ایشان باندان چهارم تمام یافت و از غفلت خود از حال ایشان تشویر خورد
 انگاه نوری گفت ایها القاضی هنوز هیچ چیز نرسیده می فایان شد عباد ایا کلون بالله
 و یشربون بالله و یجلسون بالله و یقیعون بالله که خداوند را مردانند که قیام شان
 بدو است و نمودن و حرکت و سکون بدو می دارند و می اندازند و می اندازند

و اگر یک خط مشاهدت حق از روزگار ایشان گسسته شود و خودش از ایشان بر آید قاضی
 مستحب شد از وقت کلام و صحبت حال صحت و بخلیقه نوشت که اگر این طائفه ملائمه دارند
 من گواهی دهم و کم کنم که اندر روی زمین مودعت نیست خلیفه مرا ایشان را بخواند و گفت حتی
 خوابید گفتند ما را حاجت نبود آنست که ما را فراسوش کنی تم بقبول خود ما را استغریا گردانی و نه
 بهر خود مضر د که بهر تو ما را چون قبول آنست و قبول تو چون بهر تو خلیفه بگریست و بگراست ایشان را
 باز گردانید اما باید آنست که اهل ایثار روی بود که در ایثار میان بیگانه و یگانه و آشتیاد غیر
 آشتیاد از انفرقی بود و چنین ایثار موجب فریدی ترفی در هات و شوبات میشود و فایده و منفعت
 روزی در ویشی با خید صد مرتبه ان بر خوابید برید از دور رسید خادم را طلبیدند و گفتند
 بر ویشی فریج کن تا بهر را کفایت شود دوم روز سوم روز چنان که در آن روز ویشی چنان
 که خوابید در تکلف است و واع طلبید و روان شد و وقت و واع گفت اگر تو بر من آئی ترا فتوت
 بیاورم خوابید برید که طالب دین بودند اگر چه منشی فتوت لغت و اصلا او را می دانستند سائید
 بر ان در ویش رفتند آن در ویش خادم را طلبید و گفت آنقدر مردم که بنیال خوابید
 شمار کرده بر شور آب زیاد کن تا چون وقت افطار شد زبان و شور با پیش آور و چون خیدند
 ماندند گفتند بر حکم وعده آمده شده است که گفته بودید چون تو بر من آئی ترا فتوت بیاورم
 آن در ویش گفت من شما را هم در هنگام آمدن آموختم که گفته اند فتوت جو افرد نیست جو افردی
 آن نباشد که شما که دیدید بر ویش در ویش که دیدید در تکلف افتادید اگر چه شما تنگ نمی آمدید خادم
 یا کسی را کار می در خاطر بودی اما چون شما بر من آمدید بر من معتاد شور با بود بر مقدار یک
 معتاد بودیم بر ان گوشت بر عدد مصاحبان شما آب زیاد کردیم برین نوع اگر شما بر من سالها
 بمانید هیچ فکری داند بیشتر کسی را نبود در ویش را فتوت آنست که جو افردی کند نه طریق که در
 حکایت و تشویش افتاد فایده پیر و مستگیر قلب العالم قدس سره بینم و در ویشی امام احمدی جزئی
 روح نشسته و ضوئیکر دند و ستار میشین نهاده بودند و روی اکثر اگر فتوت روان شده اند و ام

ای عزیز و هست لک قل قبلت حتی یکل لک اگر نمیگویی من بخشیدم بخشیدم بخشیدم
 قائده پیر دستگیر قلب العالم میفرمود که وقتی زالی بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
 آمد و گفت ملود عاکن تا در بهشت روم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم اورا گفت هیچ
 زالی در بهشت در نخواهد زالی گر بان طرف خاند باز گشت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
 مر یا زافر سو که آن زالی را بگوئید که فردای قیامت جز نا لان مونسه را جوان و بکر خواهند کرد
 و در بهشت خواهند در آرد و قائده از بنده گان کسانی اند که به پیوند چیزها را استغیر و تحول
 هیچ تصرف بی تغییر صرفی و قادری نبود پس به پیوند خدای را بجز با که وی صرف و قادر است
 همه را بوجود و محذوم میگرداند و همه را روزی میرساند هم از نیست که پیر دستگیر قلب العالم
 قدس سره بارها میفرمودند اگر سلطان نمی بینی به بین رایات سلطانی ای عزیز
 شیخ احمد غزالی رح گوید هر چند که مشفق خوشتر خصمان بیشتر نرد باید که از مزاحمت خصمان
 پاک تدار و قدم در راه خطر نهد یا جان را بجانان سپارد یا جانان را بجان بیارد و میرو و گو
 کجا میرود میجو و گو که میجویم میخواه و گو که گرامیخواهم میدان و گو که گرامیدانم و گفتند بعضی
 مشایخ من دیدیم خدای را در هر چیزی پیش از هر چیزی داین دیدن و نظر کردن حضرت
 ائدیان و احسان هست پس شناختند هر چیزی را بخدا می آنکه شناختند خدای را بجزی که
 این نوع شناختن معرفت است لالی بود و معرفت شان از استدلالی گذشته بمعرفت
 شهودی پیوست لا جرم بگفتند ما را بیت شیدا الا وایت الله فیه باز و گیومی گفت ما را بیت
 شیدا الا وایت الله قبله که صانع همواره بر صانع سابق هست نخست وجود صانع هست بعد
 آن صانع که فصل او است از حصول مصنوع بصنع مگرداند از صانع بصانع مگرد و چون صانع را
 پیش از صانع میندازد نظاره صانع فایع گردند آری ای عزیز آنقدر که ترا دیدار دهند اندران
 صانع بگری و لطافت صانع در وی به بینی و لطافت صانع مگر بر لطیفی صانع دلیل کنند
 همچنان گرد و مگردان دیدن صانع گویا همین صانع بینی بل صانع را پیش از صانع بینی تا بزرگان

گفته اند که یعقوب صلوات الله علیه در یوسف همین یوسف را نمیدید بل چون حق تعالی
در خلقت یوسف زیاده لطفی نهاده بود که در خلقت برادران دیگر نبود یعقوب را نظاره آن
بود و نظاره یوسف و جمال یوسف از بهر آنکه شیفنگی یعقوب یوسف اگر از بهر فرزند یوسف
از فرزندان دیگر یوسف را تخصیض نبود می و نگوییم که نظر یعقوب بر یوسف نظر شهواتی بود
که این ظن بر اینیا کفر است و نیز نگوییم شیفنگی و محبت یعقوب بر یوسف بعلمی بود و از آنکه
علت محبت مخلوقات خدمت است از برادران دیگر خدمت بود و از یوسف خدمت هم نبود اگر
بدین علت بودی برادران دیگر ادلی تر میبودند نه یوسف پس ثابت شد که یعقوب علیه السلام
بسته آن مشاهد و ناظر آن لطف بود و نه بلبسته یوسف و ناظر یوسف انیمه ازین طالع
در حال و غلبه معرفت است بعضی کم فحان که نظر بر امارد و زنان حبیبه الوجه یکی از تقریبات
و معرفتی پیدا زند انیمه از ایشان خطا و ضلال است قائده وحی که خداوند تعالی
سوی داود علیه السلام اس و میدانی چلیست معرفت من داود گفت نمیدانم
خداوند تعالی گفت حیات دل در مشاهد من است یعنی کمال معرفت در مشاهد من است
هر که در مشاهد رسید بمعرفت شهودی ضروری رسید دل که غیبت داشت چون دوست
حاضر گشت غیبت از میان برخاست غائب شاه گشت بلکه تفکر جلال و جمال از میان
برخاست حیرت مشاهد مرورا از وصف غائب کند نه بیند و نداند که چه می بیند و اگر خواهد
که از دیدن خبر دهد نتواند چون نداند که چه می بیند چگونه خبر دهد که چه می بینم شبلی گوید
س آتش عشق در دلم چو زدی نه قد تحیرت فیک خدیبه می نیاید لیلانم تحیر فیک
قائده بزرگان گفته اند هر که در باطن می مشاهد در دست گشت نخواهد که زیان بزند عاشق
معشوق را از دیدن خویش مستور دارد کیسکه از خود معشوق را در بغ دایر و باغماره گوید
شیتنه باشی که چون حسین بن منصور راکشند شبلی رح گفت من آن شب با خداوند تعالی
مناجات کردم و بر سر گور حسین تا سحرگاه نماز کردم سحرگاه گفتم آئی این بنده بود ترا و

دیندار موسی و از اولیاء بود این چه بلا بود که بروی شد در خواب رفتم چنان دیدم که از حق
 مرا فرمان آمد بدو عید من عبادنا اطلبنا علی سر من اسرارنا فافشاه الی الخلق فانزلنا
 علیه ما نرسم فی رزق کان گفته اند هر که سر حق بر خن گوید اگر خواهند که آنوقت بروی
 نگذارند خندان بلا بروی نگذارند که هر دو کون طاقت آن ندارد و سه نزدیکان از ایشان بود
 حیرانی بنا همین معنی دارد و اگر بروی بلا نگذارند نشان آن بود که آنوقت از وی بستانند
 و این بیان طلق شعارف است که با ملوک صحبت گزینید باید که زبان نگذارید و هر که ملوک
 بغیر دید صحبت را نشاید و کشف اسرار بعد از آن بروی نیاید از پیر و سنگیر قطب العالم
 پرسیدم که یکی گفته من عرف الله کل لسانه دیگری گفته من عرف الله طال لسانه ظاهر
 تعرض مینماید جواب فرمودند یکی محمول بر ذات است و دیگری محمول بر صفات قائم
 من عرف الله بالذات کل لسانه من عرف الله بالصفات طال لسانه چه کیسکه در معرفت
 صفات است و در ارقام تکوین است و کیسکه در معرفت ذات است و در ارقام تکوین است نه معنی
 که موسی علیه السلام مقام تکوین داشت زبان دراز کرد و گفت رب آرنی النظر الیک و حسین
 ریح نیز مقام تکوین داشت بگفتن ایا الحق نواخت حق تعالی موسی را نه پیر و اخوت بلکه زخم زنی
 مخرج گردانید و حسین را بر دار رسانید که افشای سر را بویست کفر خواجه مصلطی صلی الله علیه و آله
 و سلم که مقام تکوین داشت زبان درازی نکرد و رویت ننخواست ناخواست ویرانخواست و سبب
 هم از آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم ناخواست بود در هر سحر سجده مقام قاب قوسین و ملو
 ناگفته اند چون مصلطی صلی الله علیه و آله و سلم از قاب قوسین خواست که باذن الله تعالی
 باز گردد فرمان رسید ای محمد نخواه چه میخوای گفت ای بار خدا یا محمد حاجتی خاصه دارد
 فرمان شد بگو تا چه میگوئی گفت یا طین محمد را ببلای و واسطه مرئیان آنجا که قریب است چه جای
 رسالت سنت اجابت آمد و فرمان رسید ای محمد ترا در هر سجده که سر بر خاک نمی ستام
 قاب قوسین بیاورم تا جبرئیل آنجا بگنجد و مسجد را قریب جواب دوم فرمودند که از یک

معرفت استدلالی و از دیگری معرفت شهودی مراد باشد من عرف الله بعرفته الاستدلال
 طال لسانه من عرف الله بمعرفته الشهودی الضروری لکل لسانه معرفت استدلالی بر عوالم است
 ظاهر است که عوالم و بان دراز دارند چنانچه بعضی متعلما را ظاهر می بینی که معرفت استدلالی دارند
 در باریع قال قبل وصول خویش می بیند ازندگان زبان دراز میکنند که بچاره عارف شهودی
 و می بر نمی آید و از جز سخن زاید و از عرفان جز سکوت میناید تا مل تعریف فایده دهد بلکه اصول
 نشناخته و دیده در بر اصول دین نشود و معرفت دست ندهد و عبودیت و عبادت و طاعت
 هیچ نفع نمکند زیرا که اصول دین اصل و دیگر هر فرع است تا اصل نبود فرع حاصل نشود و چنانکه
 گفت پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام حاکم اعظم الله تعالی بر بهر گاری کن تا بشناسی مراد
 گرفته شود تا بینی مراد و جزو شتوای سوسی سوسی معرفت من و عبودیت من و عبادت من یعنی
 معرفت خدا می بینی بر بهر گاری و در بیت الله بهشتی بر گرسنگی و رسیدن سوسی معرفت
 و عبودیت و طاعت بهشتی بر تجرید است تا آنکه بر بهر گاری نبود و معرفت نشود و تا اگر سنگی نبود
 در بیت نشود و تا تجرید نبود رسیدن سوسی معرفت و عبودیت و عبادت نشود و و کذا
 تا اصول دین میو معرفت و عبودیت و عبادت درست نشود و ثبت الجدار هم نقش
 متعریف و مشهور است که بعضی جوگیان در میان بی معرفت اصول دین و تحصیل ایمان
 ریاضت و مجاهده میکنند اگر چه ایشانرا کشف غیبات بلکه عالم سیر و مله دست میدهد معرفت
 شهودی نمیرسند و عبودیت و عبادت را حاصل نمیکند فایده علم بر مراتب است
 اول علم یقین است و آن خیر لیست که حاصل میشود و از دیدن اشیاء استدلال کردن
 بران اشیاء که این را صانع و مدبری و متصرفی است و آن صانع یکی قادری است و این
 مرتبه عوالم است و دوم عین یقین و آن خیر لیست که حاصل شود و از مشاهده صفات و ظاهر
 شدن صفات و این مرتبه صفات است و سوم حق یقین است و آن خیر لیست که حاصل میشود
 از ظاهر شدن ذات و تجلی ذات با صفات با اتصال و وصال و این مرتبه خواص خواص است

و علم یقین هیچ کسی است که میدانند بر طریق عادت که دریا آب است یعنی از دیگران میشوند و یا
 بقرینه دستند لال میدانند که دریا آب است و عین یقین هیچ کسی است که روان شده برکنار
 دریا استاده شده و دریا را بدید و حق یقین هیچ کسی است که آشنا کرد و در دریا غسل کرد
 آب آن آشنا شد که کسیکه از دیگران میشوند و یا بنظر دستند لال در خاطر میکنند که خدای است
 و یکی هست علم یقین دارد که از دو چیز می دارد که در دریا آب است و اما یکم بکشت روح و خنی
 میرسد و تجلی صفات برومی عیش و همین یقین دارد صاحب کاشف و مشاهد گشته است اما هنوز
 در کناره دریا است و اما یکم تجلی ذات و مشاهد ذات میرسد حق یقین دارد که صاحبصال
 و اتصال گشته است در دریا معرفت ذات خداوند تعالی شفا میکند و آبی از آن دریا بی پایان
 منجور و فایده بسیار دستگیر قطب العالم قدس سره را روزی در وقت قیلوله در شب معناه بود
 با حضور تمام میخواندند و دیگران نیز میفرمودند و آن نیست قبول کردم دین مسلمانی و آنچه

در دست و نیز ارم از کفر و آنچه در دست و آتوب الیه و اقول اشهد ان لا اله الا الله و محمد
 لا اشرک به و اشهد ان محمدا عبده و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

من ان اشرک به شیئا و انا اعلم و مستفقر کما اعلم و اقول لا اله الا الله محمد رسول الله
 و فایده بسیار دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که بعد نقل بندگی خود مولانا حسن اوزار
 در خواب دیدند رسیدند که از سوال شکر و نیکو چه حال شد گفت چون ایشان در آمدند
 پرسیدند من ربکم گفتیم بگوئید این کدام من است فرشتگان حرمانند بحضرت خدای عرض کردند
 که این بنده چیزی میگوید که ما نمیدانیم فرمان شد که حسن بنده عارف است بگذارید و نیز میفرمود
 که بزرگی را شکر و نیکو سوال کردند گفتند من ربکم آن بزرگوار گفت من ربکم یعنی کسیکه درگاه
 تسنن ایشان معنی آن فهم نمیکردند در مانده بحضرت خدای تعالی عرض کردند فرمان
 او جوابیکه باید و شاید گفت شما را فهم آن گویا شود و او بنده نیکو است بگذارید تا در راحت باشد
 فایده معرفت در باطن دیدن است بچشم دل نه بچشم سر که آن خبر آخرت نشود پس بزرگوار

خدای تعالی بعضی حجابها را نور و بنامید عارفان نور ذات خویش و صفات خویش از روی حجاب
 نباشند شده عارفان خداوند تعالی را دیده بینند نورهای ویرا عجب عجیب و لایبی عاشقان را
 در حجاب زنده دارد و بر ندارد حجابها را بکلی تا سوخته نگردد و از گشت کنز انخفا فاجلبت
 ان اعرف مخلقت الخلق همین معرفت هست گفتند یعنی صوفیان بزبان حال چنانستی که خدا
 بیگوید اگر بدستیکه من ظاهر شوم بغیر پرده هر آینه بمیزد ملائق همه دکن حجاب معنی طلیعت
 که بدان معنی زنده میدارم و لمای عاشقان را بدین که چون حق تعالی بر کوه کعبه حجاب
 تجلی کرد که با آن صفات درگرافی ذره ذره گشت و موسی علیه السلام با قوت پیغمبری
 بر زمین افتاد و پیوش شد پیر و سنگیر قطب العالم پیغمبر و که موسی علیه السلام از آن ذره
 هر جامه که بر قوه ساختی سوخته گشتی تا آنکه فرمان رسید بر و از جامه زنده پوشان بر قوه
 ساز کن که آن زنده پوشان طاقت آن نور دارند بر و رشتن ایشان هم بدین نور است
 و لمای ایشان هم بدین نور منیر است اینجا سخن بسیار است شرح گفتن نمیکند از جای
 دم در کشی است دم در کشیم دم در کشیم فاکده بد آنکه توحید را چهار مرتبه است مرتبه
 اول از توحید آنست که آدمی بزبان گوید لا اله الا الله و دلش از این غافل باشد یا آنرا
 منکر بود چون توحید منافق و دم آنکه مضی لغفل را بدل تصدیق کند چنانکه عموم مسلمانان
 تصدیق نموده اند و آن اعتقاد است و سوم آنکه بطریق کشف بواسطه نور حق آنرا مشاهده
 کند و آن مقام قربان است و آن بدان ماند که چیر بسیار بنید و لکن با بسیاری آن بنید
 که هر یکی از چهار رساله شده است و چهارم آنکه در وجود خبر یکی را بنید و آن مشاهده صلیقان است
 و صوفیان آنرا فنا خوانند و توحید بر از آن روی که خبر یکی را بنید نفس خود را هم بنید و
 چون نفس خود را بنید مستغرق یکی باشد بخی آنکه از دیدن نفس خود خافی شده است
 توحید اول چون پوستیکه بالایی جویز باشد و دم چون پوستیکه فرو باشد و سوم چون خبر
 جز است چهارم چون رویشی که از مغز بیرون آید پس هر چه کسی بود که از نفس خود خانی گردد

تا ویرایم آرزوئی نماند و جزا و رانه بنید نقل است که خضر علیه السلام گفت بدرستی که
بنده نرسد بمقام توحید مگر بترک دعویها و پر میریدن از شهوتها تا تمام هم آفرین است که
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود توحید مگر کسی را زیبد که از زبان او تلخ و شیرین رخیزد
و تیز میفرمود هر سیه در وقت گفتن بلب و دهان محتاج است اما کلمه سوچ احتیاجی ندارد پس
چنانکه کلمه سوچ در گفتار سوچ وجه سنان احتیاج نیست گوینده سوچ باید که با سوچ غیری او را
اتصال و آرام نباشد در ویشی بر سر راهی میگردد شش سوال کردند از کجای آئی گفت
کجا میروی گفت به مقصود توحید است گفت به مقصود تو کیست گفت به از هر چه سوال میکردند
جواب چنین میداد که سوچ از بسکه دو دیده در خیالت دارم به در هر چه نظر کنم تویی نیدارم
حضرت امیرالمومنین علی رضی الله عنه را از توحید پرسیدند گفت آنکه بدانی که چه چه در سوچ
بگذرد و قلب جز آنست عارفی بحدین باب گوید سوچ این عقل کجا که در کمال تو رسد
آن روح کجا که در جلال تو رسد به گیرم که تو پرده بگریختی نه جلال آن دیده کجا که در جلال
تو رسد به قال الله تعالی و ما قدر و الله حق قدره ای ماعرفوا الله حق معرفته ای عرفت
بدین سخن تنها آدمی مخصوص است ملک ملک عرش کرسی لوح قلم سجده هزار عالم در
تحت این عظمت زهی عزت زهی عظمت زهی جلال زهی جمال شیخ سعدی گوید سوچ
گر صد هزار قرن همه خلق کائنات به فکر کنند در صفعت عزت خدا به آخر سخن مقصد
آیند کای آکه بدو است شد که هیچ ندانستند ایم مانده خوش گفت آنگه گفت سوچ انداکبر
این چه بزرگی و کبریاست به کان برتر از اجاطت و هم و خیال باست بنسبت در حریم قدس
و می او با هم را گذر به فی در خدا و قدر و می افراهم را توانست به ذاتیکه لایح است صفات
جلال او به این چنین صفات نراوار کبریاست به معبود دلم نزل متعالی را نندانه سوچ و
لایزال منزله را نندانه است به ذاتش هیچ وجه تنهایی پذیر نیست به زمین رو بری از صورت
باک از جهات و جاست به پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود یقین اسمی و رسمی

و علمی و عینی و حقیقی و حقیقت حقی دار و اسم و رسم یقین مرعانه بستان را که ایمان عینی دارند
و علم یقین مراد لیا را و عین یقین مراد خواص اولیا را و حقی یقین مراد انبیا را و حقیقت حقی مراد انجاء
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را هست و نزدیک صوفیه مشهور است بدرستی که ایشان است
چون سخن یقین بپرسند میگویند کل بالله و کل من الله و کل الی الله یعنی هر چه می بیند بر تو
نور ذات حق تعالی می بیند ذره از نور ذات عالم را جز خدای نمی بیند همه را مشتاق و طالب
میدانند بعد از معاد هر کس از خدای و سوی خدای میداند فتنه المبدأ و الیه المعداد و
کل الیه یشاق **س** رفتم بکلیسا بر ترسا و جهود بن ترسا و جهود و اسبیه رخ تپو بود و عمارت
همدین باب گوید **س** کعبه و دیر توئی و دیر کجا غیر کجا نیست خیر از تو کسی غیر کجاست شمری
فائده قال علیه الصلوٰه و السلام الدین انضیحه و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می
یگذاهی هست یعنی کعبه و دیر تو ای مسلمانان مشغول هستی دین دارد کسی که در دیر خواهی
مسلمانان مشغول است دین ندارد و پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره بارها این بیت میفرمود
س مرا پیر دانی مرشد شهاب بن دواند ز فرمود و دیر و دمی آب فیه کی آنکه بر خویش و دین
مباشند اگر آنکه بر غیر بدین مباشند و تیر میفرمود منع رویت از موسی علیه السلام حکمت
نهادن در دل رسول مایه صلی الله علیه و آله و سلم در شهر است چون جبرئیل علیه السلام
این کیت رسانید و گفت فلما جاز موسی لیلی قاتنا و کلمه ره قال رب انظر الیک جبرئیل علیه السلام
ما آنکه بیشتر کند و روی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم زرد گشت بر پای خاص است و گفتن آنکه
احد قلبی است بافت تا چون جبرئیل علیه السلام گفت قال لن ترانی روی مبارک وی بگونه
خویش باز آمد و گفت الآن طیب قلبی فاکم **س** پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود هر که
تقوی و صلاح و زهد حق سبحانه تعالی بعضی علوم او را بی تعلیم روزی گرداند و فهم او
چنان شود و تا چیزی را که غیر صلاح و تقوی در تمام روز فهم کند وی در ساعت واحد فهم کند
و ان الله تعالی قرن جمیع الاعمال و الاقوال بالتقوی حیث قال الله تعالی و ان فی الصلوة

و آتوه و بدستیک خداوند تعالی متصل گردانید همه کردار و گفتار را بتقوی زیر آگفت خداوند تعالی
 و آنکه برپای دارند نماز و تبرسند خدای را و پیرمیزند عذاب و پیرافز میفرمود بر برگزینی از شما
 در سنم رسید بر سید عالمی متقی هست که زیارت کنم سعد الدین مفسر نشان داد چون
 پیش در او رسید و دید که سرگین آید میکردند باز گشت گفت چگونه عالم متقی است که این پلیدی
 برود و یوار خود و دادار و ان الله سبحانه المتکلمین قائم به سر و ستم قطب العالم قدس سره
 میفرمود صحبت نیک ویر میباید که تاثیر دهد اما صحبت بد و تر اثر بد پس صحبت بد ویر میباید کرد
 تا در اثر نشود صحبت بانی که تا دیر باید کرد تا آنکه اثر نشود و صحبت فی الجمله اثری دارند
 قال علیه الصلوه و السلام الصبحه تؤثر انسان از صحبت نهال گردد و هم از صحبت خراب گردد
 اگر صحبت نیک دارد نهال شود و اگر صحبت بد دارد خراب گردد و عاقلان را از صحبت بد پستی
 عظیم در نسبت الیم و این مصرع فرمود روح را صحبت تا جنس غلبت الیم و این بیت نیز فرمود
 آب را بمن که چون می نالد به دهم از زمین ناموار بیند صحبت با کافران و ظالمان
 و مفسدان و انبوه دیگر آنکه حاجتی ماسه شود بر قدر حاجت رخصت بود در تفسیر گفته است که صحبت
 کافران زیان کار است و محافظت دین با الفت ایشان دشوار و الفت با کافران و مصاحبت
 با ایشان جز بحاجت ماسه جائز نباشد و بی ضرورت حاصله نه انبوه چون مسلمان طیب حاذق نباشد
 بر طلیب کافر بیاندهد دلیل خویش بنماید و چون کالانی که محتاج الیه است بر کافری که بر او خرید
 آن بوند و خریدار آن کالا شوند یا مال که مسلمان سره کردن آن نمیداند کافر را نماید که سره کردن
 تواند **س** خزان را کسی در عروسی بخواند مگر آن زبان کاب و میرم نماند و پس چنانکه
 با ایشان صحبت تشدید دوستی کردن با ایشان بطریق اولی میباید قال الله تعالی و من اعمل
 فلک فلیس من الله فی شئ الا ان یتو انهم قسده مضی اینست هر کس کار کند بخیر دل بر
 دوستی کفار نگارد پس نیست او را از خدای بیخ بهره یعنی از ثواب خدا بهره ندارد
 مگر آنکه از ایشان پیرمیزند و تبرسند تر رسیدنی یا گویند مگر آنکه پیرمیزند از کافران و تبرسند

چیز را که در خور ترس است از ایشان پس از جهت آن اظهار دوستی کنند و در دل بر بغض
 باشند این رخصت باشد و انبغضی اتفاق نبود و اتفاق اظهار دوستی و اخفای دشمنی با نیکان است
 اما بآیدان این عمل حکمت است و ادب محاش با ایشان است که استوار ظاهر و باطن با ایشان
 در دین محضت آر و پس چاره نباشد که مبتلا برین عمل مخصص بود در حدیث صحیح است مروی
 از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم استیند ان کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند انه
 یسئل فی العشرة او در آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با او بر می و خوشنوی و کشاده روی پیش
 چون او باز گشت ام المومنین حضرت عائشه رضی الله عنها پیش پیغمبر علیه الصلوة گفت یا
 رسول الله چون آنم پیش تو شب ندرست کردی و چون در آمد بر می و خوشنوی پیش آمدی
 آن چه بود و این از چه رو نمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آن بیان واقع بود تا
 حال او معلوم شود و این مصلحت نمود تا دشنام نگوید پیغمبر علیه الصلوة و اسلام ان حدیث
 فرمودان من ثلث الناس من فرقة الناس انقار عنه و این حدیث صحیح و در تفسیر تصریح است
 فاکد به بدانکه تعبیر قایل خواب کار هر کسی نیست شنی کامل و عارفی شامل با یدان نمودن
 و خوابهای طفلان طریقت را در شرح و بیان آورد و در کات روحانی را از الالیش نفسانی
 دور دارد و حق را از باطل جدا گرداند و کار طالب بیشتر رساند بعضی خلوتیان بر دستگیر
 قطب العالم قدس سره می آمدند میگفتند که گاه در خوابگاه میان خواب و بیداری می بینم که مار
 به او پیزند و در مقامی مالی یا بر سر گیندی می نشاندند سخت از آن و رسان میشود پیتر
 دستگیر میفرمودند این لازم گذشتن از سر بر او است دل بر نیاید تا بداند چرخ نباید شود
 هیچ هیچ است کار طالب و مقصود او بیشتر است بعضی می آمدند میگفتند که می بینم حبه تمام بعطرات
 و خوشنوی با سطر سگر و تا آنکه تمام دیان پر میشود و میفرمودند انهم چیزی نیست بکوالا
 الا الله مشغول باید بود و لا حول با یگفت بعضی می آمدند میگفتند چون با کسی تو وضع
 میکنیم یا قرآن بخوانیم نور می پیش خود و طالع و لامع می بینم میفرمودند قرآن نور می دارد

و ذکر نور حق و ضو نور حق و نور طاعتی نور حق دارد این غذای طفلان طریقت است
 یرسی بها اطفال الطریقه ازین هم بیشتر باید کرد تا بنور حقیقی باید رسید صاحب
 مرصاد العباد گوید هیچ اگر آنها را دران صافی بیند چنین باوجود غیری با و دریا با
 و سبزه های خوش و در و فضا و بستانها و قصرها و آئینه های صافی و جوهر نفیس و کوه های
 و ماه و ستارگان و آسمان صافی اینچنین صورت صفات و مقامات دل است و اگر ایوانی بنا
 بیند و عالمهای نامتناهی و طیران و معارج و طی زمین و آسمان و دقیق برپا و عالم بزرگی و
 بیخونی و کشف معنی و علوم لدنی و اوارکات نبی ایوان حجره از جسمانیت و تجلی روحانیت اینچنین
 از صفات روحانیت و تاملش روح است و اگر مطالعه ملکوت و مشاهدۀ ملائک و بهر اقصا و
 عرض بهشت و دوزخ و افلاک و عرش که راس ملکوت است و در نظر آید در ملکوت صفات
 ملکی است و حصول صفات حمیده و اگر مشاهدات انوار عالم غیب افتد مکاشفات الوهیت
 و الهامات و اشارات و مکالمات و تجلیهای صفات ربوبیت در مقام فنا و بقا و وصول
 تحقق باخلاق حق است باقی برین قیاس کنند شخصی در خدمت خواجۀ یوسف هدائی بیاید
 و متعجانه گفتن گرفت که امروز در خدمت شیخ احمد غزالی بودم بر سفره با اصحاب خود
 طعام میخورد درین میان ساعتی از خود غالب شد چون با خود آمد گفت این ساعت
 پیغمبر علیه الصلوٰۃ و السلام را دیدم که آمده بود و تقه در دیان من می زند خواجۀ یوسف سج
 گفت کمک خیالات تری بها اطفال الطریقه گفت این نما بشه باشد که طفلان طریقت
 با بدان پیروزند فاکده خواجۀ یوسف تعبیر او از نادان بنیر سده بر دشمن نگوید و بیان او
 از او بخوبی که او بر حسب مطلوب خویش تعبیر کند خواب نیک را تعبیر بد و چیز بدی افکند
 و نیز گفته اند اگر خوابی کرده بیند سه بار بخوابد من الشیطان الرجیم گوید هر بار آب دهن
 جانب چپ اندازد و بدین تعوذ و دعوی انداختن شیطان از اسطر و در هجوم سازد و این خواب
 بر کس نگوید تعبیر آن از کسی بخوبی تا خواب ندکورد از زبان نکند و او را در مشقته میفرقی ننهند

آورده اند خواجه ربیع شیخ کامل بود مدیری او در میان او را شیطان در خواب نمود که پیری او را
میگوید که ربیع دوزخی است خلق از او چیزی نمیجویند مدیری مذکور برآمد و در مجلس معلی درآمد
حیرت زده و حیران گشته و از رویت رویا هولناک از دست رفته گفت خوابی هولناک
دیده ام تعبیر آن از کسی پرسیده ام خواب مذکور تقریر کرد و روی بر میان آورده و ربیع
بتعویذ پرداخت سکه بار اخذ باشد گفت و هر بار آب دهن جانب چپ انداخت و بر رات
مذکور گفت پیری را که در خواب دیده شیطان است و این خواب نمودن ترا از آن است که
ترا از اعتقاد دور اندازد و از نعمت ارادت محروم سازد و اینچنین خواب اعتماد نباید کرد
و مستحیل باد در حرفش تحقیق نیاید آورده و مدیری مذکور بر ربیع روز دیگر باز رسید خوابی دیگر
دیده بود و گفت استشب سگی سیاه دیده ام زنجیر کرده پیش من آورده اند و بر پیشانی آن سگ
سکه داغ تازه کرده اند ربیع گفت این نمودن از آن شیطان است که آنشب تشویش داده بود
و آن سکه تعویذ من آب دهن انداختن بر پیشانی شیطان سکه داغ تازه نموده اند و اگر خواب
بشارت بیند از ادب باطن سخت بگزیند و دوستان بگوید و حکم تعبیر آن بخوید و اگر خوابیکه
دیده است بداند آن را اصناف احلام خوانند و بتعویذ و خوی انداختن جانب چپ دفع گردند
و بداند که اینچنین خواب اثری نداند و هیچ زمانی چنانکه اگر فال نیکی بیند و دل بر بشارت
آن بندد بفال به التفات نکند و خاطرا در تشویش نیفتند قال علیه الصلوٰۃ و السلام لا طیر
و غیر یا الفال فاما ه پیر و سنگیر قلب العالم قدس سره میفرمودند در ملفوظات سید محمد آورده است
مولانا فخر الدین مخموری میگوید بر شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس سره داشت اما
اعتقادی بر خوابها داشت که مدیری را باشد بر سر خود در آورده مصاحب خوابها بسیار بود
معامله اول حال خوابها را اطلاع تمام داشت بر مولانا شهاب الدین کنتوری یاد میدادند
میگفت یا مدعی آید شمارا آنشب که خواب از ما فایب شد بد آخر شب لا اله الا الله و
بنی و سپهری بر دست کرده پیدا شدند پس رسیدم گفتند در دیار جهازی عرق میشدند

فرمان شد بروید چهار از غرق باز آید و روزی دیگر مرا فرمودید مولانا بر دانه خانه
برای ما شراب بیاریک بسوی آوردم گفت مراد به باز گفت بخور به خورم شندی صرغ
خالصی که هیچ شائبه چیزی در دهن باشد در حلق من بود و نیز بر دستگیر قلب العالم قدس سره
میفرمود مولانا محمود فردی حافظ و معلم صالح مرید بندگی شیخ نصیر الدین قدس سره
بود و زن مولانا را پریشان یار بود و یکبار سی دختر کی را و ناگاه از گواره فریاد خاست
مردم خانه تفحص کردند و دیدند اثر دندان بر اطراف بازوی برآمده است و بر بازوی مادر او
نیز پیدا شد بخت خواهر این قصه گذرانیدند بندگی خواهر او را تعویذ و او تعویذ بر بازو
زن بست با مادر و تعویذ در بازو نیست بخت شیخ آمد گفت خواهر تعویذ را شب بر زن
فرمود بی مولانا باز گردید مولانا در خانه آمد چه بیند که آن پری باز دیگر آمد میگویی و فریاد
میکند که آه بر شویش بگوئی که حوران تو به کرد باز درین خانه نیامد اما اگر خرم آید بر من نباشد
کسی پرسید چه میگری گفت ما را پیش بندی خواهر اینقدر مجال نیست که قدری بر در او
قدت نشستن می یابم امر و فرمود که حوران را و خورم را که او برادر نیست بر در نشستن
من میروم و باز در خانه شما نیایم بروید پیش بندی شیخ عرض کنید مولانا با در بندگی
شیخ رفت وقت وداع خواست بر خیزد و این قصه را بگذرانید شیخ فرمود بی مولانا باز گردید
اصلاً گفتند او و نیز میفرمود در طعنه بسید محمد آورده است در عصر بندگی شیخ نظام الدین رح
جوانی بود و یک تن در دست و توانا او را کار خیر شد چندگاه برآمد که هیچ بار با آن زن فراموش
نمی توانست خلق خانه همه متحیر که این چنین مرد جوان توانا و همیشه زنده می پریشانی زن نهاد است
چیز است که البته محالست زن را حقوی نمیکند و بعد کار خیر لاغر و رنگ و روی آلوده شده و منقطع
پرسیدند گفت بلا نیست که بر کس نمیتوانم گفت بر بعضی نزدیکان خود گفت همین که شب
میشود مردی می آید هر دو دست مرا پس میکند و محکم می بندد و این زن را آفر و سیکر و هر چه
خوش می آید میکند و اگر میخواهم وقتیکه برین زن در آیم فی الحال از جای برایش و می آیم

که این نیز چنانکه چند روز سرزن در می کنند و هر دو دست من پس میکنند محکم می بندد و خود با این
زن در کار میشود و خفته با پایونه بر شیخ بود این قصه پیش شیخ آوردیم فرمود میان شما
مردی تواند که برون دروازه کشمیری خپسید یا کس که بدین بلا گرفتار بود گفت من هم
نوشته بدست او داده ام چنان که در شب یکشنبه و یا سه شنبه فرمود تعین شب مرا بدست
و گفت اول آوازی همیپ خواهی شنید بعد از آن صور چهارمینب مانند پیل نمود خواهد
و کز لک بعضی بر صورت بوزنه و بعضی شیر و خران تو اصل تر سی بعد از آن مردی سپید
پوستی با جامه سپید پوشیده بر اسی سوار و گرد او چند پیاده ایشان هر چه جامه سپید پوشیده
بر صورت آدمیان پیدا شوند تو کاغذ بکشای بدست گیر و بدو حاجی جوان در شبی که
بشدگی شیخ گفته بود بدیرون دروازه کشمیری و طاق بردنی ماند قدری از شب گذشته همچنان
آوازی بلند همیپ برآمد و آنست همانست که شیخ فرموده بود همچنان پیدا آمد افتاده بر
دید بعد از آن جوان سپید پوست جامه سپید و بر کمره برامیپ سوار و پیاده گان
سپید پوست و جامه سپید پوشیده پیدا شدند چون دید از دور کاغذ کشاده بدست گرفت
مقابل ایشان ایستاده یکی از میان پیاده گان دید که شخصی از آدمیان کاغذ بدست گرفته
ایستاده است پیش آن سوار گفت که شخصی است آن سوار با ایستاد و جوان را طلبید کاغذ از
دست او شده خواند و بخواند از اسب فرو آمد جانب غیث پور روی بر زمین آورد
گفت ای جوان می شناسی آنکه بر تو اخیر کت میکند گفت آری پیغمبر بشناسم گفت آنا که
رفته اند همه را باز گردانید و بر عرض کرد خبر میکنم کسی دیگر نماند همه را دید کسی را شناخت
گفتند چه کسی را نمی شناسی گفت اگر آن شخص باشد بشناسم تفحص کرد کسی مانده است گفتند
یکی مانده است گفت همون را بیا نزد شاید که همون باشد آوردند و بجا میپیدید گفت
روی بکشای و آنکه روی کشاد جوان شناخت گفت همین شخص است او را گفت بشنو
آن خانه بدگان خدمت شیخ نظام الدین است تو از نیکار باز آگفت هرگز باز نیامم من شقی

آن عورت گفت اگر باز نیایی ترا گردن بزخم گفت چاره بین هست تا جان من در قالب من است
هرگز باز نیایم بیانی میان را طلبید و گفت این را گردن بزنی او تنی بر کشید سر از تن جدا
کرد و مرا گفت ای جوان برو در حضرت شیخ از ما سلام برسان بگو فرمان شما رسید کسی ندی
در خانه بنده گان شهابی ادبی میگردم او را گردن زدیم در خانه آمد باز در چنانکه زناشوی باشد
همچنان شهید و رفت پیش شیخ تا عرض داشت کند شیخ مجبور رفتن آغاز کرد که باز گرد و صلا
گفتن نداد و فرمودند این قوت از چه دست دهد هیچ معلوم نیست هر که از آن خدا شود همه
از آن او شوند کسیکه او از آن خدا باشد او از یانی نرسد این آن سودا نیست که درین هم
زیانی باشد همه سود در سود است آنکه خدای را برای خدا نپرسند و ترس و درخ و ترس
پرستند و خدای را نپرسند و آجای می نویسند که در کلمات قدسی آمده است البص عبادی
المن عبدنی بخوف و یحکم و یطیع جنه دشمن ترین بنده گان من سوسی من کسی است که از
خون جنم و طبع بهشت پرستد آن بنده و درخ و بهشت بهشت نه بنده خداست که سبوح
مقصود و فرمود در مجلس ابوعلی فارمدی دیدم می نویسد که شیخ ابوعلی گفتی اگر خلق را
رنجه بودی که از آن رنجه از خدای بگریزند بهما هجوم که در آن رنجه بودی مردان خدای و
بنده گان او نیک مانند هر کسیکه هوای خویش گرفتار است بنده هوای خویش است نه بنده خدای
موت میگوید روزی از بنده گی قطب العالم و داع شد سبب پانچوسی والدین ملاقات
اقرار در وطن خود بقصیده ایام میر فتح یام برشکال بود تا که قریب قصیده سومان رسیدم
آب بسیار با بهیبت تمام سبیل آورده است همان نبود که گذاراشوم چند قدمی رفته بودم
که از اسپ بیفتادم پیر دستگیر قصب العالم را یاد کردم و شفیع آوردم حاضر دیدم پای را
گرفته بالای آب انداختند صاحبان دیگر که ایشان آشنا گردن میدهند گزافه و آن
کردن نیز وقتی این فقیر در راه رمضان مبارک تپ محرق داشت چند روز خانه کشیده بود
و تپ غالب بود از بهر هم ماه مذکور حالت سخت و شواره بودند در زمین منبر بالای کعبه بود

گاهی بر زمین می آمدیم گاهی بر کشت می رفتم تا آنکه شب شد بر بندگی قطب العالم حالت دشواری
گفته فرستادم بندگی قطب العالم در خرچ طعام عرس بندگی شیخ نصیر الدین رح مشغول بود
در مجلس چندانی مقدار یگان سیر بار و غن و لشکر بسیار تر کرده آمده بود و از جمله آن تا نما
یک نانی برگرفتند بر من فرستادند که این را گل بخورید چیزی نگذاشتید مرا چند فاقه گذاشته بود
شب غالب بود حالت سخت دشوار بود بر طعام اصلا رغبت نبود اما بر حکم فرمان جسن عقدا
تا دیر می قصد کرده بخورم آنان که مرتب کرده خورم در آن ساعت خواب بیاید و خواب بود کم
بندگی قطب العالم سماع شروع کردند بیدار شدم دیدم تپه تپه مشرق اصلا نمانده است بر خاتم
و مشغول کردم در مجلس سماع حاضر شدم صوفیان سماع می شنیدند من بیستاده ماندم قوالان
این بیت شروع کردند *رفتم بجایسار تر ساد و جود و دین تر ساد و جود* در همه رخ برآورد
مرا آفرودتی شد بر خاستم سماع شنیدم که رفتم تا چون دیری شنیدم بندگی قطب العالم
ضحت و ملال من یاد آوردم مرا گرفته درون حجره خود بودم و اگر آید بنده بعد فراع سماع
و ستار سیاه سر مبارک خود بمن عطا فرمودند مثل این واقعات بندگی قطب العالم را
بسیار اند این مختصر را گفته آن نزار و که تمام و تحریر و آر و از مردان و غیر مردان که سماع
شده است تا کجا نوشته آید پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره می فرمودند که در فوائد القوال
آورده است که وقتی فیلسفی بخدمت خلیفه درآمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را
از راه حق بگرداند و خلیفه هم مسلم او رغبت نمود این خبر بشیخ شهاب الدین سهروردی رسید
شیخ ملقت شده گفت هرگاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گردد این گفت و
برخواست و بدر سراسی خلیفه آمد آن زمان خلیفه با آن حکیم بدخمت خلوت کرده بود و هم بدین
علم و بحث مشغول بود که خبر رسانیدند که شیخ آمده است شیخ را درون مجلس پذیرفتند چون
شیخ در آمده خلیفه با آن حکیم را پرسید که این ساعت شما در چه بحث بودید خلیفه گفت در
و دیگر بودیم بحث فایده نبردان داشتند شیخ غلو فرمود که بپایه گفت که در چه بحث بودید

چون الحاح شیخ بسیار شد آن حکیم گفت که این ساعت درین بحث بودیم که حرکت فلک
 طبعی است حرکات سکه نوع است طبعی و ارادی و قسری حرکت طبعی آنست که طبع خود
 بجنبند چنانکه سنگی را از دست بگذازند البته بر زمین افتد حرکت ارادی آنست که بخواهد
 خود حرکت کند بهر طرف که خواهد و حرکت قسری آنست که او را دیگری در حرکت درآورد چنانکه
 مثلاً یکی سنگی در هوا اندازد آنرا حرکت قسری گویند باز چون قوت او کم شود هر آنکه بر زمین
 افتد آنرا حرکت طبعی گویند اکنون ما درین بحث بودیم که حرکت فلک طبعی است شیخ فرمود
 همچنین نیست حرکت او حرکت قسریست گفتند چگونه شیخ فرمود که فرشته است برین حرکت
 و برین هیئت او فلک را میگرداند فرمان خدای تعالی چنانکه در حدیث آمده است حکیم
 در خنده شد بعد از آن شیخ روح خلیفه و آن حکیم را از زیر سقفی که نشسته بود بیرون کرد
 انگاره روی سوی آسمان کرده گفت خداوند آنچه بندگان خود را میتوانی اینها را رسم بنما بعد
 از آن روی سوی خلیفه و آن حکیم کرد و گفت منظر جانب آسمان کنیید هر دو نظر جانب آسمان
 کردند آن فرشته را معاینه دیدند که فلک میگرداند و انگاه خلیفه از آن ندیده برگشت و بعد
 اسلام را منع شد و الحمد لله رب العالمین فاما که پیوسته قطب العالم قدس سره میفرمود
 روزی مردی جاہلی با عالمی عربده کرد که فقیه واحد چگونه سخت تر بود بر شیطان از هزار عابد
 عالم گفت اگر استوار نمی داری بیایا بنمایم آن عالم اول بر عابدی جاہل رفت خادم را
 طلبید گفت برو که حق تعالی سلام میرساند طاعت شما قبول افتاده است جبریل علیه السلام
 را بر شما فرستاده است آن عابد جاہل زود با تعظیم تمام بیرون آمد باز او گذشت بر فقیهی
 رفتند که او مست افتاده بود و گفتند جبریل علیه السلام بر شما آمده است حق تعالی سلام
 رسانیده است علم شما را در حضرت خداست قبولیتی شده است بجز دشمنیدن آن فقیه خواست
 که ایشان را بزند دست بر خشت کرد و گفت دور شوید از من بعد مصطفی صلی الله علیه
 وآله و سلم جبریل را نزولی نبود و جز بر مصطفی صلی الله علیه وآله و سلم ویر آمدنی نمی شود

آن جاہل کہ عریضه داشت شرمندہ فسدہ باز گشت عالم را بخت و خوشی پیوست و خوش
جلالی گفتہ است و دشمنند و در ویش جاہل یکدیگر محبت بسیار داشتند شب و روز مصاحبت
یکدیگر عمری گذشتند و یکزمان جدا نمیشدند وقتی دشمن را بر اسب طلب استحقاق اتفاق
سفر افتاد پیش بادشاه رفت و بعد مدتی باز آمد و در ویش را طلب کرد گفتند که او در گوشه صحرائی
رفته است و ترک طعام گرفته و رجوع خلق بر او شده میگوید کہ جبرئیل علیہ السلام بر من آید
و دشمن گفت لا حول و لا قوۃ الا باللہ او جاہل است شیطان او را از راه برده باشد بعد
بر آن در ویش رفت از او پرسید کہ حال تو چگونه است گفت بفضل اللہ تعالی شکست
جبرئیل علیہ السلام بر من می آید و فرمان خدای عز و جل بر من میرساند کہ اسی فلان مراجعت
پرسیدی کہ از تو راضی شدیم اکنون نماز و روزه و تکلیف و دیگر از تو ساقط گردانیدیم
بر روز دو وقت جبرئیل علیہ السلام طعام بهشت می آورد و مرا میرساند چون دشمن از
این سخن شنید گفت اگر رخصت فرمائی امروز من در صحبت تو باشم تا حال سعانیہ کنم طعام
بهشت با تو خورم و در ویش اجازت داد و دشمن گفتن کلید تحویل مشغول شد شیطان پیش در آمد
نیتو نیست کہ درون آید پس زمانی و دشمن از ذکر خاموش ماند شیطان مدخل یافت طبعی
بر دست گرفته عظیم درآمد چون نظر و دشمن بر او افتاد باز بد کرد مشغول شد طبق از دست او
بر زمین افتاد و دشمن نگاه کرده دید ہمکہ گرم غدره بود کہ در نظر جاہل طعام مینمود شیطان بجا
شد و دشمن بر آن جاہل گفت کہ آن شیطان بود کہ از راه برده است بر خیز از اینجا برو
آئی پس دست او را گرفت و از آن مقام بیرون آورد و جاہل قرآن و آنچه آموخته بود فراموش
کرده بود و دشمن او را از سر تعلیم کرد قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لولا اہل المنابر
لا حرق اہل القرطبی یعنی اگر نباشند علماء بر آئینہ سوخته میشوند اہل دینہ یا قال المشائخ
ما اتخذ اللہ ولیاً جاہلاً یعنی دوست گرفت خدای تعالی جاہل را بعدہ خدمت پیدا سازد
قدس سرہ فرمود در ویشی کہ علم ندارد باید کہ در صحبت میر خود یاد صحبت و دشمن صالح باشد

آزار را بپیراه نشود و قائم در مذہب محققان و عارفان آنست ہر چند بندہ بقریب شہر
 یو دیار اولم و آداب بیشتر شود در شرح تصرف بیگوید اگر این سخن از ہر سگے از سگے
 این را لفظ درست گرد و کسی گفتہ بہت بندہ بمقام رسید کہ عقل از وی بر خیزد و این
 تاویل بہت و تاویل آنست لکن علم کہ شاید بندہ از حق و خالصی یا از حلال و خطیبت و یا
 یا از معیت یا از محبت وی و انچه بدین ماند از سائر معانی مغلوب شدہ تا بجائی رسید
 کہ خطاب از وی بر خیزد و این بر خاستن عقل از بہر بر خاستن خطاب یا شدہ از بہر بزرگی
 مقام وی و وسعہ بدین ترک عقل معذور بودہ مشکور و این بر خاستن خطاب از وسعہ
 ہمین شریعت باشد امر شریعت است کہ تا بندہ عاقل و جمیز و مختار بہت او را یا حکام شریعت
 بگیرند و نیز امر شریعت است چون عقل از وی تراکب گردد و از حد اعتقاد و تمیز بیرون شود
 تحلیف از وی بردارند پس ہر دو امر شریعت است نہ زوال شریعت و لکن شریعت
 مراورہ در کمال سکنت و مخاطب داشت و چون فرمان را پیش رفت مشکور داشت
 و یک حال خطاب از وی برداشت و ترک امر او را معذور داشت پس این قول
 نہ گفتند کار از بندہ بر خیزد نہ بزرگی مقام است و لکن معذور داشتن بہت بزرگی
 خطاب وی بدین ترک عقل معذور بودہ مشکور و این را شریعت اصل بہت گفتہ اند پیرای
 بودہ بہت بجز از بزرگان کہ او را ابو حامد دوستان خواندندی این حال مراورہ پیش
 آمد و ایرادات یو دو مراورہ ابو حامد دوستان از ہر آن میگفتندی کہ لفظ دوستان
 بزرگان او بسیار رفتی گفتی دوستان چنین گویند و دشمنان چنین کہ و نہ تا این نظر او را
 لقب گشت پس حال آن ابو حامد آخر چنان گشت کہ از نماز ماند و این نہ ترک شریعت بود
 بلکہ تعطیل دل بردی غالب گشتہ بود و معذور بود چون طہارت کردی و وسعہ عقیدہ آوردی
 و دست برداشتی و خواستی کہ تکبیر گوید پیش از آنکہ اگر گفتی بیہوش گشتی و بیفتادی و
 این از روی تعظیم اقتدارہ بود نہ از خواہداشتن شریعت و شاید کہ این سخن را تاویل

دیگر هست آن آنست نیده بمقتای رسد که کار از وی بر خیزد و مراد ازین نه خاستن عمل بود
بلکه بر خاستن رنج بود و آن روشن نگردد و گریه ثانی و آن آنست کسی سر کسی را دوست دارد
ای خدمت و در چنان لذت یابد که دیگران از نصحت آن لذت یابند چون محبت موکد و محبوب
شاید گردد و بر نظاره دوست همه کار خوش گردد و الم لذت گردد و نخست راحت رنج عمل
نماند عام از رنج عمل نباشد خاص از لذت عمل بنماند عام کمالی کنند و گریزند خاص نشاء
از بد و نشاء بنده تا بزرگان چنین گفته اند که هر که بد دل گران بود خدمت وی بر تن گران آید
و هر که بد دل بنزیر بود خدمت وی بر تن آسان بود و خاندانیه آنکه وقت اشتراق در وی آید
بطالع آفتاب و یاقی سیاه تا بر آمدن آفتاب مقدار دو تیره و اقل اشتراق دو رکعت است
و متوسط چهار رکعت و اکثر ده رکعت اول رکعتین فیکر الله تعالی بگذارد در رکعت اول بعد از
فاتحه آیه الکرسی و در دوم آسن الرسول بخواند بعد دو رکعت استعاذه در رکعت اول سورة
الفلق و در دوم سورة الناس بخواند بعد ده رکعت استنباره بگذارد در رکعت اول قل
یا ایها الکافرون و در دوم اخلاص بخواند بعد ده رکعت استجاب بگذارد و در رکعت اول
سورة الواقعة و در دوم سبح اسم بخواند درین محل پیر به شکر طلب العالم میفرمود اگر کسی
سورة واقعه و سبح اسم بخواند در یک است اول انا انزلناه در دوم انا اعطیناک الکاثر بخواند
بعد ده رکعت شکر بگذارد در هر رکعت پنجگان بار اخلاص بخواند بعد از سلام و در هر
دو گانه صلوة بگوید دعا که در امر او اشبح العارث شیخ بهاء الدینی و الدین زکریا ملتانی
رح قدس سره مذکور است بخواند در خزانة مستطیر دست خدمت سید السادات مد الله تله
بعضی یاران را که در گزاردن نماز اشتراق کمالی میکردند فرمود اقل ده رکعت نماز بخواند
بر آمدن آفتاب بگذارد و تیر فرمود که بعد اشتراق ده رکعت ابرضا و الدین بگذارد
بعد از فاتحه در هر رکعتی آیه الکرسی یکبار و اخلاص سکه بار بخواند بعد از سلام صلوات گوید
و این دعا بخواند اللهم صلیت هذه الصلوة قد جعلت ثوابها لوالدیدی یا علیم یا قذیر اغفر لی

ولو الادي وارحمها وتجاوز عنها وارضها معنى لك على كل شئ قد ير و دور ركعت صلوة الهز مكرار
 در ركعت اول بعد از فاتحه سوره طين و در دوم سوره الملك و اگر ياد نباشد در هر ركعتي بعد
 از فاتحه سوره گان بلا خلاص بخواند اين نماز آن روز او را از معاصي و آفات نگاهدارد و بعد
 از مغرب عيش از آنكه سخن ديني گفته باشد نيز صلوة الهز در ركعتين بگزارد و بخواند در ركعت
 اول بعد از فاتحه آية الكرسي و سوره الكافرون و در دوم لوا تره لانا هذا القرآن تا آخر
 سوره الحشر و اخلاص يكبار و اين دعا بخواند اللهم انسر شهوتي عن كل حرم و ادر رجحي
 عن كل مانع و امنعني عن اذى كل مسلم بفضلك و كر يك يا ارحم الراحمين خداي تعالى در شب
 نيز از معصيت و جميع آفات نگاهدارد و نيز فرمود كه در صبح و مساء سبعمائة عشر چنانچه
 در او راد است مواظبت نمايد در عوارف گفته است فاذا قارب طلوع الشمس يتبدى بقرة
 المسبحات العشر و هي من تعليم النضر عليه السلام علمها ابراهيم التيمي و ذكر انه تعلمها من رسول
 صلى الله عليه و آله و سلم و ينال بالمد او مئة عليها جميع المنفقات في الاذكار و هي عشر اشيار
 بسبعة مئة الف فاتحه و المودتان و قل هو الله احد و قل يا ايها الكافرون و آية الكرسي سبحان
 و الحمد لله لا اله الا الله و الله اكبر و الصلوة على النبي و آله و يستغفر لنفسه و لوالديه و للمؤمنين
 و المؤمنات و يقول سبحان اللهم يا رب افعل بي و بيم عاجلاً و آجلاً في الدين و الدارين و الآخرة
 ما انت له اهل و لا تفعل بنا يا مولانا ما نحن له اهل انك غفور حلیم جو اذكر كم ملك بركت و رحيم
 و خير فرمود اگر كسي را در صبح و مساء سبعمائة عشر خواند ن پير نشود و چين كلمات بخواند
 اللهم انت ربى لا اله الا انت عليك توكلت و انت رب العرش العظيم يا شاهر الله كان و ما لم يشأ
 لم يكن و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم اعلم ان الله تعالى على كل شئ قدير و ان الله
 قد احاط بكل شئ علماً اللهم اني اعوذ بك من شر نفسي و من شر كل دابة انت اخذ بنا صيبتها ان تاتي
 على واط مستقيم و در ارشاد شيخ فارق عبد الله يافعي مذكور است و كذلك اذكر كريمة الاذكار
 العشرة كل واحد سبعمائة قبل الطلوع و قبل الغروب الاول الفاتحه الشافية آية الكرسي

الثالث قل يا ايها الكافرون الرابع قل هو الله احد الخامس قل اعوذ برب الفلق السادس
 قل انشؤذير يا ايها الناس السبل سبعان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة
 الا بالله العلي العظيم الثامن اللهم صل على سيدنا محمد النبي الامي وعلى آله وصحبه وسلم التاسع
 اللهم اغفر لي ولوالدي وللمؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الاحياء منهم والاموات
 برحمتك يا ارحم الراحمين العاشر اللهم افعل بنا وبنجم عاجلا وابطالا في الدين والدنيا والآخرة
 ما انت له اهل ولا تتصل بنا يا مولانا ما نحن له اهل انك جواد كريم رؤوف رحيم بيدك مستجير قطب العالم
 قاسم سر سفر مودت از عوارف وادراو شيخ بهاء الدين معلوم میشود که بعد فاتحه بخوانند
 بخوانند بعد از خلاص بده قليلا بعد آية الكرسي واز ارشاد شيخ عبد الله معلوم میشود که
 بعد از فاتحه آية الكرسي بخوانند بعد قليلا بعد از خلاص بده معوذتين بسبب رعایت قلوب
 پير و مستجير بعد باده و چنانچه در ارشاد مذکور است بخوانند و بعد عصر چنانکه در او را دو
 عوارف مستور است بران نوع بخوانند و بعد از آن و طالع بان را بهرین طريق ميفرمودند و
 ميفرمود هر که بعد سبعات عشره است و يكبار يا حيا يا كويد بر دست ظاهري گرفتار نگردد و در
 خواندن القواعد مستور است که از برای آمدن حاجات نيز سبعات عشره خواندن كده است
 بنده عرض داشت كرد كه هر روز در وقت معين خوانده میشود و فرمود اگر چه پیش آید و نمی
 یاید و انی بریت آن مهم هم علاقه بخواند آنهم بکفایت رسد و اگر نماز تسبیح گذارد و چنانچه
 در او را د شیخ بهاء الدين ذکر یا رح مستور است نیکو باشد فضل و ثواب و می بشمار است
 و بعضی قرات را در نماز تسبیح غیر طریق او را د شیخ رح بیان میکنند در خزانه جلالي بر دو طرف
 مذکور است چیست ذکر فیه در فوائد جامع صغیر و کفای گفته است روی عن النبي صلى الله عليه وآله
 وسلم انه قال الفضل بن عباس رضي الله عنه الا اغفليك الا اني كما قال الفضل حتى ظننت انه
 يعطى شيئا من المال فقلت نعم يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال هل اربع كلمات و سبح بعد
 فراك اغفني من القبراة خمس عشرة مرة وفي الركوع عشرا وفي القنوت عشرة و في السجدة ثنتين

عشر عشر أو في الجلسة بينهما عشر وبعد السجدة الثانية قبل القيام عشر أو ذلك خمسة وسبعون
تسبيحة في كل ركعت تفعل كذلك في أربع ركعات ودر فتاوى سعدى كفته هست عن ابن
عباس بن عبد المطلب رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لعباس ابن المطلب
يا عماه الا اعطيك الا انحك الا اخرجرك بعشر خصال اذا انت فعلت كذلك غفر الله ذنبك اوله
واخره قد يمده جديدة خطاره وعمده صغيرة وكبيرة سرده وعلايمته ان تصلي اربع ركعات ثم ذكر كفاي
رواية الفوائد والكفاية ثم قال ان استطعت ان تصليها في كل يوم مرة فافعل فان لم تفعل
ففي كل جمعة فان لم تفعل ففي كل شهر مرة فان لم تفعل ففي كل سنة مرة فان لم تفعل ففي كل
عمر مرة ولا تخطئ الساجد في الفتاوى الملتزمة والتحفة ذكر في كتاب الصلوة وقال سورة
صلوة التسبيح ان بكبر تكبيرة الافتتاح ثم يثنى ثم يقول خمس عشرة مرة سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ثم يتعوذ ثم يقرأ فاتحة الكتاب واهي سورة ثم تسبح
عشر اثم يقول في ركعة عشر ثم يرفع راسه من الركوع فيقول انا عشر وفي السجدة الاولى
عشر ادين السجدة عشر وفي السجدة عشر انا اذا فرغ منها سال الله حاجته وهذه الامور
غير الاولى واما لفظ القوت كما ذكر في باب الجمعة قال استحباب ان يصلي صلوة التسبيح مرتين
مرة نهارا ومرة ليلا وهي ثلثمائة تسبيحة في اربع ركعات فاذا فرغ من الصلوة يصلي على
النبي صلى الله عليه وآله وسلم ويدعو بهذه الدعاء اللهم اني اسالك توفيق اهل الهدى اعمال
اهل اليقين وسامحة اهل التوبة وعزم اهل الصبر وجدا اهل الخشية وطلب اهل الرغبة وتعب
اهل الورع وعرفان اهل العلم حتى التاك واسالك اللهم مخافة تجرني عن معاصيك حتى
اعمل بطاعتك وعمل استحق به رزاقك وحتى اناصحك في التوبة خوفا منك وحتى اخلص
لك النصيحة جاك وحتى اتوكل عليك في الامور حسن ظن بك يا خالق النور بذكر من
عمدة الامراء ودرادوش شيخ كبير الدين روح زياده برين هست ياد الى المؤمنين اخرجنا
من الظلمات الى النور اثم لنا نورنا واغفر لنا انك على كلشي قدير وصلى الله على رسول محمد

والله اعلم بصدق ما تقدمت به السادات ما شاء الله فرمود یعنی در ویشتان عراق و من در رکعت
اول سورة الكافرون و در دوم قل هو الله احد و در سوم سورة الفلق و در چهارم سورة الناس
میخواند و وقت چاشت از طلوع آفتاب تا زوال آفتاب است هر که در این وقت بعبادت نماز
چاشت مشغول گردد و مترقی در جات مستحق ثواب بشود و نگذارد در وقت چاشت نماز
چاشت را دوازده رکعت و اندک چاشت و در رکعت است و نزد بعضی اندک چاشت چهار
رکعت است و اکثر هشت رکعت است ظهر و ایت چهار رکعت است خواندن فی درودی آنچه
خواهد و او بدام استحب آنست که در رکعت اول و الشمس و در ثانی و اللیل و در ثالث و النبی
و در رابع الم نشرح خواند در خزانة جلالی آورده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز چاشت
هشت رکعت گذارد هشت و محمد ثانی نیز هشت رکعت میگذازند و خدمت شیخ شیعخ العالم
ریح دوازده رکعت فرموده است خدمت سید السادات ما شاء الله ظهر و قتی فرمود که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم دوازده رکعت نیز گذارد هشت چنانچه در او را ندکوست
و اقل نماز چاشت چهار رکعت است و باید که سالک صوفی نماز فی الزوال نیز بگذارد که این وقت
نیز وقتی متبرک است در صراط مستقیم آورده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این چهار
رکعت میگذازد و میفرمود بده ساعة افتتح فیها ابواب السماء و یصعد فیها عمل صالح این زمان
نزول رحمت است چه در بانی رحمت بعد زوال کشاده میشود و در خزانة جلالی مسطور است
خدمت سید السادات ما شاء الله فرمود که بعد زوال چهار رکعت بگذارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه
نچگان بار اخلاص بخواند و اگر بتواند ده گان بار و اگر نتواند بلکه گان بار بخواند بعد از این دعا بخواند
اللهم انما نعوذ بک من زوال نعمتک و تحول عافیتک و فحارة نعمتک و جمیع سختک و نعوذ بک من
فواب الدولة و تفر النعمة و تحول العافية من غیرة القساوة علی السعادة اللهم انما نسألك
تیاذة فی الدین و دیر که فی العمر الزکی و التوبة قبل الموت و ذرجه عند الموت و مغفرة بعد
الموت و الفوز بالجنة و النجاة من النار یا ارحم الراحمین بعد چهار رکعت دیگر و پنج عشر رکعت

آئی فصاحت المذنب الالیک وخاست الاعمال الالیک وانقطع الرجا الاعنک وطل التوکل
 الالیک لا تلجأ ولا تنجأ ولا تفر منک الالیک رب لا تدر فی قدر او انت خیر الوارثین حتی تقا
 و نعمتها برومی کشاده گردان این نماز در او را دیندگی مخدوم شیخ نظام الدین قدس سره
 نیز مذکور است و باید که چون نماز عصر در آید چهار رکعت سنت پیش از فرض عصر اگر چه سنت
 غیر مؤکده است نگاهدار و غنیمت پندار و نیز آیه دستگیر قطب العالم قدس سره سماع
 دارم که در فوائد الفوائد میگوید که اگر کسی برنجی و بلائی مبتلا باشد و گرفتار گردد و چنانچه هیچ
 وجه و هیچ علاجی دفع نکرده و بعد از نماز عصر و زحمه تا وقت غروب بهیچ چیز مشغول نشود
 مگر نه کر یا الله یا رحمن یا رحیم بالتقطع از آن رنج خلاص شود و در خزانه جلالی مسطور است
 خدمت سید السادات خداوند مود مشایخ گفته اند هر که در میان نماز عصر و غروب و
 عشاء مواصله کند یعنی چون نماز دیگر بگذارد و همان مقام مشغول باشد تا وقت نماز
 شام در آید نماز شام گذارد و بعد از آنجا مشغول شود تا وقت نماز عشاء در آید نماز
 نیز گذارد و خداوند تعالی که در وقت در و شب او بفضل و کرم خویش محو کند و دل او مصفا گرداند
 و بگذارد آنوقت شش رکعت نماز او آئین و این اقل است و اگر بگذارد و در نیو وقت بیست
 رکعت پس آن بهتر است هم در خبر وارد شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود هر که بگذارد شش رکعت بعد از نماز شام باشد آن شش رکعت همچو رکعات
 شب قدر و فی الهم بانیه المستحب بعد المغرب ان یصلی ست رکعات ثلث تسلیمات
 لما روی عن انس رضی الله عنه انه قال من صلی ست رکعات بعد صلوٰۃ المغرب کتب الله
 من الاوابین فی قوت القلوب یصلی العبد بعد المغرب ست رکعات یتحب ذلک قبل ان
 یتکلم و یشغل بشئ و قال الامام الفقیه ابو الیثرب انه قال من صلی بین صلوٰۃ المغرب
 و العشاء عشرين رکعة حفظ الله تعالی له و لاهله و ماله و دینه فی الثمره و العسل و بین
 العشاءین سنه حمیده و انما صلوٰۃ الاولین اما بدانکه بین العشاءین بیست رکعت

بدین طریق بگذار نماز فردوس در رکعت نماز نور در رکعت نماز استجواب در رکعت نماز شکر
 شنب در رکعت نماز دشنامی گور در رکعت نماز نکاه داشتن ایمان در رکعت پس ایشان
 رکعت بگذار و در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص سه بار یک بار بخواند تا بپایان رکعت نماز
 او این تمام شود بعد از آن دعاها که در او را دست بخواند و این ترتیب در او را و شیخ
 بهاء الدین نه گریه مستطوره است اما در او را شیخ نصیر الدین رح می نویسد هشت رکعت نماز
 او این گذار و شش رکعت بسمه سلام بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص یکبار بعد از آن
 در رکعت خطایمان بگذار و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص شش بار و بعد از این
 یکبار بار پیر و سنگیر قطب العالم مرید از ابجد عطار کلاه در هنگام تربیت بدین هشت رکعت
 امر میکرد و نه سوره دو گانه چنانچه در او را شیخ نصیر الدین رح مذکور است میفرمودند و
 در دو گانه چهارم میفرمودند در رکعت اول بعد از فاتحه اخلاص هفت بار و قل اعوذ برب
 یکبار و در دوم اخلاص شش بار و قل اعوذ برب الناس یکبار بخواند و در او را و محمد
 شیخ نظام الدین رح چنانچه پیر و سنگیر میفرمودند همین نسق مذکور است بعده در او را و
 شیخ نصیر الدین رح در رکعت صلوٰۃ البروج بعده در رکعت شکر اللیل بعده در رکعت صلوٰۃ
 النور بعده در رکعت صلوٰۃ الکوثر بعده در رکعت صلوٰۃ الفردوس بعده در رکعت حفظ
 الایمان است پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند بعد از سنت مغرب در رکعت
 هدیه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بگذار و در رکعت اول بعد از فاتحه و الضحی و در دوم
 بعد از فاتحه الم نشرح بخواند بعد از سلام بگوید اللهم اجره عنا محمد اما هو اهل و حقه و بلغ روح
 منا التحیة والسلام و در رکعت صلوٰۃ المعرفه بگذار و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص پانزده
 بار و باید که این نماز پیش از تکلم بگذار و تا چون گذارنده این نماز روز قیامت پیدا شود
 همه گویند انمیر از صدیقان است چون از ایشان بگذرد گویند از شهیدانست و چون
 از ایشان بگذرد گویند از پیغامبران است و چون از انجا بگذرد او را حجابی نباشد

تا بر عرش رحمان بگذرد و صلوة الرزق نیز پیش سخن گفتن بگذار و بخواند در هر رکعت اول
آیه الکرسی و قلبا یکبار و در دوم و او را تا آخر سوره یکبار و اخلاص یکبار و این دعا
بخواند اللهم کسر شهوتی عن کل محرّم و ادر صی عن کل ما ثم و امنعنی عن اذی کل مسلم بقضاک
که یکبار حم الراحمین هر که این نماز بگذارد هفتاد هزار نیکی در دفتر حسنات و بنویسند و هفتاد
هزار درجه برای او بر آرد و در آن شب حق سبحانه تعالی او را از شر شیطان و ظالمان
و کافران و ساجران و حاسدان محفوظ گرداند و نیز دستگیر قطب العالم قدس سره بعد صلوة الاول
صلوة ثلاثین در رکعت نیز میگذازد و در رکعت اول بعد از فاتحه آیه الکرسی و قلبا و در دوم
حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم تا الیه المصیر یکبار و اخلاص یکبار پس از سلام هفت
استغفر الله و هفت بار لا اله الا الله محمد رسول الله و هفت بار در و میگفتند بعد و سجده
هفتاد بار یا هاب میگفتند بعد و اسن مصطفی گرفته میگفتند رستم بر هو اگر رستم و اسن مصطفی
ریا نکنم تا کنی حاجت من روا حاجتی که بودی از خدا میخواستند یا حاجت مقرون میشد
فائده در روزهای که این فقر در تعلّم مشغول بود اکثر در خواندن جود و جود و کتاب شاهی
در علم اصول میخواندم و دوم شغل او را میبراندم روزی دعای مطول که بعد و در باید و میخواند
می نشستم در آن دعا خمس صلوات فبشسته دیدم بر محرومی خویش از ناخواندن آن زبان کشودم
و در مناقب آن پیش یاران و اقران مبالغه مینمودم و گفتم که آورده اند حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم حضرت ابابکر صدیق را رضی الله عنه در دستار خویش می نشاند و از مقام
رفعت و یرایش و وقتی نراند روزی بر خلاق معتاد معجانی را بر جای ابو بکر رضی الله عنه مقام
دادند صحابه رضوان الله علیهم بغایت تعجب کردند و در موجب فضل می اهتمام نمودند
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمودانه بکثرة الصلوة علی صحابه رضی الله عنه گفتند یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم شاید جز در و دکاری دیگر نذر و خود را جز بدین شغل نمی پسندار و
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت کاری دیگر هم دارد لکن گاه گاه مرا خمس صلوة

یادمی آر فضل او بدین است و رفعت او هم ازین است و تیر گفتم که امام شافعی رضی الله عنه
 بعد حیات در خواب دیدند از حال او هم از او پرسیدند که معاملت تو بچه کشید و حق تعالی ترا بچه
 بخشید گفت ما نفی علم و لا عمل کما نفی خمس صلوات فقد غفر فی الله بهذه الصلوة التي
 اصلى على النبي صلى الله عليه وآله وسلم تا چون شب در آید و هنگام خواب بهر آمد بعد خواب
 زمانی بیدار شدم وضوئی کرده بعد از اسی تجمد بخواندن سبقت شغلی نمودم و هنگام مطالعتیم
 بر غنودن روی نهاد ناگاه دو مرد را دیدم که یکی بسوی دیگری اشاره کرد و بشارتی بداد
 و قال انه محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم در خواب بسوی مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
 دیدم و جمال جهان آرای را بسجادات دارین بدیدم و روی حقیر را بر پای عزیزی بیدار
 و برونیدنی پای مبارک دولت کونین ایحاشتم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم هم
 بهجارت فارسی گفت و این در را بر نه بان مبارک سفت بل تو این را بخوانی اللهم صل علی
 محمد بعد من صلی علیه و صل علی محمد بعد من لم یصل علیه و صل علی محمد کما تحب و ترضی ان
 نعصی علیه و صل علی محمد کما امرتنا بالصلوة و صل علی محمد کما تنفی الصلوة علیه برئینة و اما بجمرة
 سبک فحدث بنشستن و گفتن این بشارت را واجب دیدم و هر یکی را بر خواندن صلوة مذکور
 کوشش نمودم و سلف را عادت است بر غیاب الدطابین بعضی اوقات غیبی حادثات نوعی بکشاند
 و طالبان را بسوی حضرت خدای برابند کما قال الامام اعظم احمد بن حنبل رحایت رب الغرة
 العنصرة فسالتم یوم کیون النجاة قال الله تعالی فی کل مرة بقراءة القرآن فسالته فما
 او غیر فهم قال الله تعالی فما او غیر فهم و کذا قال النبیید رحایت ربی تسعة تسعین مرة
 فقلت یوم کیون النجاة قال الله تعالی من قرأ هذا الدعاء بسم الله الرحمن الرحیم اللهم صخر
 الدنيا باعیننا و عظم جلالک فی قلوبنا و دفقنا لمرضااتک و ثبتنا علی دینک و طاعتک یا ارحم
 و الاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین سیر و سنگیه قطب العالم قدس سره را اعتقاد بوده است
 که بعد هر فریضه میخوانند چنانچه این فقیر هم برین نوع معتقاد دارم و بعد هر فریضه میخواند

فقیر صاحب هدایه میگفت دیدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب صحابه رضی الله
 عنهم حاضر بودند در آن مقام گفت رسول علیه الصلوة والسلام می میرند هزار در هزار
 مومنان و مومن نمی آیند هیچ یک با ایمان پس دیدم در نهادم سرخویش را برپای می کردم ایشان
 پس گفتم چنینست حیل و تدبیر مسلماتی ایمان را پس فرمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بنگاهدارید و وصیت مرا و ملازمت کنید بخواندن این دعا را تا چون بیدار شدم این دعا را
 بخط سبز بر دست نبشته دیدم والد فاربند به شما که اللهم اغفر لی یا عزیز و بقدرتک یا قوی
 و بحدک یا حمید و بکبرتک یا عظیم و بعظمتک یا عظیم و برحمتک یا رحیم و بفضلک یا رحمن و بجنبتک
 یا انسان و بفوک یا عفو کن و تحفظ علی الایمان فی انار اللیل و اطراف النهار قاعدا کما
 و ساجدا یقظانا و نائمنا حیاً و متیاً علی کل حاله برحمتک یا ارحم الراحمین دکن اقال الامام
 الاعظم ابو حنیفه الکو فی رضی الله عنه راایت رب العزة تسعة و تسعین مرة خیریت واحدة فصالت
 بجم تبعی الخلائق شک فقال من قرأ بالذکاة و العشی بید والد عارسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله
 الابد الابد سبحان الله الواحد الاله سبحان الله الفرد الصمد سبحان الله رافع السموات الاعمده
 سبحان الذی لم یجد صاحبه دلالة سبحان الله لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد
 و صلی الله علی محمد و علی اله و اصحابه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین پیر و سنی فیرطیب اللم
 قدس سره را عقاید بوده است که دعا و صاحب هدایه و دعا را امام اعظم را بعد و در یاد او
 و شبانگاه میخواندند این فقیر نیز معتاد دار و در دوام هر روز میخواند و گذاختن الممشاد
 الذی نور می راایت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی المنام فقلت یا رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم بل تنکر من هذا اسماع شیخا فقال ما انکره و لکن قل لهم یفتخون
 قبل لقراءة القرآن و یختمون بحده بالقرآن فقلت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 انهم یوفون بی و ینسبون علی فقال احتملکم یا ابا علی اما بانکر چون طالب صادق از خواب
 بیدار شود دل را متعلق بخدا می دارد و در شرایا دارد و دعا های که در او را و شیخ کبیر

بهاء الدین زکریا بج مذکور است بخواند بعد وضو کند و دعاها می دیگر که در اوراد مسطور است
 بخواند بعد در رکعت تخیل و منو بگذارد و در رکعت صلوة احوار اللیل بگذارد و قرات و بلا
 که در اوراد مذکور است بخواند بعد و دوازده رکعت بگذارد و شش سلام و بعد هر دو رکعت که بگذارد
 اندکی بنشیند تسبیح و استغفار و صلوة بگوید بعد الفراغ مناجات که در اوراد مسطور است بخواند
 و هر که ده بار بوقت تهجد اللهم انی اعوذ بک من ضیق الدینا و من ضیق یوم القیاسه بخواند
 حق سبحانه تعالی از تسبیح دینا و عقبی نگا بدار و اول و آخر صلوة فرستد و بعد فراغ تهجد
 و تراگر گزاده باشد عاده کند و در وتر هر کسی را که ثقه باشد که برای تهجد بیدار خواهد شد
 تاخیر آخر تهجد مستحب است لقوله علیه الصلوة والسلام اجعلوا آخر صلوتکم و ترا و کتبش مشایخ
 صوفیه هم برای قصر اهل و ترا شتاب ادا کرده اند و بعد از تهجد اعلو کرده اند و بخواند بر آیتی
 در رکعت اول سبح اسم و در دوم سورة الکافرون و در سوم قل هو الله احد و بر آیتی در اول
 سورة القدر و در دوم و سوم چنانچه ذکر کرده شد بخواند و بر آیتی در اول سبح اسم در دوم قیامه
 و در سوم اخلاص و مغوذین بخواند و قرات در وتر در سه رکعات فرض است و بعد فراغ از
 وتر دو سجده که میکنند و در آن تسبیح میگویند ثواب بسیار است فی فتاوی النجفی و در سه عن
 رسول الله صل الله علیه آله و سلم قال نفاطمة رضی الله عنهما ما من مؤمن ولا مؤمنة سجده
 بعد الاثر سجدتین یقول فی السجود خمس مراتب یسبح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح ثم یقول
 راعیه و یقرأ آیه الکرسی ثم یسجد و یقول خمس مراتب یسبح قدوس ربنا و رب الملائکة
 و الروح و الذی نفس محمد عبده انه لا یقوم من مقامه حتی یغفر الله له و اعطاه الله ثواب
 ما یحبه و عمره و ثواب الشهداء و یغفر الله لک ما کنتم من الخسایا و کانما اعتق
 ما کنتم رقبه و استجاب الله له دعاؤه و شفیع یوم القیمه فی ستین من اهل النار و اذونات
 ما کنتم تمید الی بعد از آن دو رکعت نشسته بگذارد که دو رکعت نشسته و حق ثواب بمنزله رکعت است
 و بخواند در رکعت اول اذ از لولت الارض را که لها و در دوم اللهم انکم التکاثر و درین دو رکعت

خزینت لعل دیگر کند فی القوت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یصلی بعد اوتر
 بالسما فی بعضه سراجا فی العوارف بعد الوتر کتبتین جالسا لقرار فیها اذا نزلت الارض
 والسمک التکثر فی صلاه السبعه و می از خواب امام زاهدی حدیثی روایت کرده باسناد درست
 تا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که هر که بعد از وتر در رکعت نماز گذارد و در هر رکعتی یکبار فاتحه
 و یکبار شهادت بخواند و از نیجا خواند که الذین یقولون ربنا اننا انما نعشر لک انما نؤتی و کفنا
 غدا بالنار و در آخر گویند و اما علی فلک من الشاهدین این نماز سبب بقای ایمان است
 و این نماز اگر نجامه گذارد بهتر باشد و اگر طالب علمی به نیت حفظ گذارد و خدای عز و جل
 از حفظ بخشش مشغول شود و ندکرتا طلوع صبح صادق و بگذارد نماز فجر را و بعد از نماز
 فجر نیز مشغول شود و ندکرتا وقت اشراق بعضی صوفیان بعد از نماز فجر تا طلوع آفتاب با عیبه
 که در او را ندکرتا مشغول شده اند اما ذکر اولی و بهتر است و باید که بعد از فرض فجر که
 هنوز حکایت نکرده باشند و زانو بالا نکرده باشند ده بار لا اله الا الله و صد لا شریک له
 تا آخر گویند در حدیث است بروایت ابی ذر رضی الله عنه که پیغمبر علیه الصلوٰه والسلام فرمود هر که
 در عقب نماز بباد که هنوز حکایت نکرده باشند و زانو بالا نکرده باشند ده بار لا اله الا الله
 و صد لا شریک له تا آخر گویند ثمت گرداند الله تعالی در نامه او هر بار که بگوید ده یکی و در ثمت
 هر یکی از ان برای او درجه بود و باشد هر او را هر یکی ثواب از او گردن بنده و آن روز در جزه
 و حفظ عصمت حق تعالی باشد سیر مستگیر قطب العالم قدس سره و این عمل همیشه بوده است
 بعد خواندن دعاءه بار کلمه مذکور و این دعا با او از بنی سید خوانند اللهم صل علی سیدنا محمد و علی
 آل سیدنا محمد فی الغد و الاصال صلوٰه تنجینا بها من جمیع الایهوال و الآفات و تقضی لنا
 بها جمیع الحاجات و تطهرنا بها من جمیع السیئات و ترفعنا بها عندک اعلی الدرجات و تبلغنا بها
 اقصى الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة و بعد الممات سیر متک یا ارحم الراحمین آلمی بجزیه
 و اخیه و جده و ابیه و بنیه بمنی من النعم الذی انا فیه بمنی من النعم الذی انا فیه بمنی من النعم الذی

انانیه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آل جمیعین میفرمودند این دعا معمول بنده گی مخدوم شیخ
 قیام الدین بود و است این فقیر را اکثر یا است میفرمودند از جهت رعایت ادب میخواستم
 که از پیش سلامی که در پیش بیایم با شهادت مانع میشدند تا آنکه پیش نشستند و بار لا اله
 الا الله و حده لا شریک له تا آخر میخواندم بعد و عا که مذکور میخواندم در پاسی افشاره
 بخلو تنجانه میرفتم و مشغول میشدم نقل است که بناشی چهل سال بکفن فرزدی عمر خود
 مصروف گردانید آخر چون نقل کرد او را بخواب دیدند که در بهشت میخوابید خلق میخواب
 همانند از و سوال کردند که تو مردی کفن فرزد بودی چه عمل کردی که این سعادت
 یافتی گفت در من یک خیر بود آن زمان که بانگ نماز بآمد میدادند نماز بآمد گذار و نماز
 انگاه در جاسه نماز قرار کردم تا آنوقت بآمد می بعد و اشراق بگذارد و سه
 انگاه دیگر بناشی مشغول شدی حق تعالی چون اندک پذیر و بسیار بخش است از
 برکت این نماز کرده های بد مرا محو گردانید و بدین وجه رسانید قائم و طاعت
 کند بر دو رکعت تحمیه الوضوء در خانه بخود و بر دو رکعت تحمیه المسجود چون در مسجد وارد
 الا اگر تحمیه الوضوء در خانه نگذارد و باشد چون در مسجد و آید دو رکعت تحمیه المسجود
 بگذارد و از هر دو تحمیت واقع شود و در گذاردن تحمیه الوضوء تحمیه المسجود ثواب بسیار است
 و درجات بشمار نقل است که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در شب مؤذن
 آواز غیلین بلال رف و در بهشت شنید چون باز گشت بعد نماز فجر بلال را را مؤذن
 حال شرف و فضل پرسید که ترا کدام عمل چند فضل شده است جواب گفت یا
 رسول الله هیچ عملی نافع و فاضل من بدین عمل نباشد و این عمل را از نافع ترین
 عملها میدانم در حدان المعانی آورده است ذکر می در تنقل در اوقات مکروه افشاء
 نهر الله سپر مولانا عالم عرض داشت کرد که در تنقل در اوقات مکروه گذاردن آمده است
 یا بنده گی مخدوم عهده الله فرمود که بر وایات ظاهر مکروه است چنانکه دقیقه مسطور است

اما اهل تصوف دو گانه شکرانه و خرد و جمیع اوقات میگذرانند و مریدان از ابدین به غیرند
 در نسبت انجمنی حکایت فرمودند که در میان دو رکعت پیش از سنت باید و مریدان
 میگذرانند و وقتی متعلی در مسجد آمد مریدان را دید که می آمدند و پیش از سنت باده و گانه
 مشغول میشدند و زنی آن تعلم در مجلس نبیگی حضرت شیخ رکن الدین رح آمد و
 مریدان نیز حاضر بودند آن تعلم شیخ را گفت که مریدان شما پیش از سنت باید و
 تنقیل میگذارند و این مکرره است ایشان را بر احکام و بیع اطلاق نیست شیخ رکن الدین رح
 فرمود که آری منم میگذارم تو میبوی و میگوید حکایت دیگر فرمود که همچنین هست آید
 که در وقت نبیگی مخدوم شیخ بهاء الدین ذکر یاد مریدان میکرد بود و اعی او را
 عین دو گانه گذاردن پیش از سنت باید و فرمود دیگر در پیش شیخ آمد و گفت تهرمان
 می رنجاند و میگویند که این دو گانه که پیش از سنت میگذارند کجا آمد است من ایشان را
 جواب چه دهم فرمود که ایشان را جواب بگویند و صلوٰۃ العاشقین قائم و باید که مالک
 شغل و عبادت عشره ماه محرم و عاشورا و ماه صفر در حبیب و کلبه الکرامه و استغفار
 و شب معراج و شب جان و شب براه و ماه رمضان و شب قدر و شب عید فطر و شب تریه
 و شب وید و صلوٰۃ التشرین و شب انیه چنانچه در او را ندانند کورست نگارند که درین همه فضل
 بسیار است قائم بدانکه در روز عاشورا که خلط جویب دوانه با سه مختلف میکنند و چون
 جاب است درین باب پیبر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند و آنچه همت لوح
 علیه السلام از کشتی طوفان فرود آمد فرمود بر هر که چیزی از جنس جویب و دانه ما
 باقی مانده باشد بیارد بر همه جمع آرد و دانه ها را می خفت یکجا کرده پزند و
 آن را در روز عاشورا باده است پس خلط جویب و دانه ها پیزند آن سنت لوح
 چنین است علیه السلام قائم در او را دستور است روز عاشورا چون آفتاب بلند
 شود در رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه آیه الکرسی و در دوم آخر سوره بقره

بنحو آنکه بعد از سلام صلوات گوید و این دعا بخواند یا اول الاولین و یا آخر الاخرین لا اله الا انت خلقت الاول خلقت فی هذا اليوم الی آخره و در او را در مذکور است هر که روز عاشورا این دعا خواند در آن سال نمیرد الا توفیق خواندن نیاید و اله عارنده بسم الله الرحمن الرحیم
 سبحان الله ملائکة المیزان و منشی العلم و مبلغ الرضا و دة العرش لا محار

و لا محار من الله الاله سبحان الله عدد الشفع والوتر و عدد کلمات التات و سلام

السلامة بر حمة الاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و هو حی و نعم الوکیل نعم الله

و نعم النصیر و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله جمیع فائده باید که در ماه رجب نماز

خواجیه اولیس قرنی رضی الله عنه نیز بخنداد و در خواند الفتا و مذکور است سخن در نماز خواجیه

اولیس قرنی افتاد شش برج فرمود این نماز در رسوم چهارم و پنجم ماه رجب است

و نیز در چهارم و پنجم و یازدهم نیز گذارده اند بعد از آن در فضیلت آن مبالغه بسیار

فرمود در او را دستور است اول پنجشنبه که درین ماه آید روزه دارد و شب او نیمه

چون در آید بعد از نماز شام دو اذنه رکعت بگذارد و شش سلام الی آخره پیر و سنگ

قطب العالم قدس سره این نماز را با جماعت گذارده اند و قراة بلند میخوانند و نماز

الفعل را جماعت کرده نیست فنی الخلاصة ان التلوع بالجماعة اذا كان علی سبیل الدعاء

یکره که در فنی الاصل للصدر الشیخ روح اما اذا صلوا بجماعة بغیر اذان و اقامه فنی

ناجیه المسجد لا یکره فائده در شب معراج اختلاف است اکثر در شب بیست و نهم

ماه رجب گویند و بعضی در شب بیستم ماه رمضان گویند فنی الفتاوی الصوفیه ذکر

فی الروضة کان معراج النبی صلی الله علیه و آله و سلم یلی الجمعة السابع و العشرین

فی رجب و عن ابی جعفر رضی الله عنه سبع عشر لیلین رمضان و من صلی لیل المعراج

اشتی عشر رکعات یقرأ فی کل رکعة فاتحة الكتاب و سورة من القرآن یتشبه

فی کل رکعتین و یسلم فی آخره من ثم یقول سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر

مائتة مرة ويستغفر بالله مرة ويذبح عن نفسه ما شيا من دينا و آخره بجمع ضامنا
 فان الله يستجيب دعاءه بجملة الابان يدعوا في محضته فائدة ذكر في رسالة ضياء
 الله والدين السباني ساختن صورتها از کاغذ و گل و چوب در بازار با و آشکارا
 کردن و زدن طبل در شب براه و روز باره و در روز و فرغ در شهر با سی مسلمانان ختن
 کشتی از چوب و غیره و لباس انداختن و آویختن قندیلها و چراغها و صورت و زیر
 کشتی ساختن و آتش بر هوا در شب با فخر ستادان این همه بدعتهاست و ذکر فی رسالة
 الضیاء باینکه در شب غسل کند و نیت روزه بدارد و کند در روزه پانزدهم باره و چنان باشد
 که از شکم مادر بیرون آمده باشد و در یک چشم سمره سه بار کند و در دوم پیشم دو بار تا سال
 دیگر چشم او بدر نیاید و در عبادت کاملی نیاید و درین شب آوند یا بجنبا نه تا بر کتبه
 تا سال دیگر پیدا آید درین شب در خانه آنچه نذر و انده نذر و از گوشت پزیر کند و در هر
 دانه دو یکی است و از ده بدی پاکی است و ده درجه از بهشت است و فائده
 در ماه رمضان شغل بطاعات و عبادات و تلاوت قرآن باید کرده اعتکاف عشره
 آخره رمضان که سنت است نگاه باید داشت خصوصا شب قدر شب عظیم است و
 بابرکت است در شب قدر علماء را اختلاف است بعضی گویند لیلة القدر یه و
 فی السنة قد یکون فی رمضان و قد یکون فی غیر رمضان و بعضی در ماه رمضان
 گویند و لایدری ایة هی در جمایه تقدم و در جمایه آخره بعضی در شب هجدهم ماه
 رمضان گویند و بعضی در شب نوزدهم و بعضی در شب بیست و یکم و بعضی در شب
 بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و ششم گویند و الا اکثر علی انها لیلة السابع
 والعشیرین فائده نماز تعریف نم دهی چه چنانچه در او را ندکور است بگذار و پیرو شکر
 قطب العالم قدس سره گاه در نماز گاه میرفتند میگزاردند و اکثر در خانقاه با جماعت
 میگذاردند و از نماز تعریف فعلی مستحب است چیست ذکر فی فتاوی البهجة فی الجامع

الصغير الخافى التعريف الذنبى لشدة الناس بان جماعة من الصالحين والعارفين مجتمعون
 فى عرفة فى كل ليلة يملكون ويكبرون شدة الحاج فى عرفات فذلك ليس بشئ يعنى ليس
 بشئ من السنة ولكن فى نفسه من جلاله يانات والزيارات واشتياق عرفات پیر دستگیر
 قطب العالم قدس سره درین نماز قرات بلند شیخ اندزد و ذلك ليس بمكروه چنانچه در اولاد
 مذکور است و سر برینند او میگردند و ذلك ایضا ليس بمجنون حیث ذکر فی المحيط و الذخيرة
 و الخلاصة و النصاب و الخانیة التینیس و الفتاوى الطهریة و التقیة و الوقایة و غیر ذلك من کتب
 لانه انما یکره الصلوة اذا صلی حرام الراس کما سئل و تسابلا و تنعما و تها و نالما اذا صلی خشوعا
 و تقوا فلا بأس به بل هو حسن لفظ الذخيرة و الخلاصة بل یستحب ذلك لان بنی الصلوة
 علی الخشوع فاما کده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها میفرمود علامت و لی نیست
 که بدیدن و می خدای یا آید و از غیر و می دل سرد گردد و آمده است در خبر اکبری که اولیای
 خاص کسانی اند که ایشان دریا من باشند و من دریا ایشان باشند پس ایشان محتسب
 عارفان روح میگویند و لی شدة نوع است کی بجز ایمان بغیر عمل صالح و اجتناب از محرمات و معاصی
 لقوله تعالى الله ولی الذین آمنوا و این دلالت میخرج است از عذاب و کفر و جهل بحقیقت حق سبحانه
 و آدم و لی کسی است که نتوانی بود طاعت او بغیر تخلل عصیان و این نیز علامت و لی عام است
 و حکم عند الله الشار غلبة و الشار عفی عنه فاما سوم درجه ولایت که آن بعد از جنوت است
 و هو دلائل الاجتباب و الاختصاص و الاصلطاف قال الله تعالى یحبی الیه من یشاء و یشاء
 الیه من یشاء و هو تنزیه السر عن ملا حظة الا کو ان مع ملازمة الطاعة و ترک العصیان پیر دستگیر
 قطب العالم قدس سره میفرمود و اباشد که دینی خاص بدانند که دینی است از سبها که این ولایت
 از کرامت نعمت خداوند تعالی است پس و اباشد که بدانند چنانکه تمام می دانند پس درین معنی است
 زیادت شکر باشد بقوی گویند و این باشد از سبها که این درین معنی است و موجب
 این باشد درین خطره عظیم است فاما کده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که ابد الا

چون خواهند که یار در میان خویش درازند برای تصفیه دل معطران با شیر آس کرده بدیند و بخورند
 و این را اثری ظاهر و باهر گویند و میان ایشان سوازه چند درم سنگی چیری هرق آب میباشد و آنرا
 چند رنگ هست باید نهم باشد سرخ و زرد و سیاه هم اما سیاهی روشن خوش منظره آن چیری
 در و بوی انجبین که هیچ خوشبو بد و ترسد و در کام او را حلاوتی که در چیری کم باشد و دل او
 فرحتی که آنرا حدی و اندازة غیبت از ایشان پسندند که این چلیست و از کجاست گفتند و تبه
 نبی اسرائیل درختی هفت هشت باشد این بار آن درخت است خاکمه ای عزیز زمین چاک
 قوتی است جای تکبر نباشد ساکن خاک را خود بینی و خود نمائی ملاست بود و هر که را
 زیر خاک باید بود و در و شب ترسناک باید بود و در زمین جسم خاک خواهد شد و بر زمین
 همچو خاک باید بود و بانقاش شریک باید شد و در نقاش شرک باید بود و هر که آرزوست
 منزل قدس از همه لوث پاک باید بود و از وحی نادیده در پس اوست بیاید و بیامشاک
 باید بود و شاخ بن را که رسته از خاک است به نرم چون برگ تاک باید بود و مطلب جاس
 مرقع که ترا به سالها در خاک باید بود و الحمد لله علی الفراغ عن الانتخاب و الصلوة السلام
 علی من اوقی فصل الخطاب و علی آله و اصحابه خیر آل و اصحاب دکان ذلک سفی شهر
 جمادی الاولی سنة اثنتين و اربعين من المائة الثالث عشر عن جبرة النبی الا و اب

خاتمة الطبع

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی من بعد برضا من خورشید نظائر و روشن نشان
 که ساکنان مسلک طریقت اند و قدم کشایان شاه راه حقیقت و معرفت چون هنرمند
 و پرورده بیا و که ایرون کتاب ندرت خطاب انتخاب کتاب مجمع السلوک که فی حوزاته
 تا دال و بوی عدیل است از تصنیفات قطب الاقطاب و ارث الانبیاء و الائمة
 حضرت محمد و سید الملة و الارین قدس سره موسوم به فوائد سعدیه که تصانیف اند

قلوب روشن دلان جاده یقین است و چراغ افروز کاشانه دلهاست طلبکاران حقیقت
 تالیف فرید العصر و حمید الدین زبده خاندان مینایه خلاصه دودمان سعید و صفویه
 افضل العلماء تاج الاقصاد مولوی ابوالعلی الملقب به ارتضا الصفوی
 گوپاموی نخستین چند صفحات اولین کتاب مطبوع در مطبع حافظ محمود حسن
 واقع لکهنو به طبع درآمده بود و حالاً یقیناً کتاب تاتامی بهمان روش بمقام لکهنو
 در مطبع نامی تشی نول کشور بنام جون ۱۲۸۵ هجری مطابق ماه رمضان ۱۳۰۴
 از رنگ طبع آراسته شد خداست که یم مقبول و مرغوب اهل عالم فرماید
 بمنه و کماله

مصابیح التزییب - با هم تاریخی حکایات
نصائح منصفه کشیج کمال الدین -
معدنہ سود مشد - لثمان حکیم مع چار
رسائل جلی قسم خوشنود -

۱- رساله سعادت نامہ -
۲- رساله خواجہ عبید اللہ انصاری -
۳- رساله شجرہ الملوک -
۴- رساله منہاج العارفین -

سرور انبیا - شرح قصیدہ بانس سعاد مصنف
مولوی حاجی عبد الحافظ خیر نذیر -
نیز با شہ خطار - فصل نور موزات تصوف شمس
حضرت شیخ فرید الدین عطار -

ہمیا سے سعادت - جو جامع شریعت و حقیقت
پر مصنف امام محمد غزالی جہان -

اطلاق حب لالی - محشی مصنفہ
جمال الدین دوانی -

اخلاق ناصری - مصنفہ محقق نصیر الدین اویسی
اخلاق محسنی - درسی متداول از ملا حسین
داغ کاشفی -

گلشن اسرار - ر موز تصوف کا بیان مصنفہ
مولوی الوری علی -

فی پایہ شنیید لب لباب اندرز و انصاف
کلیانہ مصنفہ مولوی رفعت علی رفعت -

مکتوبات امام ربانی - تیر جلد میں مع سوال
رد و افش و رسالہ مستطیحات حضرت صفیہ
مکاتیب و ارشادات حضرت مجدد الف
ثانی میں -

۱- جلد میں ایک سو تیرہ مکتوب ہیں جمع کردہ
شاہ یار محمد مجرب ارشاد حضرت -

۲- جلد - تالیف شاہ عبدالحق -
۳- جلد - تالیف شاہ محمد لغمان خان -
۴- جلد - رسالہ رد و افش -

۵- جلد - رسالہ معطلات صوفیہ -

نور عرفان - لغمان خان اہل تصوف
مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار دہلی عرفا
رسالہ خوشیہ - سنی بہ شہار الشری از ارشادات
حضرت غوث اعظم ج -

جوہرستان محشی - جلی قسم ماضی و مستقبل
قلعہ کمال انشخہ مصنفہ حضرت شیخ سعدی ج -
ایضاً - دو مصرعہ علی خوشنود -
ایضاً - قسم ادراس -

ایضاً - مصرعہ عن ویا مشیہ میں -
ایضاً - مترجمہ بہ ترجمہ نظم از وید وید

شعر بہ شعر - ترجمہ از شیخ مصنف
مکتوبہ پیرا دفنا انصاف -

انفاس اکبر و انوار انصاف - و دیسانہ

فرت و نرفان مبین مصنفہ مولوی محمد نعیم اللہ

عوی شاہ ابوعلی قلندر۔ عارفانہ مضمون
شاہ ابوعلی قلندر۔

عوی مولوی اروم۔ نہایت خوشنود چار مصرع
عشر عشر مشعر و انشراح طبع عرفانی حضرت مولانا ابوالحسن
بی بالغان و فرشتہ۔

عوی مولوی اروم۔ حامل المثنوی بیضا
عوی مولانا از تصنیفات مولانا عبدالحی ملقب
بالعالم بین الملین۔

ایشا۔ نسبی بہ لطائف مثنوی تصنیف
بی عبدالحلیف۔

ایشا۔ مسلمی بہ کثافات رضوی مصنفہ
بی محمد رضا۔

عہ کلیات مثنویات۔ شمولہ کمال
از حضرت شیخ فرید الدین عطار۔

۱۔ رسالہ جوہر الذرات۔

۲۔ رسالہ بیطارج۔

۳۔ رسالہ الہی نامہ۔

۴۔ رسالہ مختار نامہ۔

۵۔ رسالہ منطق الطیر۔

۶۔ رسالہ ثبیل نامہ۔

۷۔ رسالہ تربت الاحباب۔

۸۔ رسالہ مفتاح الفتوح۔

۹۔ رسالہ بی سرنامہ۔

۱۰۔ رسالہ پند نامہ عطار۔

مثنوی سلسبیل۔ درو عطا از حکیم
منور حسین امروہوی۔

مجالس العشاق۔ باتصاویر از میر سلطان حسین
نیر کہ شہنشاہ امیر تیمور۔

منطق الطیر۔ نادر مثنوی مخاطبات طرف طیر
کے اور جوابات انکے مصنفہ حضرت شیخ
فرید الدین عطار۔

نظم الالہی۔ شرح قصیدہ بدایا طالی
عسکری زبان کا جسکی شرح نظم فارسی فضا
محمد بخش رفیقی نے فرمائی۔

مثنوی بزم وصال۔ مسدفت کے مذاق
بین عمدہ مثنوی ہی۔

مثنوی شیخ بہلول۔ حکایات
اندر ز آئینہ۔

حیدر قیہ حکیم سنائی۔ درسی کتاب مذاق
تصوف میں۔

معدن الجواہر۔ محاسن اخلاق کا بیان
مصنفہ خاطر زری۔

انوار الرحمن۔ لتغیہ الجنان۔ ملفوظات
حضرت مولانا عبدالحلیم۔